تجارت و قضاء و شهادت

(ترجمه از قواعد الاحکام
فی مسائل الحلال و الحرام)

مؤلف: علامه الحلی

مترجم: حسن معتمد السلطنه

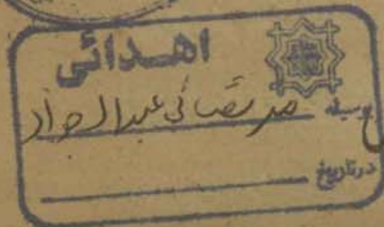
کتاب

تجارت و قضاء و شهادت

(ترجمه)

حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه





سنه ۱۳۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد تعالی و تقدس را سپاس و ستایش از اندازهٔ هر آفریدهٔ بیرونست و ادای شکر نعمتهای متکاثره اش از توانائی هر توانائی افزون حتی آنکه از اجر حیرت و افتادگی راهی نیست و سباحت این دریا را جز عجز و درماندگی چاره نه جلت عظمته و عظمت قدرته و عمت نعمه ولا اله غیره

کجا شکر این نعمت توان گذارد که با آنهمه غنا و بی نیازی برای هدایت بندگان و تربیت آدمیان تقریر احکام و تبیین حلال و حرام را بواسطهٔ انزال کتاب و الهام سنت بر بهترین بندگان و سرور اهل زمان حبیب خود و محبوب خلق عقل اقدم و صراط اقوم و نبی اکرم خواجه دو سرا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم بزرگترین منت بر بنی آدم قرارداد و او صلی الله علیه و آله را مدینهٔ علم و سفینهٔ نجات و شمع هدایت و مایهٔ رحمت و میزان حق خود ساخت تا مردمان از آن شهر نعمت برند و در این سفینه در آیند و بدان چراغ راه جویند و از آن رحمت برخوردار شوند و از این میزان خارج نگردند و برای بقای این نعمت

و دوام این مکرمت و حفظ این سنت باب آن شهر و لنگر آن سفینه و زیت آن چراغ و ابر آن رحمت و زبانهٔ آن میزان امام متقین و سید وصیین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد امجاد یازده گانه او را صلوات الله علیهم اجمعین خلفاً بعد سلف خلیفه سلطنت و ولی امر و حافظ ناموس خود فرمود تا این دین بپاید و این لوا پاینده ماند بحوله و قوته و منه و سلطانه

زمانیکه در خدمت صاحب سجایای حمیده و دارای اخلاق مرضیه جامع المعقول و المنقول محقق الفروع و الاصول اللوذعی الالمعی جناب آقا میرزا رضا قلی ملقب بشریعتمدار نوری وفقه الله لمرضاته و ایده بتائیداته بمباحثهٔ فقه و اصول مشغول بودم و از معلومات عمیقهٔ ایشان استفاده مینمودم بر آن شدم که مسائل فقهیه را بزبان فارسی باسلوبی سهل التناول در آورده و برای اینکه بهتر استفاده شود هر فرعی را علیحده و هر مسئله را جداگانه در تحت شماره تنظیم نمایم و چون کتاب قواعد الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام از استاد بشر و آیة الله الاکبر جمال الملة و الحق و الدین علامه علی الاطلاق ابی منصور حسن بن یوسف بن مطهر الحلی قدس سره العزیز

کتاب تجارت

جامع‌ترین متن و پرفرع‌ترین کتاب بود برای استفاضه و ترجمه آنرا انتخاب
کردم و از روح پرفتوح مصنف آن اسکنه الله بحبوحة جنانه استمداد نمودم
و جز فروع بسیار قلیلی که از حاجت فعلی مردم دور بود چیزی از آن ترک نکردم
از آنجا که در تجارت و کسب بمسائل آن بیشتر محل حاجت است چنانکه فرموده‌اند
الفقه ثم المتجر و بر تجار و کسبه لازم است که اول بمسائل فقهیه این باب
متبحر بوده و بعد بکسب اشتغال ورزند تا بمصداق التاجر فاجر نیفتند
از شبهات آن اجتناب و بمأمورات آن عمل نموده و انشاءالله تعالی از صلاح
باز نمانند تبویب آنرا مقدم داشته و پس از آن کتاب قضا و شهادات را که
مبتلا به عموم و بالخصوص علم آن برای اهل این فن از واجبات است بر سایر
کتب سبقت دادم تا طالبان آنرا موجب استفاده باشد و اگر خداوند فادر
بیزوال از شفاخانه خود بچشمم که از سفید بکاشان عیبناک شده شفا عنایت
فرماید امیدوارم که سایر ابواب فقه را نیز بدین اسلوب ترتیب داده و برای برادران
خود بیادگار گذارم والله خیر موفق للصواب و چون انسان از سهو و زلت نا
گزیر است رجاء واثق از خوانندگان محترم دارم که اگر بزلتی آگاه شوند بکرم
عمیم پرده پوشی فرموده بقلم عفو اصلاح نمایند که الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو

کتاب تجارت

مقصد اوّل — در مقدمات

فصل اوّل — در اقسام تجارت

۱ تجارت بر حسب احکام پنجگانه — بواجب — و مستحب — و مباح — و مکروه و حرام منقسم میشود

۲ واجب آنست که انسان برای قوت خود و عیال خود بدان محتاج بوده و راهی جز تجارت نداشته باشد

۳ مستحب آنست که مقصود توسعه عیال یا نفع رسانیدن باهل احتیاج باشد با اینکه قدر حاجت بغیر تجارت حاصل باشد

۴ مباح آنستکه فقط زیادتی مال از آن مقصود باشد با وجود بی نیازی از آن

۵ مکروه آنستکه شارع مقدس بوجهی از آن نهی تنزیهی فرموده باشد مثل — صرافی — کفن فروشی — فروش غله — بنده فروشی — ذبح و نحر را صنعت قرار دادن — بافندگی — نساجی — حجامت باشرط مزد[1] — قابله گی

۱ شهید اول بدون شرط ذکر فرموده

باشرط مزد — گرفتن اجرت برای جهانیدن نر بر ماده — کسب کودکان — کسب کسیکه از حرام پرهیز ندارد — اجرت گرفتن برای تعلیم قران — تذهیب قران — زرگری — قصابی — بدریا رفتن برای تجارت — اخته نمودن حیوانات — معامله کردن با ظالمین و مردمان سفله و پست — معامله با اشخاص مخارف[2] و ناقص و صاحب عیب — معامله اکراد و مجالست و مناکحت با آنها — معامله با اهل ذمه

۶ حرام آنستکه شامل وجه قبیحی باشد و آن بر چند قسم است

قسم اوّل

۷ هر نجسی که تطهیر قبول نکند

(ا) خواه نجاست آن ذاتی باشد مثل — شراب انگوری — شراب خرمائی — آبجو — میته — خون — بول و مدفوع آنچه گوشتش خورده نمیشود — سگ — خوک[3] — و اجزای این دو

(ب) خواه عارضی باشد مثل مایعات نجسیکه قبول تطهیر نکند مگر

۱ مثلا آنچه بچه از حرام جمع کرده باشد فروش با خبر بدان کراهت دارد
۲ مخارف بفتح راء کسیکه کم بخت باشد یا دنبال کسب کار نرود
۳ در بعضی نسخ خنزیر شده است

دوغن نجس که بالخصوص برای فایدهٔ روشنائی در زیر آسمان جایز است

اگر نجاست روغن ذاتی باشد مانند دنبه که از میته یا زندهٔ حیوان

قطع شود برای روشنائی ولو در زیر آسمان جایز نیست

۸ بیع آب نجس چون قبول تطهیر مینماید جایز است

۹ در بول آنچه گوشتش خورده میشود بعلت خباثت اقرب حرمت است

مگر بول شتر که برای معالجه جایز است

۱۰ فروش سگ شکاری - و سگ گله - و سگ پاسبان زراعت - و

سگ پاسبان حیاط - و اجارهٔ آنها - و نگاهداشتن آنها و لو گله از

میان برود و تربیت سگ زایل[1] شود جایز است

۱۱ اکتساب با عیان نجس حرام است مگر برای فایده مثل سگ های

خر بور و با سرگین برای تربیت زراعت و با شراب برای سرکه ساختن

۱۲ استفاده و اکتساب حیوانات موذیه مثل مارها و درنده ها حرام است

قسم دوم

۱۳ هر چیزیکه مقصود از آن حرام باشد

[1] در صورتیکه ملکی قبلک هراس شود

(۱) آلات لهو مثل عود

(۲) آلات قمار مثل شطرنج

(۳) هیاکل عبادت مثل بت

۱۴ فروش سلاح بدشمنان دین اگرچه مسلمان باشند حرام است

۱۵ اجاره دادن کشتی و منزل برای فعل حرام ممنوع است

۱۶ فروش انگور برای شراب انداختن و چوب برای بت تراشیدن حرام است

۱۷ فروش انگور و چوب بکسانیکه شراب میسازند و بت میتراشند

بدون شرط مکروه است

۱۸ وکیل نمودن کسیرا در فروش شراب ولو وکیل ذمی باشد حرام است

۱۹ اگر ذمی خانه از مسلمی اجاره نموده در آنجا پنهانی شراب فروشی

نماید بر مسلم منع او لازم نمیباشد

۲۰ اگر خانه دار ذمی برای شراب فروشی اجاره نماید حرام است

۲۱ اگر حیوانی را اجاره نماید برای حمل شراب بجهة سرکه ساختن و

یا دیختن جایز است و الا حرام است

۲۲ در فروش اسلحه که مایهٔ حفظ است مانعی نیست[1]

[1] یعنی با عداء دین مثل سپر و زره

قسم سوم

۲۳ فروش آنچه از آن انتفاع حاصل نشود

(ا) حشرات مثل - موش - مار - جعل - عقرب

(ب) درندگان آنچه صلاحیت شکار را نداشته باشند مثل - شیر - گرگ - کرکس - خلیواژ[1] - غراب - و نحو آنها

(ج) مسوخ خواه بری باشد مثل میمون اگرچه مقصود از آن حفظ متاع باشد و خرس خواه بحری باشد مثل - مارماهی - و سنگ پشت - و تمساح[2]

۲۴ جواز فروش درندگان جمیعاً نظر بفائده انتفاع از تذکیه آنها اگر تذکیه بر آنها واقع[3] شود قول خوبی است

۲۵ فروش فیل و گربه و آنچه برای شکار صلاحیت داشته باشد مثل یوز جایز است

۲۶ فروش کرم ابریشم جایز است

---

1 خلیواژ زغن است که موش گیر هم میگویند 2 تمساح بر نهنگ اطلاق کرده و دو دنبل زیاد داشت 3 غرض انتفاع از پوست آنها است بعد از تذکیه و این قول بعضی از مجتهدین است و بعضی آنها را قابل تذکیه نمیدانند

۲۷ فروش زنبور عسل در صورت دیدن و امکان تسلیم جایز است

۲۸ بیع آب خاک و سنگریزه و لو وجود شان بسیار باشد جایز است

۲۹ فروش تریاق بواسطه اشتمال آن بر شراب[1] و گوشت افعی حرام است خوردن آن هم برای مداوا جایز نیست مگر آنکه بیم تلف باشد

۳۰ فروش زهریکه از گیاهها و نباتات حاصل میشود اگر محل انتفاع باشد جایز است والا ممنوع است

۳۱ در جواز فروش شیر زنان نظر است اقرب جواز است

۳۲ اگر خانه بفروش رسد که راه و گذرگاه نداشته باشد هرگاه خریدار مطلع باشد جایز است والا خریدار مخیر[2] است

قسم چهارم

۳۳ آنچه از شارع مقدس بر حرمت آن عیناً نص وارد شده

(ا) عمل صورتهای سایه دار

(ب) غنا - آموختن آن - شنیدن آن - اجرت مغنی و مغنیه

۳۴ اجرت مغنیه را در عروسی مباح نموده اند در صورتیکه باطل نگوید

---

1 اگر معلوم باشد و الا مانع ندارد 2 یعنی اختیار دارد در قبول یا فسخ

ساززنند — مرد براو وارد نشود

۳۵ اجرت نوحه‌گری[1] باطل حرام است اما بطور حق جایز است

۳۶ قمار حتی بازی بچه‌گان بگردو و انگشتری حرام و آنچه بقمار گرفته شود هم چنین است

۳۷ آمیختن بچیزی که پنهان ماند مثل شیر بآب حرام است

۳۸ تدلیس[2] مشاطه و آرایش مرد بحرام ممنوع است

۳۹ کمک و اعانت بظالم در ظلم حرام است

۴۰ حفظ کتابهائیکه اسباب گمراهی هستند و نسخه برداشتن از آنها جز برای نقض و حجت حرام است

۴۱ نسخه برداشتن از تورات و انجیل و آموختن آنها و اجرت گرفتن برانها[3] حرام است

۴۲ هجو مؤمنین و غیبت و دروغ بر آنها و سخن چینی و دشنام مؤمنین و مدح کسیکه مستحق ذم است و ذم آنکه مستحق مدح است حرام است

---

۱ مدح میت است با نحو دراویت
۲ تدلیس مشاطه آنست که حسن بنماید و زشتی بپوشاند
۳ مگر برای نقض و حجة

۴۳ غزل سرائی نسبت بزن معروفه مؤمنه حرام است

۴۴ یادگرفتن سحر و آموختن آن حرام است — سحر سخنی است که گفته میشود یا نوشته میشود یا آویخته یا کاری میشود که در بدن یا قلب یا عقل مسحور بدون مباشرت اثر نماید و اقرب این است که حقیقتی برای سحر نبوده جز خیال چیزی نیست بهر تقدیر اگر کسی آنرا حلال بداند کشته میشود

۴۵ گشودن سحر و دفع آن بقرآن یا اذکار یا عوذه‌ها جایز ولی با خود سحر جایز نیست

۴۶ آموختن کهانت حرام است — کاهن کسی است که مخبر جن برای وی خبر میاورد اگر توبه نکند کشته میشود

۴۷ اخبار از احکام نجوم حرام است و همچنین آموختن آن با اعتقاد باینکه نجوم مستقلاً تاثیری دارد یا مدخلیتی در تاثیر دارد حرام است

۴۸ شعبده حرام است — شعبده عبارت است از حرکات خیلی سریعه که بعلت سرعت انتقال از چیزی بشبیه تمیز فرق ما بین آن چیز و شبیه آن بر حس مخفی بماند

۴۹ قیافه[1] حرام است

۵۰ فروش قرآن حرام است مگر جلد و اوراقش معامله شود

۵۱ اگر کافری قرآنی بخرد اقرب این است که معامله باطل است

۵۲ گرفتن اجرت برای کتابت قرآن جایز است

۵۳ دزدی و خیانت و فروش مالیکه از دزدی و خیانت حاصل شده حرام است

۵۴ اگر نزد کسی مال دزدی یافت شود ضامن آنمال خواهد بود مگر آنکه بر خریدن آن اقامه شاهد نماید و اگر جاهل به سرقت باشد بفروشنده[2] مراجعه میکند

۵۵ اگر کسی با مال دزدی یا خیانت کنیزی یا ملکی خرید هرگاه معامله بعین آنمال باشد بیع باطل خواهد بود و الا مقاربت با جاریه برای او حلال و وزر مال بر عهده[3] او وارد است

۵۶ هرگاه کسی با چنین مالی حج کرد و بدون آنمال مستطیع بود ذمه وی

[1] قیافه انساب انسانها را ملحق کردن باطن بواسطه علامت و آثار یا از خلقت ظاهری بخلق پی بردن [2] یعنی برای پس گرفتن قیمت
[3] یعنی اگر کنیزی یا زمینی بخرد که قصد وی در حین معامله نباشد که عوض آنرا از مال دزدی بدهد ولی بعد از آنمال قیمت را بدهد آن کنیز و آن زمین برای او حلال است و در مقابل چون آنمال حرام بوده وزر و بال بر عهده او است که باید تصفیه نماید

از حج بری میشود جز در هدی[1] که اگر با عین مغصوب خریداری نماید صحیح نیست اما اگر قیمت آنرا بر ذمه قرار دهد جایز است

۵۷ اگر کسی در لباس غصبی یا بر حیوان غصبی طواف و سعی نماید باطل خواهد بود

۵۸ کم دادن و زیاد گرفتن در کیل و وزن حرام است

۵۹ رشوه گرفتن برای حکم حرام است اعم از اینکه در حق دهنده آن بحق یا باطل حکم نماید

قسم پنجم

۶۰ آنچه بر انسان بجا آوردن آن واجب است اجرت گرفتن بر آن حرام است مثل غسل میت و کفن و دفن آن

۶۱ در اجرت گرفتن بر مستحبات[2] آنها اقرب جواز است

۶۲ اجرت برای اذان حرام است ولی روزی گرفتن از بیت المال برای آن جایز است

۶۳ اجرت بر قضاوت حرام است روزی گرفتن از بیت المال برای آن جایز است

۶۴ گرفتن اجرت برای عقد نکاح و برای خطبه عروسی جایز است

۶۵ برای امامت جماعت و شهادت و اداء شهادت اجرت حرام است

[1] هدی قربانیست که بحرم فرستند [2] مستحبات کفن و دفن

خاتمه

شامل احکام چند است

۶۶ (ا) بعضی مجتهدین تلقی دکبان را مکروه میدانند و آن عبارت
از اینکه مردم از شهر باستقبال تجار و صاحبان متاع بروند که
از آنها متاع بخرند و صاحبان متاع نرخ شهر را ندانند ولی
معامله منعقد میشود و با غبن فاحش بقول بعضی مجتهدین
برای مغبون بفوریت خیار[1] حاصل میشود

(ب) فرق بین فروش بآنها و خرید از آنها نیست

(ج) اگر اتفاقا معامله واقع شود و بیرون رفتن برای معامله
نبوده باشد کراهت حاصل نیست

(د) حد استقبال تا چهار فرسخ است زیاده از آن استقبال شمرده نمیشود

۶۷ نجش[2] حرام است و آن عبارتست از اینکه بعلت زیادتی با سازش فروشنده
چیزی زیاد نمایند و با غبن فاحش بقولی خیار غبن برای مغبون فوراً حاصل است

---

۱ یعنی اختیار فسخ معامله برای مغبون فوریست در صورتیکه اگر فوری اظهار نکرد خیار او میرود
۲ بتقدیم نون بر جیم عبارتست از اینکه با بایع یا دیگری سازش نماید که وقتی جنس را
بمشتری میبرند تومان میخواهد بخرد شما نفس بگوید که دوازده قران میخرم با اشتری بدو دوازده قران بخرد

۶۸ (ا) احتکار برای بعضی مجتهدین حرام است و آن عبارتست از حبس گندم
و جو - و خرما - و مویز - و روغن - و نمک بدو شرط

(۱) نگهداشتن برای زیاد شدن قیمت

(۲) اشکال تحصیل غیر آن

(ب) اگر نگاهدارد برای حاجت یا اگر غیر آن یافت شود ممنوع نمیباشد

(ج) ولی بر اینست که اکراه در گرانی و چهل روز در ارزانی
نگاهدارد احتکار است

(د) بقولی محتکر بفروش اجبار میشود ولی بتسعیر مجبور نمیشود

۶۹ آنچه در عروسیها نثار مینمایند با علم برضای صاحب از اینکه لفظاً
باشد یا بشاهد حال خوردن آن مباح است اما غارت کردن
آن مکروه و هرگاه قصداً با حد معلوم نباشد حرام است

۷۰ اگر بکسی مالی داده شود که بقبیله‌ای تقسیم نماید و آنکس هم از آن
قبیله باشد هرگاه دهنده مال چیزی برای خود او معین کند
بهمان قدر کفایت خواهد کرد و اگر خلاف نماید ضامن خواهد بود
و اگر معین نکند و او از آن مال چیزی بردارد اقرب حرمت است

ولی جایز است بعیال خود اگر از آن جمله باشد چیزی بدهد

۷۱ ولایت از طرف عادل مستحب است و اگر حاکم عادل الزام نماید واجب میشود و همچنین اگر برای امر بمعروف و نهی از منکر محتاج بولایت باشد بر او واجب میگردد

۷۲ ولایت از طرف ظالم حرام است مگر اینکه با امر معروف و نهی از منکر متمکن باشد یا بواسطه ترس بر نفس یا بر مال یا بر اهل خود یا بر بعضی از مؤمنین اکراه شود در اینصورت عمل بآنچه مامور میشود جایز است غیر از قتل[1] ظلم و اگر در تولیه ولایت ضرر کمی باشد ولایت برای وی مکروه است

۷۳ جائزه و انعام ظالم اگر غصبیت آن دانسته شود حرام است اگر کسی گرفت بمالک آن بر میگردد و اگر مالکش مجهول باشد از طرف مالک تصدق میکند

برگردانیدن چنین مالی بظالم اختیاراً جایز نیست

۷۴ آنچه حاکم جائر از غلات باسم مقاسمه[2] و از اموال باسم

[1] قتل ظلم بهیچوجه جایز نیست [2] مقاسمه مقداریست که از حاصل زمین بنسبت گرفته میشود

خراج[1] از حق الارض – و از چهارپایان بنام زکوة دریافت مینماید خریدن آنها و قبول هبه آنها جایز است و واجب نیست رد آنها بصاحبانشان ولو آنها را بشناسد

۷۵ اگر حلالی بحرامی مخلوط شده باشد و تمییز داده نشود با صاحبان مال حرام مصالحه مینماید و اگر صاحب را نشناسد و مقدار حرام را نداند خمس کل را خارج مینماید باقی حلال خواهد بود

۷۶ برای اجیر خاص[2] جایز نیست که بدون اجازه آنکه او را اجیر نموده برای دیگری کاری بکند ولی برای اجیر مطلق جایز است

۷۷ اگر از ثمره درخت خرما و میوجات بدون قصد عبور نماید بقولی جایز است خوردن اما بردن جایز نیست و احوط منع از خوردنست و اگر در درخت یا ثمره آن فسادی کند بطور اجماع نه خوردن جایز است نه بردن و اگر مالک بطور مطلق اجازه[3] داده باشد جایز است

[1] خراج مقدار معینی است از مال که بر زمین و بستان قرار میدهند از قرار جریبی
[2] اجیر خاص آنستکه برای کار معین در مدت معین اجیر شود – اجیر مطلق غیر از آنست
[3] یعنی فقط خوردن یا بردن نه فساد کردن

۷۸ قیمت کفن و قیمت آب غسل میت واجب بدرقه[1] حلال است

۷۹ بر شخص حرام است که از مال پسر بالغ خود بدون اذن او چیزی بردارد مگر با ضرورتیکه خوف تلف باشد و پسر از آن بی نیاز باشد یا پسر بر پدر را انفاق کند

۸۰ اگر پسر صغیر یا مجنون باشد ولایت با پدر است و میتواند چه در حال تنگی و چه در گشایش حفظ از مال او قرض نماید و میتواند از مال پسر صغیر خود در مقابل قیمت چیزی بخرد در اینوقت پدر هم طرف ایجاب خواهد بود هم طرف قبول

۸۱ برای پدر فقیر برداشتن از مال پسر را بقدر گذران جایز است

۸۲ بر پسر حرام است که از مال پدر خود چیزی بدون اجازه پدر بردارد

۸۳ بر مادر حرام است که از مال پسرش بدون اذن او چیزی بردارد و هم چنین بر پسر از مال مادر خود

۸۴ مادر نمیتواند از مال اولاد صغیر خود قرض نماید

۸۵ حرام است بر زن که از مال شوهر خود بدون اذن او چیزی بردارد هر چند کم باشد

[1] کسانیکه تشییع میت را مینمایند زیاده از آنچه برای حمل جنازه لازمست

۸۶ جایز است که زن از مال شوهر خود نان خورش برداشته تصدق بدهد در صورتیکه اجحاف نکند مگر اینکه شوهر منعش کرده باشد در اینصورت حرام است

۸۷ دختر و خواهر و مادر و کنیز شخص نمیتوانند بدون اجازه او جز نان خورش از مال او بردارند

۸۸ بر شوهر حرام است که از مال زن خود چیزی بدون اجازه او بردارد

۸۹ اگر زن مالی بشوهر خود دهد که از آن منتفع شود مکروه است که مرد جاریه خریداری نماید تا با وی معاشرت کند مگر با اذن زن

فصل دوم
در آداب تجارت

۹۰ برای طالب تجارت

(۱) مستحب است

(۱) قبلاً در تجارت تفقه نماید[1]

(ب) اگر کسی فسخ بیع را طلب نماید فسخ کند

[1] بیاموزد آنچه شارع بدان امر فرموده و آنچه از آن نهی نموده

(ج) در موقع فروش چرب تر بدهد و وقت خرید خشکتر بگیرد[1]

(د) مابین خریداران مساوات را منظور دارد

(هـ) نسبت بکسی که وعده نیکی کرده و نسبت بمؤمن ترک ربح نماید مگر در موقع حاجت که باندکی قناعت کند

(و) در فروش و خرید و پرداختن حاجت و طلب حاجت مساعده داشته سخت‌گیری نکند

(ز) وقت دخول ببازار دعا بخواند و از خداوند در آنچه میخرد برکت بطلبد و در آنچه میفروشد خیر بخواهد و وقت خرید تکبیر و شهادتین بگوید

(۲) مکروه است

(ا) دخول در بازار قبل از دیگران

(ب) مدح کردن فروشنده جنس خود را و ذم نمودن خریدار جنس دیگر را

(ج) پنهان کردن عیب و قسم خوردن در معامله

(د) معامله مابین طلوع فجر و طلوع آفتاب

(هـ) زینت کردن متاع

۱ خدا میفرماید اوفوا الکیل اذا کلتم رسول ص میفرماید باوزان زن و ارجح

(و) ضرر زدن در تاریکی

(ز) مباشرت کیل و وزن با عدم بلدیت

(ح) توقع تخفیف بعد از عقد بیع

(ط) زیاد نمودن وقتیکه فروشنده فریاد میکند[1]

(ی) خود را داخل در معامله مؤمنی کردن[2]

(یا) وکالت شهری از صحرائی[3]

۹۱ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از معاملات ذیل نهی فرموده اند

(۱) بیع حبل الحبله که عبارتست از فروش بمبلغی که ادای آن بوقت تولد بچه بچه شتری قرار داده شود

(۲) بیع مجر[4] که عبارتست از فروش چیزیکه در رحم شتر باشد

(۳) بیع عسیب الفحل که فروش نطفه باشد

(۴) بیع الملاقیح که فروش بچه در شکم مادرها باشد

۱ چنانکه در حراج و غیر آن وقتیکه دلال یا فروشنده فریاد میزند باید ساکت بود و بعد از سکوت او زیاد نمود
۲ برای زیاد کردن یا کم کردن و بعضی آنرا حرام میدانند
۳ یعنی وکالت در فروش و سوداگری از غیر شهری مکروه است باید بگذارند که خودشان معامله نمایند تا دچار ضرر نشوند
۴ بفتح میم و سکون جیم

(۵) بیع مضامین که فروش آنچه در صلبِ نرها باشد

(۶) بیع الملامسه که عبارت است از فروش متاع بدون دیدن و بنا بر آنکه وقتی آنرا لمس نماید بیع صحیح میشود

(۷) بیع منابذه که عبارت است از اینکه خریدار بگوید اگر از این طرف من انداختی آنرا میخرم

(۸) بیع حصاة اینکه فروشنده بگوید بر سنگ ریزه را بیندازد بهر جامه که خورد بفلان قیمت از تو خواهد بود

(۹) فرموده اند لا یبیع بعضکم علی بعض معنی این است که کسی بخریدار در مدت خیار وی نباید بگوید که من مثل این متاع را بتو بقیمت کمتر میفروشم یا بهتر از آنرا بهمین قیمت یا بکمتر میدهم و همچنین سزاوار نیست کسی بفروشنده در مدت خیار او بگوید که قیمت را بتو زیادتر میدهم

(۱۰) بیع تلجئه[1] باطل است و آن سازش در اعتراف بفروش است بدون فروش از ترس ظالم

[1] غرض این است چون حقیقت بیع واقع نشده مال متعلق بصاحبش خواهد بود

مقصد دوم در بیع

ارکان بیع سه است

اول صیغه — دوم طرفین عقد — سوم دو عوض

فصل اول

در صیغه

۹۲ صیغه بیع انتقال عین مملوک است از شخص بغیر او در عوض معلوم بطور تراضی

۹۳ بیع منعقد نمیشود

(۱) بر منافع[1]

(۲) بر آنچه مالک شدن او صحیح نیست[2]

(۳) بدون عوض

(۴) با جهالت عوض

(۵) با اکراه

۹۴ ناگزیر است از صیغه که دلالت داشته باشد بر رضایت با طرفین و آن عبارت است از ایجاب مثل بعت و شریت و ملکت

[1] مثلا اجاره خانه را نمیشود فروخت [2] مثل شراب و خوک

و قبول مثل اشتریت و شریت و تملکت یا قبلت

۹۵ بیع معاطاة[1] اگرچه در چیزهای کم باشد کافی نیست

۹۶ اگر مشتری بگوید بعنی یعنی بمن بفروش و فروشنده بگوید بعتك یعنی فروختم بتو بدون اینکه خریدار باز یکی از صیغ قبول[2] را بگوید کافی نیست

۹۷ در اجرای صیغه لابد باید لفظ ماضی گفته شود پس اگر بصیغ غیر ماضی مثل اشتر یا ابیع یا ابیعك بگوید و طرفهم قبول نماید بیع منعقد نمیشود

۹۸ اشاره کفایت نمیکند مگر با عجز

۹۹ در مقدم داشتن ایجاب بر قبول نظر است[3]

۱۰۰ ما بین ایجاب و قبول مطابقه لازم است پس اگر فروشنده بگوید این دو چیز را بهزار ده بتاد بتو فروختم و مشتری بگوید یکی از آن دو را بپانصد قبول کردم یا بگوید نصف آنها را بنصف قیمت قبول کردم بیع واقع نمیشود

[1] بیع معاطاة معامله دست بدست است که امروز معمول بازارات یا رعمل بدون صیغه برای طرفین اباحه حاصل میشود و وقتی یکی از عوضها تلف شود بیع لازم میشود [2] یعنی بعد از گفتن فروشنده بعتك خریدار باید بگوید قبلت [3] قول اکثر مجتهدین برانست که ایجاب باید بر قبول مقدم باشد یعنی فروشنده اولا باید بگوید بعتك بعد مشتری بگوید قبلت

همچنین اگر فروشنده بدو نفر بگوید که این را بشما بهزار ده بتاد فروختم و یکی از آن دو بگوید نصف آنرا بنصف قیمت قبول کردم بیع واقع نمیشود

۱۰۱ اگر خریدار با عقد فاسدی مالی را قبض نماید مالك نشده و ضمان باو تعلق خواهد گرفت

فصل دوم

در طرفین عقد

۱۰۲ شرط است در متعاقدان یعنی دو طرف عقد

(۱) بالغ بودن

(۲) کمال عقل

(۳) اختیار

(۴) قصد

۱۰۳ بعقد طفل اگرچه ده ساله باشد و دیوانه اگرچه ولی آنها هردو اجازه داده باشد - و بعقد مغمی علیه و مکره یعنی کسی را که اکراه نمایند - و بعقد مست و غافل و خفته و بیهوده گو اعتباری نیست خواه بعد از زوال عذر راضی بشوند و یا نشوند ولی مکره اگر بعد

از اختیار دارا نمیشود عقداً و نافذ خواهد بود

۱۰۴ در بایع و مشتری اسلام شرط نیست

۱۰۵ بلی شرط اسلام در مشتری خواهد بود

(۱) وقتیکه مسلمانی را بخرد مگر آنکه بنده پدر[1] خریدار باشد یا کسی باشد که بواسطه خریدار آزاد شود

(۲) وقتیکه قرآنی بخرد

(۳) آیا برای غیر مسلم اجاره کردن عبد مسلم و رهن گرفتن او صحیح است اقرب آنستکه جایز نیست

(۴) در ودیعه گذاردن و یا عاریه نهادن عبد مسلم نزد غیر مسلم اقرب جواز است

۱۰۶ اگر بنده ذمی اسلام اختیار نماید از ذمی فروش یا آزادی بنده[2] خواسته میشود و ذمی مالک قیمت او و مالک اجرت کسب او که از زمان اسلام تا موقع فروش یا آزادیش حاصل شده خواهد بود

---

۱ چون شخص بخرد اینکه پدر خود را خرید آزاد میشود در اینصورت مسلمان دخیر او در خرید فرقی نمیکند

۲ یعنی حاکم میخواهد

۱۰۷ هر قسمی از فروش و آزادی و هبه کردن که ملکیت ذمی از عبد مسلم زائل شود غرض حاصل است

۱۰۸ رهن گذاردن ذمی بنده مسلم را و اجاره دادن آن یا تزویج کردن آن یا کتابت مشروطه[1] در آن در رفع مالکیت ذمی کفایت نمیکند

۱۰۹ اقرب آنستکه کتابت مطلقه[2] به بیع ملحق میشود بواسطه قطع سلطنت از عبد

۱۱۰ حیلوله[3] بنده کافی نیست

۱۱۱ اگر کنیز ذمی که اولاد از او داشته باشد اسلام بیاورد ذمی را مجبور بر آزادی او نمیکنند زیرا اسباب حریت ذمی است و در فروش هم نظر است[4] اگر فروش را منع نمائیم بنده را بمسلم میسپارند که کسب کرده خود را بخرد

۱۱۲ هرگاه کافر بطور دیگر امر میشود از فروش بنده مسلم امتناع نماید

---

۱ کتابت مشروطه آنستکه بغلام بگوید هرگاه از دادن عوض عاجز باشی بنده خواهی بود

۲ کتابت مطلقه آنستکه بغلام بگوید فلان مبلغ را بده و آزاد باش

۳ یعنی بنده فقط از دست ذمی بدست مسلم سپرده شود بدون فروش و آزادی وغیره

۴ وجه نظر عموم منع بیع ام ولد است پس جایز نیست و از راه دیگر بواسطه عموم نفی سبیل که لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا جایز است

حاکم او را بقیمت مثل بفروشد و اگر کسی بخرید راغب نباشد
صبر میبایدنمایند تا یافت شود اما گرفتن بندهٔ مسلم از کافر و سپردن
بمسلم ثابت است

۱۱۳ اگر ذمی قبل از فروش عبد مسلم بمیرد و وارثان او کافر باشند حکم
وارثان حکم مورث است ولی اگر مسلمان باشد مالکیت وی بر عبد مقرر میشود

۱۱۴ بنده نمیتواند بدون اذن مالک خود بفروشد یا بخرد

۱۱۵ اگر بندهٔ را غیر مالک وکیل نماید که خود را از مالکش بخرد قبول صحیح است[1]

۱۱۶ شرط است که فروشنده مالک باشد یا ولی مالک باشد مثل پدر
وجد - یا حاکم - یا امین حاکم - یا وصی - یا وکیل باشند پس بیع[2]
فضولی بقولی موقوف باجازه است هم چنین است غاصب اگرچه
تصرفات او در قیمت مال بسیار شود چنانکه مال غصبی را بفروشد
و در قیمت آن چند مرتبه متوالی تصرف نماید مالک حق خواهد
داشت که عقود معاملات را تعقیب نموده هر کدام را بمصلحت خود
ببیند منظور نماید اما با علم مشتری محل اشکال است[1]

۱ وجه اشکال این است که از حیث معنا و ضد در عقد معامله واقع شده و مالک میتواند
قبول نماید هر کدام که مصلحت او است ولی از اینکه بواسطهٔ غصبیت و علم مشتری (صفحه بعد)

۱۱۷ اقرب این است که در موقع عقد وجود اجازه دهنده شرط است

۱۱۸ اگر مال طفل را بفروشند و او بالغ شده اجازه دهد بیع منعقد
نمیشود بنا بر اشکال[1] هم چنین است اگر کسی مال غیر را بفروشد و بعد
خودش مالک آن مال شده اجازه بدهد بیع منعقد نمیشود

۱۱۹ در وقت انتقال اشکال است و ترتیب این اشکال[2] در باب نماء مال است

۱۲۰ اگر کسی مال پدر خود را بگمان زندگی او به بیع فضولی بفروشد معلوم
شود که پدر هنگام معامله مرده و مبیع ملک فروشنده بوده است
معامله صحیح است

۱۲۱ در اجازه سکوت[3] با علم و حضور در مجلس عقد کافی نیست

بر غصبیت حقیقة معامله را تم نشده که بمضی باشد و فعل مشتری باطل خواهد بود
۱ وجه اشکال این است که از یک طرف در این فروش کسیکه فی الحال اجازه داده
باشد نیست و از طرف دیگر مثل بیع فضولی خواهد بود در وقتی اجازه داده
ممضی است
۲ این در بیع فضولی است که کسی ملک دیگری را بفروشد و مالک بعد اجازه
بدهد آیا این اجازه ناقل است یا کاشف اگر اجازه ناقل باشد نماء از
بیع تا اجازه از مالک است اگر کاشف باشد از خریدار است
۳ اگر کسی مالی بفروشد و صاحب او حاضر و عالم باشد و سکوت
نماید در اجازه کافی نیست

۱۲۲ هرگاه عقدی فسخ شود فروشنده برای عین مال بمشتری مراجعه مینماید و اگر خریدار جاهل[1] باشد یا فروشنده اذن مالک را ادعا کند برای قیمتی که داده و غراماتی که از بابت نفقه و دادن اجرت و منفعت تحمل کرده بفروشنده مراجعت میکند اگر جاهل نباشد و فروشنده هم ادعای اذن مالک را نکرده باشد برای غرامت مراجعت نمیتواند بکند و اگر عالم بغصب باشد برای قیمت هم نمیتواند مراجعه کند مگر اینکه قیمت باقی باشد در اینصورت اقوی آنست که میتواند رجوع نماید

۱۲۳ اگر مشتری جاهل بغصبیت باشد و ادعای ملکیت برای بایع نماید حق رجوع او ببایع باطل نمیشود زیرا که بنا بظاهر رفتار[2] نموده است

۱۲۴ اگر عین مال در دست خریدار تلف شود مالک در صورتیکه اجازه نداده باشد میتواند هر کدام از فروشنده و خریدار که بخواهد مراجعه نماید ولی اگر بمشتری جاهل رجوع کرد اشکال دارد که برای غرامات[3]

---

[1] یعنی جاهل بفساد معامله باشد [2] اگر مشتری ادعا کند که زید مالک این مال است و نداند که او غاصب است بعد غصبیت او معلوم شود حق رجوع مشتری برای اخذ خسارات از زید باطل نمیشود [3] این در صورتیست که مال کمتر از قیمت خود فروخته شده باشد

قیمت بفروشنده رجوع نماید

۱۲۵ اگر کسی ملک خود و ملک غیر را صفقه[1] بفروشد در آنچه مالک است بیع صحیح است در آنچه مالک نیست موقوف باجازهٔ مالک آن است اگر اجازه داد بیع نافذ میشود و قیمت بنسبت مال بر آن دو مبیع تقسیط میشود باینطور که اگر مال از اشیاء صاحب قیمت[2] باشد کل مال را تقویم نموده بعد سهم یکی از آنها را هم قیمت مینمایند و اگر از اشیاء مثلی[3] باشد بر اجزاء تقسیط مینمایند خواه آن مال یک قسم باشد یا اقسام مختلفه

و اگر مالک مزبور فسخ کرد مشتری مخیر است در قیمت فروشنده فسخ کند یا امضا نماید در صورت امضا بقدر[4] قسط دیگر از قیمت باو بر میگردد

۱۲۶ اگر مالک نصف مال سهم خود را فروخت معامله بسهم خود تعلق[5]

---

[1] یک مرتبه و بعقد واحد [2] مثل اسب که هر کدام قیمت مستقلی دارد
[3] مثل گندم و امثال آن [4] یعنی بقدر سهم مالکی که اجازه نداده و فسخ کرده بر میگردد [5] اگر ملکی در دست دو نفر بالمناصفه باشد و یکی نصف خود را بفروشد دو قول است یکی آنکه بسهم خود او راجع میشود دیگر آنکه مشاع باشد ربعی از سهم خود و ربعی راجع بمالک دیگر میشود در اینصورت در آن موقوف باجازهٔ مالک نصف دیگر است

میگیرد و احتمال دارد مبتنی بر اشاعه باشد در اینصورت در نصف نصیب دیگری متوقف باجازهٔ مالک خواهد بود

۱۲۷ اما اقرار مبتنی بر اشاعه است قطعاً پس اگر یکی بگوید نصف خانه ملک تو است و نصف دیگر ملک من و شریک من است و شریک تکذیب او را نماید دو ثلث آنچه در دست مقر است بکسیکه برای او اقرار کرده میرسد

۱۲۸ اگر بگوید نصف خانه مال من است و خانه بین من و تو بالمناصفه است نصف آنچه در دست او است گرفته میشود

۱۲۹ اگر چیزها بفروشد که مسلمان مالک آن میشود بضمیمه چیزیکه مالک نمیشود مثل سرکه با شراب و گوسفند با خوک معامله در مملوک صحیح است و در غیر آن باطل و قیمت آنچه جایز است و برآنچه جایز نیست تقسیم کرده نزد مسلمین از قیمت ساقط شده و بالنسبه بآنچه باطل است رد میشود

۱۳۰ اگر کسی حبه از میوه را بفروشد که در آن عشر زکوة تعلق گرفته باشد در آنچه مختص با و است صحیح است و در حصه فقراء صحیح نیست

مگر تضمین حصه فقراء را نماید

۱۳۱ اگر کسی چهل گوسفند که زکوة بر آن تعلق گرفته بفروشد در صورتیکه زکوة را تضمین ننماید در سهم خود او هم معامله صحیح نخواهد بود زیرا بنابر اشکال قیمت حصه زکوة مجهول است

۱۳۲ مادامیکه اولاد غیر رشید باشد برای پدر و جد ولایت تصرف هست پس از آنکه اولاد بالغ و رشید شد ولایت آنها نسبت باو زایل میشود

۱۳۳ پدر و جد میتوانند متولی دو طرف عقد بشوند

۱۳۴ حاکم و امین حاکم برای کسیکه از مال خود بواسطه طفولیت یا جنون یا افلاس یا سفاهت یا غیبت محجور است ولایت مینماید

۱۳۵ تصرف وصی بعد از مرگ موصی نافذ است هرگاه کسیکه وصیت برای او شده کودک یا دیوانه باشد

۱۳۶ وصی اگر دارنده باشد میتواند از مال موصی علیه قرض نماید یا چیز را برای خود تقویم کند

۱۳۷ تصرف وکیل در صورتیکه موکل زنده و جایز التصرف باشد ممضی است

پس اگر موکل بمیرد یا دیوانه شود یا مغمی علیه بشود وکالت وکیل زایل میشود

۱۳۸ وکیل نمیتواند متولی دو طرفِ عقد بشود در صورتیکه اعلام[1] نماید میتواند بتولی

۱۳۹ وصی نیز میتواند متولی دو طرفِ عقد بشود

۱۴۰ فروش ولی با مصلحت مولی علیه صحیح است

۱۴۱ اگر کسی دو نفر را در فروش متاعی وکیل نماید که متفقا یا جدا جدا آن مال را بفروشند و آنها در زمان واحد جدا جدا به دو نفر عقد معامله را واقع نمایند هر دو باطل خواهند بود و احتمال[2] تنصیف هم دارد ولی برای هر دو خریدار اختیار فسخ است - و اگر عقد یکی زودتر باشد آن عقد خصوصا صحیح است

۱۴۲ اگر دو نفر وکیل باشند که مالی را بشخصی و بوکیل آن شخص یا بدو وکیل آن شخص فروختند و قیمتها از حیث جنس و قدر متفق

---

۱ یعنی موکل خود اطلاع بدهد

۲ یعنی احتمال دارد که معامله صحیح باشد و تنصیف بعمل آید

باشد صحیح است والا اقرب بطلان[1] است و اگر اختلاف[2] در خیار باشد اقرب آنستکه با اختلاف قیمت مساوی است مگر اینکه وکلا خیار را بین بایع و مشتری مشترک قرار بدهند

فصل سوم

در دو عوض (یعنی متاع و قیمت)

۱۴۳ در آنچه عقد بر آن واقع میشود شرط است

(۱) مال که خواه بالفعل[3] باشد خواه بالقوه

(۲) صلاحیت از برای تملک پس بر یک دانه گندم بواسطه کمی آن عقد واقع نمیشود

(۳) باید مبیع غیر طرفین عقد باشد پس اگر خودش را بکسی بفروشد اقرب بطلان است اگرچه ثمن مدت داشته باشد مگر در کتابت بنده[4]

---

۱ علت بطلان امتناع جمع بین دو عقد و عدم ترجیح است

۲ یعنی اگر هر کدام خیار مختلفی معین نمایند تا نوقت مثل اختلاف قیمت بیع باطل میشود

۳ بالفعل مثل جامه پاک بالقوه مثل لباس نجس که شسته میشود

۴ کتابت بنده یا مطلقه است یا مشروط چنانچه ذکر شد

(۴) محل انتفاع باشد پس آنچه شرع منفعت آنرا اسقاط نموده
مثل آلات لهو صحیح نیست وهم چنین است آنچه منفعت ندارد
مثل رطوبات ومو وناخن انسان غیر از شیر

(۵) قدرت بر تسلیم باشد پس بیع مرغ در هوا اگر عادت بر گشتن
نباشد جایز نیست – وهمچنین ماهی در آب مگر اینکه محصود
باشد – وعبد گریخته را تنها فروختن جایز نیست مگر
بکسیکه بنده در دست او باشد

(۶) از روی علم باشد – پس فروختن وخریدن چیز مجهول صحیح نیست

۱۴۴ دیدن مکیل[۱] وموزون ومعدود خواه عوض باشد خواه ثمن
کفایت نمیکند بلکه باید آنها را بیکی از کیل ووزن وشمار اعتبار نمود

۱۴۵ اعتبار بکیلهای مجهول کفایت نمیکند

۱۴۶ اگر وزن وکیل وشماره متعذر باشد ظرفیرا اعتبار مینمایند
وباقی را از آن قرار محسوب میدارند

۱۴۷ در زمین وپارچه دیدن کفایت مینماید ولو ذرع نشوند

---

۱ آنچه بکیل ووزن یا بشماره درمیاید

۱۴۸ اگر یکی از خریدار وفروشنده کیل ووزن را بشناسد وبدیگری
خبر بدهد معامله صحیح است واگر زیاد وکمی بشود برای مغبون
اختیار فسخ است

۱۴۹ اگر مراد از مبیع طعم وبو باشد محتاج بچشیدن وبوئیدن نیست
وجایز است خریدن مبیع هر بود بر حسب وصف بدون چشیدن و
بوئیدن پس اگر مطابق باشد صحیح است والا اختیار فسخ خواهد
بود – صحت معامله چنین جنسی بدون آزمایش وبدون وصف
اقربست بنا بر اصل سلامت پس اگر معیوب درآید، وخریدار در
آن تصرف کرده باشد برای او تفاوت قیمت است واگر تصرف
نکرده باشد میتواند تفاوت بگیرد یا رد کند

۱۵۰ کور وبینا در معامله یکسان هستند

۱۵۱ اگر آزمایش مبیع سبب فساد آن شود مثل خربزه وگردو وتخم
مرغ جایز است که با شرط صحت معامله شود پس اگر مشتری آنرا
شکست ومعیوب درآمد هرگاه برای شکسته اش قیمت باشد تفاوت
قیمت بمشتری میرسد واگر نباشد مثل تخم فاسد تمام قیمت به

مشتری عاید میگردد

۱۵۲ معامله مُلک در نامه جایز است ولونکه کافر ولی تشکافلش احوط آ

۱۵۳ فروش اشیائیکه اصلا مباح هستند پیش از آنکه در حیطهٔ تصرف درآید جایز نیست مثل گیاه و آب و ماهی و وحوش

۱۵۴ فروش اراضی خراجیه[1] جایز نیست مگر بر تبعیت آثار تصرف

۱۵۵ در فروش خانه‌های مکه[2] اقرب جواز است

۱۵۶ اگر کسی در اراضی مملوکه خود یا اراضی مباحه چاهی حفر نماید بمجرد بیرون آمدن آب مالک آن میشود

۱۵۷ اگر کسی نهری بکند و آب مباح در آن جاری شود آن آب مختص حفر کننده است

۱۵۸ اگر کسی زمینی که مملوک وی یا از اراضی مباحه باشد حفر نماید و معدنی ظاهر شود آن معدن مختص اوست

۱۵۹ در ملک تمامیت شرط است پس بیع وقف صحیح نیست مگر وقتیکه بقای آن بسبب اختلاف باعث خرابی بوده و فروش نافع تر باشد

۱ اراضی خراجیه اراضی مفتوح العنوه است که بجنگ بتصرف اسلام آمده و متعلق بتمام مسلمین است ۲ شیخ در این قضیه مخالف است

۱۶۰ فروش کنیزیکه از آقا بچه داشته باشد مادامیکه اولادش در حیوة است جایز نیست مگر در مقابل قیمت خود آن کنیز که بر عهدهٔ مولای او باقی بوده و مولا بپرداختن آن قادر نباشد و در شرط فوت مولی نظر است[1]

۱۶۱ بیع رهن بدون اجازهٔ کسی که رهن گذارده جایز نیست

۱۶۲ اگر کسی بندهٔ گریخته را منضم با چیز دیگر بفروشد و مشتری بر بنده دست نیابد رجوع بفروشنده نمیتواند بکند که چیزی از او بگیرد بلکه قیمت در مقابل ضمیمه خواهد بود

۱۶۳ اگر مال کسی را غصب نموده باشند و صاحب مال آنرا بفروشد و در تسلیم متعذر باشد معامله صحیح نیست و اگر مشتری قادر بر انتزاع باشد در صورتیکه فروشنده قادر نباشد اقرب جواز است و اگر مشتری عجز پیدا نماید اختیار فسخ خواهد داشت

۱۶۴ اگر مشتری چیزی را بخرد که تسلیم آن بعد از مدتی ممکن باشد و مشتری نداند اختیار فسخ برای او خواهد بود

۱ در فروش کنیز ام ولد بفوت آقا را غالبا شرط نمیدانند و در دوازده مورد جایز میدانند

۱۶۵ اگر کسی چیزی را بفروشد و از تسلیم آن شرعاً عاجز باشد مثل مالی که رهن گذارده باشند صحیح نخواهد بود مگر با اجازهٔ مرتهن

۱۶۶ اگر گوسفندی را از گله بفروشد بدون تعیین باطل خواهد بود

۱۶۷ اگر بگوید صاعی[1] از این صاعها را بتو فروختم و اجزای آن صاعها متماثل باشد صحیح است ولی اگر صاعها فرق داشته باشند و بگوید یکی از آنها را بتو فروختم صحیح نخواهد بود

۱۶۸ اگر ذرعی از زمینی یا جامه را بفروشد و بایع و مشتری ذرع کل آنها را بدانند و مقصود بطور مشاع باشد معامله صحیح است ولی اگر قصد ذرع معین[2] باشد باطل است

۱۶۹ جایز است خرید جزء معلوم النسبه بطور مشاع از چیز معلومی خواه اجزای آن مساوی باشند یا مختلف مثل نصف این خانه و نصف این خرمن با اینکه بایع و مشتری بقدر آن علم داشته باشند

۱۷۰ فروش صاعی از خرمنی اگرچه معلوم نباشد در خرمن چند صاع است

---

[1] صاع نه رطل عراقی است و ۸۱۹ مثقال صیرفی

[2] قصد ذرع معین باشد اما در زمین تعیین نشده باشد

صحیح است در صورتیکه معلوم باشد آنچه میفروشد در آن خرمن هست - و در صورت تلف مبیع آیا حمل باشاعه میشود محل نظر[1] است پس اگر فروش را در یک صاع از جملهٔ خرمن قرار بدهیم بدون اشاعه تا وقتیکه یک صاع باقی است مبیع باقی خواهد بود ولی بر قصد اشاعه بنسبت آنچه از کل تلف بشود از مبیع تلف میشود

۱۷۱ ابهام در راه مثل ابهام در مبیع است مثلاً اگر زمینی را بفروشد که محصور باشد بملک خود و از طرف معینی شرط معبر کرده باشد معامله صحیح است و اگر مبهم گذارده باشد باطل است

۱۷۲ اگر بگوید زمین را با حقوقش بتو فروختم صحیح است و مشتری میتواند از هر طرف آمد و شد نماید اما اگر زمین بشارع یا بملک مشتری متصل باشد محل اشکال[2] است

---

[1] منشاء نظر این است که لفظ احتمال اشاعه و غیر اشاعه را دارد و عدم اشاعه بحق اقرب است

[2] منشاء اشکال این است که بان سند حق مشتری است که از هر طرف آمد و شد نماید اما از طرف دیگر عبور از ملک بایع بنفع مشتری نیست باید راه را معین نماید

۱۷۳ اگر مالی بحکم یکی از خریدار و فروشنده یا شخص ثالث فروخته شود بدون تعیین قدر یا وصف قیمت باطل است و مشتری اگر مال را گرفته باشد ضامن عین است و باید بمثل یا قیمت روز قبض رد نماید و اگر مال تلف شود بقیمت عالی تری که از روز گرفتن تا موقع تلف پیدا کرده رد کند و در این مسئله بین علماء خلاف است و تفاوت نقصان و اجرت آن اگر صاحب اجرت باشد بعهده مشتری است اما تفاوت تسعیر بر او وارد نیست و اگر از عمل مشتری زیادتی در آن مال عیناً[۱] یا صفتاً[۲] حاصل شده باشد مال او است والا زیادتی حاصله مال فروشنده است اگرچه منفصله[۳] باشد

۱۷۴ دیدن مال از توصیف آن کفایت میکند اگرچه از دیدن آن مدتی گذشته و عادةً تغییر را موجب نشود و اگر احتمال تغییر برود معامله استصحاباً صحیح است اگر تغییری ثابت شود مشتری

---
۱ عیناً مثل اینکه خاک را دنبال نماید
۲ صفةً مثل اینکه بنده را صنعت بیاموزد
۳ منفصله مثل بچه حیوان

اختیار فسخ دارد و اگر مشتری ادعای تغییر نماید قول[۱] قول او است با اشکال[۲]

۱۷۵ فروش ماهی در نیزار صحیح نیست ولو نی را با آن ضمیمه نمایند

۱۷۶ فروش شیر در پستان با انضمام دوشیده آن صحیح است

۱۷۷ فروش پوست و پشم در بدن گوسفند صحیح نیست ولو چیز دیگری با آن ضمیمه شود

۱۷۸ فروش آنچه در شکم گوسفند است ولو با ضمیمه دیگری صحیح نیست

۱۷۹ فروش پشم منفرداً در بدن گوسفند بقول بعضی مجتهدین جایز است

۱۸۰ هر مجهولی[۳] که مقصود از فروش باشد معامله او صحیح نیست ولو به معلومی ضمیمه شود

۱۸۱ اگر مجهولی[۴] را بمعلومی ضمیمه نمایند بطوریکه مجهول تابع باشد معامله آن جایز است

---
۱ با قسم او ۲ وجه اشکال این است که طرفین در این معامله مدعی هستند و منکر ۳ مثل اینکه بچه که در شکم حیوان است مقصود در خرید باشد ۴ مثل اینکه حیوان را بخرند با بچه در شکم بطور تبعیت

۱۸۲ دیدن بعضی از مبیع کافیست اگر دلالت بر باقی [illegible] که از جنس
اواست مثل ظاهر خرمن گندم پس اگر باطن بخلاف ظاهر باشد
اختیار فسخ برای مشتریست

۱۸۳ دیدن ظاهر خرمن خربزه و سر سبد انگور و میوه کفایت نمیکند
واگر مشتری نمونه نشان نداده و بگوید از این قسم فلان قدر بتو
فروختم باطل است زیرا که مال و وصف را تعیین نموده است

۱۸۴ اگر بگوید گندمیکه در خانه است بتو فروختم و این نمونه آنست
صحیح است در صورتیکه آن نمونه در مال فروخته داخل باشد و
اگر داخل نباشد اشکال حاصل است و منشاء اشکال این است
که مبیع ندیده و غیر موصوف خواهد بود و اگر اشکالی واقع شود
چون نمونه مفقود است رجوع بآن ممکن نمیشود

۱۸۵ اگر مال دیده نشده را بفروشد ذکر جنس و وصف آن لازمست
پس اگر بگوید آنچه در دستار دارم بتو فروختم صحیح نیست مادامیکه
ذکر جنس و وصفیکه رفع جهالت نماید نکرده باشد خواه آن مال
از جنس و وصف متحد باشد یا متعدد

۱۸۶ با وجود ذکر جنس و وصف احتیاج بدیدن خریدار و فروشنده نیست

۱۸۷ اگر مالی وصف شود برای بایع یا مشتری و یا برای هر دو معامله
صحیح است اگر مال مطابق وصف در آمد بیع لازم میشود والا
برای کسیکه ندیده خیار فسخ میباید در طرف زیادی اختیار
با فروشنده است و در طرف نقصان با خریدار - و اگر طرفی
که اختیار فسخ دارد قبول لزوم معامله را نمود طرف دیگر حق
فسخ ندارد - و اگر بعد[۱] و اعتبار مال زیاده و نقصان پیدا
نماید هر دو طرف اختیار فسخ دارند خواه بقیمت مثل[۲] فروخته
شده باشد یا بغیر آن

۱۸۸ اگر بعضی از متاع را دید و وصف باقی را شنید و بر خلاف بیرون
آمد مشتری در تمام آن مال اختیار فسخ دارد خیار رؤیت هم
فوری است

۱۸۹ کسر کردن وزن ظرف با احتمال کم و زیادی جایز است زیرا

---

۱ مثل اینکه گوسفندی چاق نبود ولی چشمهایش کور شود
۲ یعنی گندمی را بقیمت گندم فروخته باشد

بر آن جایز نیست مگر با رضای طرفین وضمیمه نمودن وزن ظرف[1]
بمتاع در فروش بدون کیل جایز است

۱۹۰ اگر مالی را بیک دینار الا یک درهم بطور نسیه بفروشد بنقدی
که در راس مدت رواج باشد یا نقداً بفروشد در صورتیکه
مشتری نسبت ما بین درهم و دینار را نداند یا بفروشد بنقدی
که تجدید خواهد شد باطل است ولی اگر قدر درهم را از دینار
معین نماید صحیح است

۱۹۱ اگر مالی را به بیست درهم از قرار بیست درهم یک دینار بفروشد
در صورتیکه صرف در شهر مذکور متعدد باشد یا خریدار
جاهل باشد معامله باطل است

۱۹۲ اگر مالی را بنصف دینار فروخت بر مشتری لازم است که
دینار را نصف کرده بدهد و لازم نیست که دینار صحیح بدهد
مگر اراده نصف عرفی کرده باشد

۱۹۳ اگر خرمنی را بفروشد بنا براینکه هر قفیزی[2] بدیناری فروخته

---

[1] باینطور که ظرف و متاع را با هم یک وزن بفروشد [2] قفیز پیمانه ایست

شود و بایع و مشتری قدر خرمن و قدر قفیز را بدانند معامله
صحیح است والا کاملاً باطل است

مقصد سوم

در اقسام بیع و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیع حیوان — در آن دو مطلب است

مطلب اول

در انسان از نوع حیوان

۱۹۴ انسان بواسطه کفر اصلی اگر اسیر شود مملوک واقع میشود

۱۹۵ عبودیت در ذریه مملوک و اعقابش سرایت میکند اگرچه
اسلام آورده باشند مادامیکه آزاد نشده باشند

۱۹۶ اگر طفلی از دار الحرب برداشته شود مملوک میشود

۱۹۷ طفلی اگر از دار الاسلام التقاط شود ملک نمیشود

۱۹۸ طفلی اگر از بلاد حرب که در آن مسلم باشد التقاط شود ملک نمیشود

۱۹۹ اگر کسی اقرار برقیت کرد حکم برقیت میشود و رجوع او قبول نمیشود

۲۰۰ مرد مالکِ دور و نزدیک میشود جز یازده کس را
پدر و مادر — جد و جدهٔ پدری و مادری هر قدر بالا بروند
— اولاد پسر باشد یا دختر و هم چنین اولادِ اولاد هر قدر
پایین بروند — خواهر — عمه و خاله هر قدر بالا بروند — دختر
برادر — دختر خواهر هر قدر پایین بروند
همینکه یکی از آنها را مالک شود بمجرد ملکیت آزاد میشود

۲۰۱ زن مالکِ هر کس میشود سوای پدران هر قدر بالا بروند و
اولاد هر قدر پایین بروند

۲۰۲ رضاع[1] مثل نسب است بقول بعضی مجتهدین

۲۰۳ مالک شدنِ نزدیکان[2] غیر از آنچه ذکر شد مکروه است

۲۰۴ هر یک از زن و شوهر میتواند مالکِ دیگری بشود ولی عقد
نکاح آنها باطل میشود اگر چه بعضی[3] را مالک بشود

---

[1] یعنی اقوامی که از شیر حاصل میشوند مثل اقوام نسبی هستند [2] مثل پسر عمو پسر عمه و غیره [3] مثلاً نصف زن یا نصف مرد را مالک بشود — اگر مرد مالک زوجه خود بشود بعقد نمیتواند با او نزدیکی نماید یعنی عقد باطل میشود امّا بملکیت میتواند ولی اگر زن مالک شوهر شود عقد باطل و بملکیت هم نمیتواند نزدیکی نماید

مطلب دوم

در احکام

۲۰۵ معامله بعضی از حیوان جایز است بدو شرط — یکی اشاعه — دیگری
علم بنسبت

۲۰۶ اگر از حیوانی[1] دست و یا پا و یا نصفی که در آن سر حیوان باشد
و یا نصف دیگر را بفروشد باطل است

۲۰۷ اگر بفروشد چیزی از حیوان یا جزئی یا نصیبی یا قسمتی باطل است

۲۰۸ اگر نصف یا ثلث حیوانرا بفروشد صحیح است چرا که مطلق
آن بر صحیح[2] حمل میشود

۲۰۹ اگر فروشنده سر و پوستِ حیوانرا استثناء نماید اقرب بطلانِ
بیع است ولی در مذبوح صحیح است

۲۱۰ اگر دو نفر در خرید حیوانی شراکت نمایند و یکی از آن دو برای
خود سر و پوست را شرط نماید صحیح نیست بلکه بقدر قیمتی که
داده از مجموع باشاعه حق میبرد

---

[1] غرض حیوان زنده است [2] که اشاعه باشد

۲۱۱ اگر یکی از شریکین بدیگری بگوید فایده برای هر دو باشد وخسران برای تو نباشد اقرب آنست که این شرط باطل است

۲۱۲ اگر بعد از عقد وقبل از قبض در حیوان عیب تازه یافت شود مشتری مختار است که معامله را فسخ نماید یا مجاناً حیوان را نگاهدارد یا بقول بعضی مجتهدین تفاوت عیب را بگیرد

۲۱۳ اگر حیوان بعد از قبض در سه روز خیار تلف شود ومشتری در آن سبب نباشد از کیسه بایع رفته واگر در حیوان عیب تازه حادث شود که از طرف مشتری نباشد هرگاه در سه روز خیار باشد مشتری مختار است که فسخ نماید یا مجاناً قبول کند ودر گرفتن تفاوت عیب نظر[1] است

۲۱۴ مشتری میتواند حیوان را بواسطه عیب سابق رد نماید ولی اگر بعد از سه روز خیار[2] باشد یا مشتری در آن عیبی حادث کرده باشد نمیتواند بواسطه عیب سابق رد کند

۲۱۵ حمل حیوان در زمان فروش بنا بر قولی متعلق بفروشنده است

---

[1] احتمال ارش در اینجا میرود [2] یعنی در سه روز خیار

مگر آنکه مشتری برای خود شرط کرده باشد در اینصورت مال مشتری خواهد بود واگر قبل از قبض یا در مدت سه روز خیار بدون فعل مشتری سقط شود حیوان را با حمل وبدون حمل تقویم مینمایند وبنسبت تفاوت از ثمن رد میشود

۲۱۶ اگر بدیگری بگوید حیوانی یا خانه را لشراکت من یا برای هر دومان بخر معامله برای هر دو صحیح وهر کدام از آن دو نفر نصف قیمت را باید بدهند هرگاه یکی از آنها تمام قیمت را باذن رفیقش اداء کرد بر دیگری غرامت او لازم است والا فلا ـ واگر مال تلف شود از هر دو خواهد بود ودهنده قیمت برای آنچه بابت رفیق خود پرداخته برفیق خود مراجعه مینماید

۲۱۷ بقول بعضی علماء بنده مطلقاً مالک نمیشود پس اگر در دست او مالی باشد متعلق بفروشنده است هرچند فروشنده عالم بآن باشد پس اگر مشتری شرط کند که مال متعلق باو باشد صحیح است مادامیکه ربوی نباشد یا ربوی[1] باشد وقیمت یا متاع جنساً

---

[1] مثلا اینکه بنده گندم داشته باشد وهر دو را بپول بخرند

مختلف باشند یا جنساً متساوی باشند ولی قیمةً یادتر باشد

۲۱۸ اگر بنده بکسی بگوید که مرا بخر و فلان چیز بعهده من است که بتو بدهم بقول بعضی مجتهدین بآن ملزم نمیشود

۲۱۹ اگر کسی بخواهد کنیز را بفروشد و آن کنیز حیض بین باشد بر او واجب است قبل از فروش بدیدن یک حیض یا چهل و پنج روز او را استبراء بکند اگر مشتری کنیز حال او را نداند بر وی واجب میشود که قبل از وطی بطور مذکور او را استبراء کند و استبراء ساقط میشود اگر شخص موثقی خبر بدهد که استبراء بعمل آمده یا کنیز متعلق بزنی باشد یا صغیره یا یائسه یا حامل یا حائض باشد

۲۲۰ حرام است وطی کنیز حامل از جلو قبل از چهار ماه و ده روز و اگر از زنا حامل باشد بعد از مدت مزبوره هم کراهت دارد و اگر از غیر زنا باشد اشکال دارد - اگر وطی نماید مستحب است که عزل کند و اگر نکند فروش ولد او مکروه خواهد بود و مستحب است که از میراث

۱ مثل اینکه بنده صد درهم داشته باشد و بعد چند درهم او را با درهم ها بخرند ۲ در صورتیکه با او مقاربت شده باشد ۳ عزل آنست که قبل از انزال مرد خود را از زن جدا نماید

خود برای او سهمی جدا کند

۲۲۱ مکروه است وطی زنیکه از زنا تولد شده باشد خواه بملکیت یا بعقد و اگر واقع شود نباید از آن اولاد طلب کند

۲۲۲ مکروه است که مملوک قیمت خود را ببیند

۲۲۳ مکروه است جدا کردن بین بچه و مادرش قبل از رسیدن به هفت سال یا در مدت شیر خوردن طفل و در این باب بین مجتهدین خلاف است و قولی بر حرمت آن است

۲۲۴ برای کسیکه بنده را میخرد مستحب است که اسم او را تغییر داده و شیرینی باو بخوراند و چیزی جهت او تصدق نماید.

فصل دوم

در فروش میوه — در آن دو مطلب است

مطلب اول

در انواع میوه

۲۲۵ فروش میوه نخل بشرط ظهورش یکساله یا زیادتر جایز است و قبل از

۱ یعنی باید عزل کند ۲ یعنی بار و شد در نخل خروج ثمره یا بعض ثمره است اگرچه شکوفه باشد

ظهور برای بعضی مجتهدین مطلقاً جایز نیست

۲۲۶ شرط نیست اجماعاً در صحت بیع میوه که صلاحیتش[1] ظاهر شود از قبیل قرمزی یا زردی رنگ چیزی ضمیمه شود و زیاده بر یکسال معامله شود یا بشرط بریدن فروخته شود و آیا در آنچه صلاحیتش ظاهر نشده یکی از این شروط میشود دو قول است اقرب الحاق[2] باول است و اگر میوه نخل[3] در درخت فروخته شود یا درخت فروخته شده و ثمره استثناء شود این شروط اجماعاً ملحوظ نیست

۲۲۷ جایز است فروش میوه سایر درختها در موقع ظهور[4] و حد آنهم بسته شدن دانه است و بقولی شرط زیادتی[5] میشود و بقولی فروش یک سال و دو سال قبل از ظهور جایز نیست و مابین میوه ظاهر مثل زردالو و میوه پنهان مثل بادام فرقی نیست

۲۲۸ فروش سبزیجات بعد از ظهور و بسته شدن جایز است که لقطه[6] و لقطات فروخته شوند و قبل از آن جایز نیست

---

۱ غرض میوه نخل است ۲ یعنی ملحق است بآنچه در آن بدو صلاح شده باشد ۳ مثل اینکه درخت را بعد از ظهور میوه بفروشد و میوه را نگاهدارد بعد میوه را بفروشد ۴ غرض میوه یکساله است ۵ غرض از شرط زیادتی ضمیمه کردن چیزیست بمیوه و زیاده از یکسال فروختن است ۶ چیزیست که از زمین چیده بردارند

۲۲۹ فروش زراعت جایز است - خواه سنبله بسته باشد - خواه نبسته باشد - خواه سر پا باشد - خواه درو شده باشد - تنها فروخته شود - یا با ریشه - ظاهر باشد مثل جو - یا مستور باشد مثل گندم و عدس و خلر و باقلا

۲۳۰ اگر حاصلی بعد از بریدن حاصلی داشته باشد که باقیمانده و تجدید شود مثل - تره - و بودنه - و نظیر آنها فروش آن چین چین جایز است - و آنچه چیده میشود مثل حنا - و برگ توت فروش آن خرطه[1] و خرطات جایز است - خواه تنها فروخته شود - یا با ریشه - و در آنچه مذکور شد ظهور شرط است

۲۳۱ اگر زراعت را بشرط قصیل فروخت بر خریدار بریدن آن واجب است اگر نبرید فروشنده میتواند قطع نماید - یا بگذارد و از مشتری اجرت[2] بگیرد - و همچنین است اگر میوه را بشرط بریدن فروخته باشد

مطلب سوم

در احکام

---

۱ خرطه از باب ضرب کندن برگ است بدست کشیدن ۲ اجرت زمین را بگیرد

۲۳۲ فروشنده نباید بخریدار میوه[1] قبل از صلاحیت چیدن تکلیف بریدن نماید مگر اینکه شرط کرده باشد بلکه بر فروشنده واجب است میوه را باقی بگذارد تا زمانیکه عرفاً هر میوه نسبت بجنس خود قابل چیدن شود پس آنچه عادتاً اقتضاء نماید که بسراً[2] چیده شود تا آن زمان تأمل میشود و آنچه اقتضاء کند رطب یا خشک چیده شود تا زمان مقتضی تأخیر میشود

۲۳۳ اگر درخت را فروخت و میوه را بدون شرط استثناء کرد بر مشتری باقی گذاردن میوه بطوریکه ذکر شد واجب است

۲۳۴ بر مشتری میوه و صاحب درخت لازم است آبیاری درخت بطوریکه ضرر نرساند و اگر هر دو ضرر رساند ممنوع خواهند بود و اگر ضرر یکی و نفع دیگری مقابله کند مصلحت مشتری را ترجیح میدهیم و آبیاری زیاده از قدر حاجت نباید بشود و در این باب باهل خبره رجوع میشود

---

[1] غرض میوهٔ نخل است ولی حکم در سایر میوه ها همینطور جاری است
[2] بُسر بضم باء غورهٔ خرما است که بحد شیرینی برسد

۲۳۵ اگر آب قطع شود بریدن میوه واجب نیست[1] ولو بکشیدن رطوبت بدرخت ضرر برساند

۲۳۶ هرگاه عادت قومی این باشد که میوه را پیش از رسیدن قطع نمایند مثل قطع غوره اقرب آنستکه اگر عقد بطور اطلاق باشد باین عادت حمل میشود

۲۳۷ اگر بعضی از میوه ظاهر شود و آنرا با میوهٔ که در همان سال تجدید میشود بفروشد صحیح است - خواه درخت یکی - و خواه بیشتر باشد - خواه جنس آنها یکی - یا مختلف باشد

۲۳۸ جایز است که میوهٔ یک درخت یا یک نخل که معین باشد استثنا نماید ولی اگر مبهم گذارد یا شرط کند که آنچه بهتر است مستثنی باشد بیع باطل خواهد بود

۲۳۹ فروشنده اگر حصه را مشاعاً از میوه استثنا کرد یا چند رطل معلوم را از آن مستثنی نمود و میوه فاسد شد از آنچه مستثنی شده بنسبت کسر میشود

---

[1] یعنی قبل از رسیدن میوه

۲۴۰ اگر میوه بعد از تحویل گرفتن مشتری یعنی تخلیه[1] بدِ فروشنده فاسد شود یا دزد ببرد از مالِ مشتری محسوب میشود و اگر قبل از قبض باشد از مالِ بایع حساب میشود

۲۴۱ اگر بعضی از میوه قبل از قبض تلف شود باقی را مشتری بنسبت قیمتِ آن میتواند قبول کند و میتواند فسخ نماید

۲۴۲ اگر شخص اجنبی میوه را تلف نماید[2] مشتری مختار است میان فسخ و اینکه آن شخص را ملزم بغرامت نماید و اقرب اینست که فروشنده باجنبی[3] ملحق میشود

۲۴۳ مشتری اگر میوه را تلف کند مثل اینست که قبض کرده باشد

۲۴۴ بر فروشنده آبیاری میوه واجب نیست فقط باید در موقع حاجت بآبیاری تمکین نماید

۲۴۵ اگر بواسطهٔ بی آبی میوه تلف شود یا معیوب گردد هرگاه فروشنده منع آب نکرده باشد ضمانی بر او نیست و اگر منع کرده باشد ضامن خواهد بود

---

۱ قبل از قبض ۲ یعنی مشتری مخیر است بین فسخ و مطالبهٔ ثمن و مطالبهٔ عوض

۲۴۶ فروش میوه و زراعت بنقد یا بجنس جایز است - اما فروش خرما بخرما که (مزابنه) میگویند و فروش زراعت بغله که (محاقله) مینامند جایز نیست اما اگر جنس آنها مختلف باشد جایز است مثل گندم با ارزن - آیا این منع بمیوهٔ سایر درختها سرایت مینماید اقرب سرایت است چرا که بنا بر اشکال و ورودِ ربا در آن محتمل است - اصح آنستکه شرط نیست ثمن از مثمن[1] باشد

۲۴۷ عرایا از اول مستثنی شده اند پس جایز است فروختن عریه که عبارتست از نخلی که در خانه یا در بستان کسی باشد و میوهٔ آنرا تخمیناً بخرمائی که از آن نخل نباشد بفروشند ولی اگر مکان واحد باشد در زیاده از یک درخت جایز نیست این معامله بشود و اگر مکان متعدد باشد در هر کدام یکی جایز است

۲۴۸ در فروش عریه کوفتن و دادن قبل از تفرق شرط نیست نقداً باید معامله بشود پس جایز نیست بطور سلف یکی با دیگری معامله بشود

---

۱ مراد آنست که در مزابنه و محاقله مقصود آن نیست که فقط میوهٔ همان درخت فروخته شود بلکه اگر ثمن از غیر درخت یا غیر آن حاصل باشد باز حرام است در صورتیکه اتحاد جنس باشد

فروع

۲۴۹ واجب نیست که وقت تخمین مابین میوهٔ عریه و قیمت آن از بابت خشکی شباهت باشد و جایز نیست که در موقع عقد معامله ثمن میوهٔ خرما و قیمت آن زیادتی قرار بدهند

۲۵۰ عریه در غیر نخل ثابت نیست اگر فروش میوهٔ درخت دیگر بنظیرش ممنوع باشد

۲۵۱ فروش عریه اگر زیاده از پنج وسق[1] باشد جایز است

۲۵۲ فروش عریه بصاحب خانه و صاحب بستان یا مستاجر خانه و بستان یا مشتری میوه و بستان جایز است و در این باب اشکال است[2]

۲۵۳ اگر فروشنده بخریدار بگوید این خرمن از غله یا از میوه را بتو فروختم باین خرمن دیگر بطور تساوی در صورتیکه هر دو مقدار دو خرمن را بدانند صحیح است والا باطل است هرچند آن دو خرمن در موقع سنجش مساوی باشند خواه جنس آن دو خرمن یکی یا مختلف باشد

---

۱ وسق شصت صاع است که سیصد و بیست رطل حجازی و چهارصد و هشتاد رطل عراقی ۲ یعنی در فروش بمشتری ثمره اشکال است

۲۵۴ جایز است که یکی از دو شریک حصهٔ رفیق خود را از میوه قبول نماید در مقابل قدر معلومی از همان میوه ولی نه بطور بیع[1]

۲۵۵ جایز است که مشتری میوه را بزیادتر یا کمتر قبل از قبض و بعد از آن بفروشد

۲۵۶ اگر کسی چیزی از سبزی آلات خرید و طوری ملیین نتجید آن ممزوج شد که تمیز داده نشود اقرب این است که اگر فروشنده مصالحه بکند مشتری اختیار دارد که فسخ بکند یا با فروشنده شراکت نماید و اگر فروشنده باو هبه کند برای مشتری اختیار فسخ نخواهد بود بنا بر اشکال

۲۵۷ شرط است عوضی که عریه با آن خریده میشود بر حسب کیل یا وزن معلوم باشد فقط دیدن کفایت نمیکند

۲۵۸ فروش آنچه مقصود از آن خوردن است مثل ذرت و سبزی جایز نیست مگر بعد از کندن و دیدن

۲۵۹ اگر زراعت را بطور سنبل یا ریشه خرید و برید و دوباره سبز شد سبز متعلق بخریدار است اما اگر ریشه را شرط نکرده سبز جدید مال فروشنده است

---

۱ یعنی قبول کند که حصه بیع و فروش در عمل نباشد

۲۶۰ اگر از خرمن دروشده دانه افتاده در سال آینده سبز شود سبز
متعلق بصاحب تخم است نه صاحب زمین

فصل سوم

در صرف

۲۶۱ صرف فروش پول است بمثل خود

شرط آن

(۱) دادن و گرفتن است در یک مجلس اگرچه موصوف باشند و معین نباشند

(۲) قدراً متساوی باشند اگر اتفاق جنس داشته باشند

۲۶۲ اگر طرفین معامله قبل از دادن و گرفتن متفرق شوند معامله باطل میشود اما اگر از مجلس بمصاحبت هم بیرون بروند تفرق محقق نمیشود

۲۶۳ اگر قبل از تفرق طرفین وکیل آنها دریافت مبلغ نمود صحیح است اما بعد از تفرق صحیح نیست

۲۶۴ اگر بعضی از وجه فی المجلس دریافت شود در همان مبلغ معامله صحیح است

۲۶۵ اگر کسی چند درهم از دیگری خرید و پیش از آنکه درهم را بگیرد با آنها چند دینار ابتیاع نمود معامله ثانوی باطل است هرگاه

متفرق[1] شوند هر دو معامله باطل خواهند بود

۲۶۶ اگر کسی از دیگری چند دینار طلب داشته باشد و با وام نماید که آنرا بدراهم تحویل کند یا بالعکس بعد از آنکه تسعیر معین شده باشد بطور توکیل صحیح است اگرچه قبل از دریافت متفرق شوند زیرا که هر دو وجه در ذمت نفر است بنابر اشکال و اگر از هم جدا شوند قبل از وزن و قبل از صرافی[2] در صورتیکه مبلغ مأخوذ شامل حق باشد معامله صحیح است

۲۶۷ خوبی و بدی و زردگی و شکستگی در نقود موجب دو قسم بودن آنها نمیشود

۲۶۸ با اختلاف جنس زیادتی[3] جائز است

۲۶۹ طلا و نقره مغشوش اگر قدر آن مجهول باشد هر کدام بغیر جنس خود فروخته میشود و الا جائز است بجنس خود فروخته شود بشرط اینکه آنچه از قدر سالم زیاد بماند در مقابل غش قرار داده شود - و جائز

---

۱ یعنی قبل از قبض متفرق شوند ۲ مثلاً اگر کسی صد دینار داد و فی المجلس بدون وزن و صرف هزار درهم گرفت در صورتیکه هزار درهم مساوی یا زیاده از حق گیرنده باشد معامله صحیح است اگر کمتر باشد باطل است و زیادتی امانت میباشد ۳ مثلاً یک مثقال طلا بچند مثقال نقره فروخته شود

نیست اتفاق مغشوش مگر وقتیکه صرفش نزد مردم معلوم باشد اگر مجهول باشد واجب است که آنرا اظهار نماید

۲۷۰ خاک معدن هر یک از طلا و نقره احتیاطاً بجنس دیگر فروخته میشود و اگر از هر دو جمع شود هر دو فروخته میشود

۲۷۱ اعتبار بطلای کمی که در دگمه و بنقره که در قلع یافت شود نیست

۲۷۲ آنچه از طلا و نقره زرگری شود اگر مقدار هر یک از آنها مجهول باشد هر دوی آنها با غیر آنها فروخته میشود و اگر تفاوت داشته باشند هر کدام کمتر است فروخته میشود و اگر مقدار هر دو معلوم باشد هر کدام بخواهد بفروشد در صورتیکه قیمت از جنس خودش زیاده[1] باشد و اگر بفروشد هر دو جنس با غیر آنها مطلقاً جایز است

۲۷۳ خاک زرگری هر دو فلز یا غیر آن دو فلز فروخته میشود و یکی از آن دو فروخته نمیشود و اگر صاحب[2] آنرا نداند از طرف او صدقه میدهد

۱ چنانکه اگر طلای ده مثقال خرج شده باشد اگر قیمت را پول طلا بدهد باید زیاده از قیمت ده مثقال باشد که با فی در مقابل نقره کذارده شود
۲ معلوم است که اگر صاحب طلا و نقره موجود در خاک زرگری را بشناسد باید قیمت را با او رد نماید و الا صدقه کند

۲۷۴ چیزیکه یکی از دو فلز طلا و نقره مزین شده اگر مقدار آن مجهول باشد بجنس دیگر یا بغیر آن دو یا بهمان جنس با یک ضمیمه فروخته میشود اما اگر مقدار آن معلوم باشد بجنس دیگر و یا بغیر آن دو جنس مطلقاً فروخته میشود و یا بجنس خودش با زیادتی ثمن میفروشد ممکن است زیور هم بود بدون شرط هبه شود

۲۷۵ اگر تشخیص قیمت شد چون معین شده باید همانرا بپردازد مساوی[1] آنرا نمیشود پرداخت

فروع

۲۷۶ اگر طرفین ثمن و مثمن را معین نمایند و قبض کنند پس یکی از آنها عیبی در آنچه گرفته بیابد

اگر آن عیب از غیر جنس باشد معامله صرفی باطل میشود مثل اینکه طلا مس باشد یا نقره قلع باشد — و همچنین است در غیر معامله صرافی اگر جامه را بوصف کتانی فروخته باشد و ظاهر شود که پشم است[1]

۱ یعنی اگر گفت فلان مال را با این پول مشخص خریدم نمیتواند بدل مساوی آنرا بدهد عین آنرا باید بدهد — خلافاً لبعض عامه که میگویند ثمن بتعیین معین نمیشود

معامله باطل میشود — و هرگاه در بعضی از آن معلوم شود که غیر جنس است[1]
در همان بعض بالخصوص معامله باطل میشود و کسیکه مال باو منتقل
شده مختار است که فسخ کند و یا بقدر حصهٔ معیب از قیمت پس بگیرد
اگر عیب از جنس باشد مثل خشونت فلز و خرابی سکه و سیاهی نقره
مختار است ما بین رد کردن و نگاه داشتن و مطالبهٔ بدل در اینجا موضوع
برای او نیست — اگر دو جنس مختلف باشند مادامیکه طرفین در مجلس
هستند برای طرفیکه چیز معیب را گرفته ارش ثابت است و هرگاه
از مجلس متفرق شدند اگر ارشیکه گرفته از جنس سالم بوده در
ارش معامله باطل است و اگر مخالف با جنس سالم باشد صحیح است
اگر ثمن و مثمن غیر معین باشند و عیب از غیر جنس ظاهر شود هرگاه
از مجلس عقد متفرق شده باشند معامله باطل خواهد بود و اگر نه
حق مطالبهٔ بدل دارد و اگر عیب مخصوص بعضی باشد حکم بهمان بعض
تعلق خواهد گرفت — و اگر عیب از جنس باشد در صورت اختلاف[1]
جنس میتواند رد نماید یا ارش گرفته نگاه دارد — و اگر اتفاق

1 در ثمن و مثمن اختلاف باشد

در جنس باشد میتواند رد نماید یا قیمتا انرا نگاه دارد یا مطالبهٔ بدل
نماید اگر چه متفرق شده باشند بنابر اشکال — در اشتراط
گرفتن بدل در مجلسی که مال معیب را رد مینماید اشکال است

۲۷۷ کم و زیاد نرخ مانع از رد[1] نمیشود پس هرگاه صرافی وجهی مساوی
شد با ده عدد یکدینار رد کرد[2] اگر نه عدد یکدینار بشود
صحیح است قطعا و همچنین اگر یازده عدد یکدینار بشود باز صحیح است

۲۷۸ اگر یکی از دو نقد بعد از رد و بدل تلف شود پس در آنچه تلف شده
عیبی از غیر جنس ظاهر شود صرف باطل میشود و باقیمانده رد میشود
و آنچه تلف شده بمثل یا بقیمت ضمانت میشود و عیب اگر از جنس باشد
با اختلاف جنس ارش میتواند بگیرد و اگر اختلاف جنس نباشد ارش نمیبرد

۲۷۹ اگر وزن را طرف خبر داد و بعد از عقد نقصانی در وزن دیده
شد با اتحاد جنس صرف باطل میشود ولی با اختلاف جنس مختار است
ما بین رد کردن و یا بقدر حصه پس گرفتن و هرگاه زیادتی دیده شد

1 مانع از رد بعیب نمیشود 2 در صرف معمول است که قیمت مسکوک طلا
و نقره غالبا فرق میکند اگر وقت صرافی قیمتی داشته باشد و بعد
تنزل کند یا ترقی نماید بیع صحیح است

پس اگر گفته باشد این دینار را با آن دینار فروختم معامله باطل است
ولی اگر گفته باشد که دیناری به دیناری تو فروختم معامله
صحیح است و زیادتی در دست گیرنده امانت خواهد بود و احتمال
دارد چون زیادی را عوض مال خود دریافت کرده است ضامن باشد
- اما اگر زیاده از قیمت شخصی را داد تا وکیل او باشد یا وقت
دیگر حق او را از آن زیادتی محسوب دارد در این صورت قطعاً زیادی
در دست آنشخص امانت خواهد بود - و اگر زیادتی بواسطهٔ
اختلاف اوزان باشد آن زیادتی مال گیرنده است - برای گیرنده
زیادتی فسخ میباید بواسطهٔ عیب شرکت[1] اگر گرفتن بدل را در صورت
تفرقه از مجلس منع نمائیم - و همچنین برای دهنده فسخ میباید[2]
در صورتیکه گرفتن عوض بر او واجب نشود ولی اگر از مجلس متفرق
نشده باشند زیادتی رد شده و بدل مطالبه میشود

۲۸۰ اگر برای یکی بر ذمهٔ دیگری پول طلا باشد و برای این بر ذمهٔ

---

1 تبعض صفقه و شرکت در معامله عیب است و با آن عیب فسخ میباید چون
زیادتی در دست گیرنده باعث شرکت با دهنده میشود 2 برای اینکه
مال او با مال گیرنده مخلوط میشود

او پول نقره و آنچه را در ذمه دارند بدون اینکه قبض و اقباض
نمایند صرافی نموده تبدیل نمایند جایز است بنابر اشکال و منشأ
اشکال اشتمال این معامله است بر بیع دین بدین اما اگر ذمه یکدیگر
بری نمایند یا باهم صلح نمایند جایز است و جایز است یکی از آنها
نقدین را از دیگری طلب نماید تا وقت صرف عین در مقابل ذمه[1]
میشود

و اگر ادای قرض را قدر بجا بدون محاسبه نماید حق دارد که
بتعیین زمان قبض محسوب دارد اگرچه[2] مثلی باشد

۲۸۱ اگر کسی یک دینار را بده درهم بخرد و پنج درهم با خود داشته
باشد جایز است که آن پنج درهم را عوض نصف بدهد و بعد قرض کند و
عوض نصف دیگر بپردازد تا اینکه صرافی صحیح بشود اگرچه این کار حیله[3] است

۲۸۲ اگر ودیعه نزد کسی باشد آنکس میتواند آن ودیعه را از صاحبش بخرد
در صورتیکه قیمت آنرا فی المجلس اداء نماید اگرچه هر دو وجود آنرا ابداً
یادگار نداشته باشند یا شک داشته باشند ولی اگر عدم آن ظاهر

---

1 بعد از اینکه تنخواه را گرفت تا وقت عینی در مقابل ذمه معامله میشود و
صحیح است - 2 مثل درهم و دینار 3 مثل دستگردان که معمول است

شود صرف باطل خواهد بود

۲۸۳ معامله[1] درهمی بدرهمی با شرط ساختن انگشتری روایت شده است ولی تجاوز از آن جایز نیست

مقصد چهارم

در انواع بیع

(۱) برحسب مدت[2] چهار قسم میشود

(۲) برحسب اخبار براس المال[3] چهار نوع میشود

(۳) برحسب تساوی[4] قیمت با عوض دو قسم میشود

در این سه فصل است

فصل اول

---

۱ در خبر است که عیب ندارد درهمی را بدرهمی بفروشد و شرط کند که انگشتری برای او بسازد ۲ این چهار قسم قریباً ذکر میشود
۳ (۱) اگر اخبار براس المال نکند آنرا مساومه گویند و مستحسن تر آنرا فرموده
(۲) اگر اخبار براس المال بکند و با زیادتی بفروشند آنرا مرابحه گویند
(۳) اگر اخبار بکنند و براس المال بفروشند آنرا تولیه نامند
(۴) اگر اخبار بکنند و کمتر بفروشند آنرا مواضعه گویند
۴ (۱) اگر تساوی بین عوض و معوض باشد آنرا ربوی گویند
(۲) اگر نباشد آنرا غیر ربوی نامند

۲۸۴ اگر قیمت و متاع هر دو فی الحال معامله و دادوستد شوند آنرا نقد گویند

۲۸۵ اگر هر دو بمدت قرار داده شوند آنرا کالی بکالی خوانند و اینمعامله منهی عنه است

۲۸۶ اگر متاع فی الحال اخذ شده و قیمت بمدت قرار داده شود آنرا نسیه گویند

۲۸۷ اگر قیمت فی الحال پرداخته شده و متاع بمدت قرار داده شود آنرا سلف خوانند

در آن دو مطلب است

مطلب اول

در نقد و نسیه

۲۸۸ اطلاق[1] عقد و شرط تعجیل اقتضا دارند که قیمت بفوریت داده شود

۲۸۹ اگر در نفس عقد شرط نمایند که قیمت بمدت داده شود واجب میشود و شرط باید مضبوط باشد

۲۹۰ اگر مدتی را بدون تعیین شرط نمایند یا تعیین وقت مجهولی نمایند مثل ورود حاجیان شرط باطل خواهد بود

۲۹۱ اگر کسی چیز واحد را بدو قیمت بفروشد یکی کمتر در مقابل فوریت

---

۱ اطلاق عقد اینست که عقد را بمدت یا عدم آن مقید نکنند

یا زمانِ کم و دیگری بیشتر در مقابلِ مدت یا زیادیِ مدت بنا

بر رای بعضی علماء این معامله باطل است

۲۹۲ اگر مالی را بنسیه فروخت و قبل از رسیدنِ وعده بمبلغی زیادتر یا کمتر آن مال را بنقد یا بنسیه خرید جایز است هرگاه در عقد اول معاملهٔ ثانی شرط نشده باشد

۲۹۳ اگر مالی را بنسیه فروخت و وعده رسید اگر بغیر جنس آن را بخرد مطلقا جایز است بلکه اقرب این است که بجنس نیز جایز است و قولی بر آنست که اگر بجنس معامله نماید واجب است که تساوی را رعایت نماید

۲۹۴ فروش بنسیه و نقد بقیمتی زیادتر یا کمتر با علم خریدار جایز است

۲۹۵ اگر شرط نماید که هرگاه در مدتِ معینه قیمت را مشتری بپردازد اختیار فسخ خواهد داشت صحیح است

۲۹۶ اگر شرط نماید که هرگاه قیمت را در مدت معینه ندهد بیع نباشد در صحت بیع نظر است[1] و اگر بصحت آن قائل باشیم شرط مزبور بنا بر اشکال[2] باطل خواهد بود

۱ چون بیع را معلق کرده است صحیح نیست ۲ منشاء اشکال این است که چون مقتضای این شرط عدم وقوع بیع است و این خلاف واقع است پس صحیح نیست و را بجا نیکه بمنزله شرط خیار است صحیح است

مطلب دوم

در سلف — و در آن دو بحث است

بحث اول

در شرایط آن — و آن هفت است

شرط اول

در عقد

۲۹۷ در عقد لازم است که ایجاب مثل اینکه بگوید فلان چیز را بتو فروختم بصفت فلان تا مدت فلان باین مبلغ و این معامله بطور سَلَم[1] منعقد میشود نه بطور بیع مجرد پس برای فروشنده وجوب گرفتن رأس المال قبل از جدا شدن از یکدیگر نظر بمعنی صیغه نه بلفظ آن ثابت است بعتک یا اسلمت یا اسلفت یا چیزیکه همین معنی را بدهد استعمال میشود اقرب انعقاد بیع است بلفظ سلم پس میگوید این جامه را باین مبلغ بطور سَلَم بتو فروختم بصیغهٔ اسلمت الیک

۲۹۸ اگر کسی بگوید بتو فروختم بدون قیمت بصیغهٔ (بعتک) یا بگوید

۱ سلم بفتح سین و لام بمعنی سلف است ۲ عرض ثمر است

بفروش و ختم بنا براینکه قیمتی بر تو نباشد طرف هم بگوید (قبلتُ) قبول کردم آیا این عقد بطور هِبه واقع خواهد بود یا نه در آن نظرات منشاء نظر بواسطهٔ التفات[1] بمعنی و اختلاف لفظات و آیا اعمال موجب ضمانِ گیرنده میشود در آنهم اشکال است منشاء اشکال این است که بیع فاسد باعث ضمان است ولی لفظ دلالت بر اسقاط ضمانت دارد اما اگر بگوید (بعتُ) فروختم و متعرض قیمت نشود در این صورت مالکیت حاصل نشده و ضمان تعلق میگیرد

شرط دوّم
در شناخت اوصاف آن

۲۹۹ واجب است لفظی که دلالت بر حقیقتی داشته باشد ذکر نماید مثل گندم مثلاً - پس هر صفتی که قیمت بآن واسطه اختلاف ظاهر پیدا کرده و موجب غبنِ مردم در معاملهٔ سلمی میشود باید ذکر کند با لفظیکه در نزد اهلِ زبان واضح بوده و بتوان در موقع اختلاف بآن رجوع نمود ولی در اوصاف مزبوره واجب نیست استقصا[2] بجائی برسد

۱ بواسطهٔ التفات بمعنی هبه واقع میشود بواسطهٔ التفات بلفظ واقع نمیشود ۲ استقصا بنهایت رسد

که نادر الوجود باشد بلکه بقدریکه اسم شامل آن میشود کافی است

۳۰۰ اگر تفصیل وصف منجر بدشواری وجود شود چنانکه در مرواریدهائی بزرگ که محتاج بذکر حجم و شکل و وزن و صفای آن میشوند و همچنین در یاقوت و جواهرات و کنیزِ[1] خوش سیما بضمیمهٔ اولادش یا بضمیمه چیزی مثل آن سلم صحیح نیست اگرچه چیزی باشد که سلم در آن جایز باشد برای اینکه تسلیم آن دشوار میشود

۳۰۱ اقرب در مرواریدهای کوچک با ضبط وزن و وصف معاملهٔ سلم جایز است بواسطهٔ زیادی وجودِ آنها و جایز است شرط خوبی و بدی و بدتری شود بنا بر اشکال منشاء اشکال عدمِ ضبط شرط است

وجوبِ[2] قبض جنس خوب لازم نیست که در موقع عقد تعیین شود اما جنس بهتر را میتواند تعیین نماید

۳۰۲ آنچه ضبط اوصاف مطلوبش ممکن باشد سلم در آن جایز است ولو از چیزهائی باشد که مس آتش نماید پس در وجوب تر قبل از آنکه

۱ چون کنیز خوش سیما با اولاد نادر الوجود است ۲ چرا که عادت بر این است که جنس خوب صفقه بشود

تراشیده شده باشد جایز است و در تیره معمولی جایز نیست و همچنین
در سبزی آلات - و در میوه جات - و آنچه زمین میرویاند - و
تخم مرغ - و گردو - و بادام - و تمام انواع حیوان و انسان
- و شیر - و روغن - و پیه - و عطریات - و پوشیدنیها
- و آشامیدنیها - و دواها هرچند مرکب باشند ولی اجزای
آنها را بشناسد سلم جایز است

۳۰۳ در دو جنس مختلف که هر یک از آنها بوصف خود مضبوط باشد سلم جایز است - در میش شیرده که واجب نیست فی الحال صاحب شیر باشد بلکه شیر دادن شأنش باشد - و در میش بچه آور - و کنیز بچه آور بقولی - یا حامل بنا بر اشکالی که ناشی میشود از جهل بحمل سلم جایز است

۳۰۴ در چیزهائیکه ارکان مقصوده آنها مخلوط هستند و ضبط آنها ممکن باشد سلم جایز است مثل پارچه عتابی[1] - و پارچه خز که از ابریشم و کرک ممزوج باشد - و عسل چونکه موم در آن مثل هسته است در آنچه مخلوط در آن منظور نباشد سلم جایز است - مثل پنیر که

1 عتابی پارچه ایست از ابریشم و پنبه که از شام میاورند

در آن پنیر مایه باشد - و روغن بنفشه - و روغن بان - و سرکه
که در آن آب داخل باشد - و روی[1] - و آهن - و قلع - و مس - و
زیبق - و سرمه - و کبریت

۳۰۵ آنچه ضبط اوصاف در آن ممکن نباشد سلم در آن صحیح نیست مثل گوشت پخته و بخته - و نان - و پوستها - و جواهریکه ضبط وصفش دشوار باشد

۳۰۶ در حیوان واجب است - نوع - و رنگ - و نری - و مادگی - و سال ذکر شود - و در انسان بعلاوه قد ذکر میشود مثل اینکه چهار وجب است یا پنج وجب پس میگوید - بنده ترک - گندم گون - هفت ساله بلند قد - یا کوتاه قد - یا متوسط القامه

۳۰۷ هر چیزیکه بدیده کثیر قرار داده میشود و جایز نیست هر عضوی را وصف نمایند زیرا موجب دشواری میشود و اقرب بجواز شرط چیزیست که وجودش نادر نباشد اگرچه استقصاء شود مثل فربهی و مجعد بودن مو

۳۰۸ در سن غلام اگر بالغ باشد بخودش و اگر کودک باشد بآقای او و اگر او

1 در این فلزات بعضی طلا و بعضی نقره و غیره آنها داخل هستند ولی آنها مقصود نیستند

نداند باهل خبره رجوع میشود

۳۰۹ اگر دو یا چند نوع واحد مختلف شود ذکر صنف واجب میشود و اگر در رنگ یکی باشد ذکر نوع کافی از ذکر رنگ است

۳۱۰ در شتر – نری یا مادگی – و سن مثل دو ساله – و رنگ مثل سرخ و نوع مثل شتر بنی فلان – یا نتاج آنها مثل شتر بختی[1] – یا عربی ذکر میشود اگر بسیار باشند یا نتاجی برای آنها اشناسند والا معامله باطل خواهد بود مثل نسبت میوه به بستان

۳۱۱ در اسب – سن – و رنگ – و نوع مثل اینکه عربی است – یا پدر عربی – و مادر غیر عربی است ذکر میشود و ایراد بر رنگ های داخل در رنگ اسب مثل پیشانی سفید یا دست و پا سفید واجب نیست

۳۱۲ در پرندها – نوع – و بزرگی – و کوچکی جثه ذکر میشود

۳۱۳ برای قاطر و الاغ نتاجی نیست بلکه عوض آن نسبت بشهر داده میشوند

۳۱۴ در خرما چهار صفت ذکر میشود – نوع مثل خرمای برنی – و ولایت اگر وصفش مختلف باشد – مثل خرمای بصراوی – قد مثل بزرگ – تازگی و کهنگی

۳۱۵ در گندم و جو بایست بکر – شهر – تازگی – و کهنگی – پاکی و ضد آن ذکر میشود

۱ خراسانی

۳۱۶ در عسل – شهر مثل عسل مکی – و زمان مثل بهاری – و رنگ ذکر میشود – و باید از موم مصفی باشد

۳۱۷ در روغن – نوع مثل گاو – رنگ مثل زرد – و از کدام چراگاه است و تازگی – و کهنگی ذکر میشود

۳۱۸ در سر شیر علاوه ذکر امروز و دیروز هم میشود – در شیر – نوع و چراگاه ذکر میشود و در صورت عدم قید لازم است که شیر همان روز داده شود

۳۱۹ در جامه هشت چیز ذکر میشود – نوع مثل کتان – شهر – رنگ طول – عرض – برشنگی – لطافت – نرمی – و ضد اینها – و اگر ذکر وزن نماید باطل خواهد بود بواسطه ندرت[1] مشتری حق جامه نشسته دارد مگر اینکه شرط شستن نموده باشد

در بافته – ذکر نوع – مثل پنبه – و شهر – و رنگ – و خشونت و نرمی یا ضد آنها میشود – در پنبه غیر از خشونت و ضدش باقی ذکر میشود

۳۲۰ اگر شرط نماید که جنس بی دانه باشد شرط رعایت میشود و اگر قید نکند با دانه داده خواهد شد مثل خرما که با هسته اش معامله میشود بنابر اشکالی[2]

۱ نادر است که جامه را وزن نمایند ۲ عرف بر این است که خرما با هسته فروخته میشود و اگر در بعضی بلاد عرف طوری دیگر باشد از آن قرار رفتار میشود [illegible]

۳۲۱ در پشم - شهر - و نوع - و رنگ - و درازی - و کوتاهی - و زمان ذکر میشود و در شرط اینکه از نو باشد یا ماده نظر[1] است بر فروشنده است که پشم را پاک از خار و پشگل بدهد

۳۲۲ در ارزیز - نوع مثل قلع و سرب - و نرمی و خشونت - و رنگ ذکر میشود و در آهن علاوه ذکر میشود نر یا خشک

۳۲۳ در ظروف اگر شرایط مضبوط باشد سلم جایز است

در طشت - جنس - و قد - و بلندی کناره - و دور - و درازی باید مضبوط باشد

و در طشت چوبی - نوع - خشکی - تری - درازی - پهنا - و بلندی کناره و دور باید مضبوط باشد

بر فروشنده لازم است که ظرف را طوری تحویل بدهد که اطرافش بیک بلندی و پستی و دور باشد اگر طرفی کلفت تر باشد خیریت از فروشنده ولی اگر نازک تر باشد بر مشتری لازم نیست که قبول نماید طشت باید هموار و بدون گره باشد

۱ بواسطه اینکه در نری و زبری تفاوت میکند و از این جهت در قیمت تفاوت مینماید و جز این است که قید نشود

۳۲۴ اگر صفات چیزیکه بسلم معامله میشود بواسطهٔ کمی شناسائی بآن مثل دواها و عقاقیر یا بعلت غرابت اسم آن بین مردم مشهور نباشد باید طرفین معامله و غیر آنها آنرا بشناسند آیا استفاضه[1] در این باب معتبر است یا شناختن دو عادل کفایت میکند اقرب دومی است

شرط سوم

در کیل و وزن

۳۲۵ در آنچه قابل کیل و وزن است کیل و وزن شرط است و در آنچه شمرده میشود شمردن کفایت نمیکند - مگر در خربزه - و بادنجان - و تخم مرغ - و انار که باید وزن لازم است اینکه در فروش شمردن آنها کفایت میشود بواسطهٔ دیدن است اما در سلم بواسطهٔ تفاوت حاصله کفایت نمیکند کیل هم در اینها جایز نیست بواسطهٔ فواصلی که در کیل پیدا میشود اما در گردو و بادام کیلاً و وزناً و عدداً جایز است بواسطه اینکه تفاوت کرات

۳۲۶ در معامله آنچه بکیل در میآید وزناً یا آنچه بوزن در میآید

۱ استفاضه یعنی شیاع

کیلاً[1] نظر است

۳۲۷ در کیل عمومیت[2] شرط است اگر کیلی که معتاد میان مردم نباشد معین کنند مثل سبو یا کوزه معامله باطل است و اگر کیل معتادی معین کرده شرط فاسد و معامله صحیح خواهد بود و همچنین است در سنگ وزن اگر طرفین سنگ مجهولی را معین نمایند اگر چه دیده شود معامله باطل است

در آنچه بذرع داده میشود ذرع جایز است

۳۲۸ فروش نی بطور دسته و هیزم بطور پشته و آب از قرار مشک و جلد بجلد جایز نیست

۳۲۹ در قیمت شرط است که علم بمقدار[3] آن از قرار کیل و وزن عمومی باشد و دیدن آن یا تقدیر بیکی از کیل و وزن کفایت نمیکند اما اگر معامله بعوضهائی باشد که با کیل و وزن تقدیر نشوند جایز است مثل جانور معلوم یا چهارپائی که دیده شود یا کنیزی که وصف شود

۳۳۰ سلف[4] عوض در مقابل عوض و در مقابل قیمت یا سلف قیمت در

---

۱ از یک طرف بهر کدام از آنها نقد بر حاصل و عدد منتهی میشود و از طرف دیگر هر کدام اصل علیحده و تفاوت دارند حاصل میشود ۲ یعنی کیل را باید همه کس بشناسد ۳ مثل اینکه قرار بدهند مثقال است یا فلان جنس که از بابت قیمت میدهند وزنش فلان است ۴ سلف عوض در مقابل عوض مثل اینکه متاعی را در مقابل متاعی بفروشند سلف عوض در مقابل قیمت مثل اینکه متاعی بنقد بفروشند سلف قیمت در مقابل عوض مثل اینکه نقد را بمتاعی بفروشند این قسم جایز است اما پول در مقابل پول جایز نیست زیرا که سودی ربا میشود

در مقابل عوض جایز است ولی سلف قیمت در مقابل قیمت جایز نیست

شرط چهارم

در گرفتن قیمت است در مجلس

۳۳۱ گرفتن قیمت باید فی المجلس باشد و اگر طرفین معامله پیش از گرفتن قیمت متفرق شوند معامله باطل میشود و اگر بعد از گرفتن بعضی از قیمت متفرق شوند معامله بخصوص در آن نقد صحیح است ولی فروشنده میتواند از قبول بعض امتناع نماید بواسطه عیبی[1] که حاصل شده بخلاف قرض[2]

۳۳۲ اگر قیمت را خدمت بنده یا سکونت در خانه برای مدت معینی قرار بدهند صحیح است همینکه عین آنها تسلیم شود قیمت تسلیم شده است

۳۳۳ تعیین شرط نیست اگر بگوید أَسْلَمْتُ لَكَ دیناراً فی ذمتی بکذا یعنی دیناری که در ذمه من است سلماً بتو تسلیم میکنم پس از آن تعیین دینار نموده در مجلس تسلیم کند جایز است

۳۳۴ اگر کسی صد درهم بسلم خرید و هم چنین صد درهم جو خرید و

---

۱ عیب تبعض صفقه و شرکت است

۲ که در قرض قرضدهی مقروض بدهد باید طلبکار بگیرد و حق امتناع ندارد

هر دو بیست درهم را قبل از تفرّق اداء کرده و فروشنده در دو درهم عیب

غیر جنس[1] یافت تقسیم میکند آنرا به نسبت و از هر جنس از گندم و جو به

نسبت حصهٔ آن از پول معیوب معامله باطل میشود

۳۳۵ اگر خریدار قیمت را حواله داد و فروشنده حواله را فی المجلس دریافت

کرد اقوی اینست که صحیح است

۳۳۶ اگر قیمت را از بابت حقی که بر ذمه فروشنده دارد قرار دهد باطل

است چون بیع دین بدین میشود بنا بر اشکال[2] ولی اگر در ضمن عقد تعیین

نکند و بعد از عقد از بابت طلب خود از فروشنده حساب نماید جایز است

۳۳۷ اگر شرط شود که نصف قیمت فوراً پرداخته شود و نصف دیگر بعد صحیح

نیست اما در آنچه گرفته نشده بعلت عدم قبض و اما در آنچه گرفته

شده بسبب زیادتی که بر نصف وعده دارد پس اقتضاء میکند که آنچه

در مقابل نقد گذارده شده بیشتر باشد از آنچه در مقابل وعده

گذاشته شده و این زیادتی مجهول خواهد بود

---

[1] یعنی قلب باشد [2] در این تردد داشته که آیا چیزیکه بر ذمهٔ یکی از طرفین معامله است دین شمرده میشود بطوریکه حواله آن باطل باشد یا نه

شرط پنجم

آنچه بسلم فروخته میشود قرض باشد

۳۳۸ باید آنچه بسلم فروخته میشود قرض باشد پس در عین منعقد نمیشود

بلی در عین بطور بیع منعقد میشود خواه آن عین دیده شود یا وصف شود

شرط ششم

مدت بطوری مضبوط باشد که قبول نقصان نکند

۳۳۹ اگر شرط نماید که آنچه بسلم فروخته در موقع رسیدن غله یا موقع

دخول قوافل بپردازد باطل خواهد بود و همچنین اگر بگوید هر وقت

اراده کنم یا هر وقت بتوانم بدهم شرط باطل است

۳۴۰ جایز است که مدت بماههای فرس و روم و نوروز و مهرجان موقت

شود زیرا که نوروز و مهرجان اطلاق میشوند بوقت انتقال آفتاب

باول برج حمل و اول برج میزان و جایز است بعید نصارا یا بفطیر

یهود موقت شود اگر مسلمین این دو عید را بشناسند

۳۴۱ اگر وقت عزیمت حاج را مدت قرار دهد محتمل است که باطل باشد

و محتمل است که باول زمان عزیمت راجع شود همچنین است در ربیع[1] و جمادی

---

[1] یعنی اگر مدت بربیع یا جمادی قرار داده شود منصرف بربیع الاول و جمادی الاولی خواهد بود

۳۴۲ سالها و ماهها بماه قمری حمل میشوند و ماهها از اول هلال[1] حساب میشوند

۳۴۳ اگر در اول ماه معامله را منعقد نمایند همه ماهها از اول هلال اعتبار خواهند داشت و اگر در بین ماه معامله واقع شود ماه های دیگر که بعد میآید از اول هلال منظور شده و کسر ماه اول از قرار سی روز برای ماه آخر حساب میشود و احتمال دارد که بحساب روز پیش رفته و کسر هر ماهی در ماه بعد تکمیل شود و هر ماهی عددا اعتبار شود

۳۴۴ اگر بگوید تا جمعه یا تا رمضان ادا میکنم بنزد بکر بن جمعه و رمضان حمل خواهد شد و در اول جزء جمعه یا رمضان وقت ادا وارد میشود و اگر بگوید وقت ادا جمعه یا رمضان است اقرب بطلان است

۳۴۵ اگر بگوید تا اول ماه یا تا آخر ماه احتمال دارد باطل باشد زیرا که تعبیر میشود بجمیع نصف اول و جمیع نصف آخر و احتمال دارد که صحیح باشد و حمل[2] شود بر جزء اول

۳۴۶ اقرب این است که مدت شرط نشود پس سلم فی الحال صحیح است لکن باید فی الحال بودن را تصریح نموده و اگر[3] قید نکنند حمل بمدت میشود

---

[1] یعنی بجهت عدم تعیین [2] یعنی اول ماه بروز اول ماه و آخر ماه بروز آخر ماه
[3] چون جزء مفهوم سلم مدت است اگر قید نکنند حمل بمدت میشود

و شرط است که مدت مضبوط باشد و اگر بطور اطلاق ذکر شود مدت را ضبط ننمایند و پس از آن قبل از تفرق ضبط کنند باطل خواهد بود

۳۴۷ اگر بگوید تا یکماه و مبهم بگذارد مقتضی این است که یکماه از زمان عقد منظور شده و وقت اداء آخر آن باشد و هم چنین است اگر بگوید تا دو ماه یا سه ماه اما اگر ماه را معین کند با اول آن حمل میشود چنانکه گذشت

۳۴۸ شرط نیست که مدت تفاوتی در قیمت داشته باشد پس هر گاه بگوید تا نصف روز صحیح است

شرط هفتم

وجود چیزیکه بسلم فروخته شده در وقت معین ممکن باشد

۳۴۹ چیزیکه بسلم میفروشند در وقت رسیدن وعده باید وجودش ممکن باشد تا تسلیم صحیح شود اگر چه در زمان عقد و بعد از وعده هم معدوم باشد

۳۵۰ اگر آن چیز در ولایت دیگر موجود باشد و نقل آن برای معامله که شده معتاد نباشد کفایت نمیکند

۳۵۱ اگر تحصیل آنچیز محتاج بزحمت زیاد باشد چنانکه در موقع نوبر میوه مکلف باشد که مقدار زیادی تسلیم نماید اقرب صحت معامله است

۳۵۲ اگر بعد از انعقاد سلم مالیکه معامله کرده نایاب شد چنانکه دو چیز یکی وجودش عمومیت داشت سلم فروشی کرد و بواسطه آفت نایاب شد و یا وقت رسیدن وعده یافت شد ولی در تسلیم بواسطه عارضه تأخیر شد و بعد از نایاب شد البته بعمل آمد مشتری اختیار دارد که معامله را فسخ نماید یا صبر کند

۳۵۳ اگر بعضی را مشتری گرفت اختیار دارد در تمام یا در آنچه باقیمانده فسخ نماید یا صبر کند

۳۵۴ اگر قبل از وعده عجز فروشنده از اداء واضح شد احتمال دارد که اختیار فسخ برای مشتری فوری باشد و احتمال دارد تا سر وعده تأخیر شود

بحث دوم

در احکام سلم

۳۵۵ ذکر محل تسلیم شرط نیست[1] بنا بر اشکال اگر چه حمل مال مقتضی خرج باشد

۳۵۶ اگر طرفین محل را شرط نمایند در آنجا تسلیم میشود و اگر اتفاق کردند که در موضع دیگر تسلیم شود جایز است

---

۱ چون باید بجائی که صیغه خوانده میشود حمل شود

۳۵۷ اگر قید محل ننمایند واجب میشود که در محل عقد معامله تسلیم بشود

۳۵۸ اگر طرفین معامله در صحرا یا در غربت باشند و قصد هر دو این باشد که قبل از رسیدن وعده از آنجا مفارقت نمایند تعیین مکان واجب است[1]

۳۵۹ بر فروشنده واجب است که مال را طوری که وصفش بیان شده بپردازد پس اگر غیر جنس بدهد یا جنس پست تر بدهد بر خریدار قبول آن واجب نیست

۳۶۰ اگر مال تسلیمی مساوی جنس موصوف باشد یا بهتر باشد قبول آن واجب است

۳۶۱ اگر طرفین اتفاق نمایند بر اینکه فروشنده از جنس پست تر بدهد ولی از حیث کمیت زیادتر باشد هرگاه مال ربوی باشد بنا بر اشکال[2] جایز نیست والا جایز است

۳۶۲ خریدار[3] حق دارد که مال را با کمتر وصف آن تسلیم بگیرد

۳۶۳ خریدار حق دارد که گندم را خالی از کاه و خالی از خاکی که زیاد از عادت باشد دریافت نماید

۳۶۴ خریدار حق دارد که خرما را خشک بگیرد اما واجب نیست که خشکی آن

---

۱ فتوای علامه است ره ۲ وجه اشکال ناشی است از اینکه سلم بیع است یا معاوضه و آیا ربا در همه معاوضات داخل است یا در بیع تنها داخل است
۳ یعنی قسم اعلی را حق ندارد

بنهایت رسیده باشد

۳۶۵ آنچه بکیل و وزن در میاید بحدس در یافت نمیشود

۳۶۶ خریدار حق دارد که کیل پر باشد باندازه که جا میگیرد ولی بدون دست زدن و کوبیدن و تکان دادن

۳۶۷ فروش آنچه بسلف خریده قبل از رسیدن وعده جایز نیست ولی بعد از رسیدن وعده و قبل از گرفتن آن فروش آن ببدهکار و غیر او جایز است با کراهت - و جایز است فروش بعضی از آن و جایز است همه آن و بعضی از آن به بیع[1] تولیه فروخته شود

۳۶۸ جایز است که بسلف چیز را بخرد و در آن شرطهای جایز نماید مثل قرض و فروش و سلم و رهن و ضمانت

۳۶۹ اگر گوسفندی بسلف خرید و پشم بزهای معینی را با آن شرط کرد جایز است

۳۷۰ اگر شرط نماید که جامه باید بافت زن معینی باشد یا خرما از نخل مشخصی باشد بیع لازم نمیشود اما اگر خرما را نسبت دهد بچیزی که عادتاً محال نباشد مثل خرمای بصراوی جایز است

---

۱ بیع تولیه قریباً ذکر میشود

فروع

۳۷۱ اگر متاعی را بمتاعی که موصوف بصفات مقرره باشد بطور سلف فروخت و در سر وعده تسلیم کرد قبولش واجب است

۳۷۲ اگر طرفین در آنچه باید تسلیم شود اختلاف نمایند یکی بگوید گندم بوده دیگری بگوید[1] جو بوده است یکی بیکی را قسم میدهند و عقد فسخ میشود

۳۷۳ اگر در شرط وعده اختلاف نمایند یکی ادعا نماید که وعده قرار داده شده دیگری انکار نماید اقرب این است که قول مدعی وعده با قسم مسموع است اگر عقد معامله بلفظ سلم بوده باشد بنا بر اشکال[2] و بقول آنکه[3] میگوید معامله سلمی حالا صحیح است اشکال قوی تر خواهد بود

۳۷۴ اگر در زیادتی اختلاف نمایند قول منکر مسموع است

۳۷۵ اگر در زمان[4] اختلاف نمایند قول قول فروشنده است زیرا که او منکر است

۳۷۶ اگر اختلاف در ادای مال سلمی نمایند قول قول منکر است

---

۱ چون هر دو هم مدعی هستند هم منکر ۲ منشاء اشکال اصالت عدم شرط است ۳ قول علامه قدس سره بر این است ۴ یعنی در وقت عقد اختلاف نمایند ولی در مدت وعده متفق باشند

۳۷۷ اگر اختلاف در ذکر جنس قیمت نمودند قول قول فروشنده است اگرچه از مجلس عقد متفرق شده باشند زیرا که او منکر است

۳۷۸ اگر بعد از اتفاق طرفین بقبض اختلاف کردند بر اینکه قبل از تفرق قبض شده یا بعد از آن قول مدعی صحت مقدم خواهد بود و هم چنین اگر هر دو طرف شاهد اقامه نمایند شاهد مدعی صحت مقدم است بجهة اینکه اثبات منضم بصحت میشود

۳۷۹ اگر فروشنده بگوید قیمت را گرفتم لکن قبل از تفرق بتو رد کردم قول او برعایت[1] صحت مقدم خواهد بود

۳۸۰ بر خریدار واجب است سر وعده مثل آنچه خریده قبول نماید یا ذمه فروشنده را بری نماید پس اگر امتناع کرد و فروشنده بحاکم[2] رجوع کرد حاکم مال را خواهد گرفت

۳۸۱ اگر فروشنده بیشتر از آنچه فروخته بدهد بر خریدار قبول آن واجب نیست بخلاف اینکه اگر جنس بدهد

١ یعنی اصل صحت معارض است با اصالت عدم حصول قبض و اصل صحت مقدم است
٢ غرض از حاکم قاضی جامع الشرائط است

۳۸۲ اگر فروشنده غیر جنس بدهد با تراضی جایز است هم چنین اگر بعضی را بدهد یا مال پست تر بدهد قبل از وعده ولو شرط بتعجیل[1] شده باشد جایز است

۳۸۳ اگر قبل از وعده فروشنده جنس را بدهد بر خریدار قبول آن واجب نیست خواه برای فروشنده در آن غرضی باشد مثل اینکه وجهی را مستخلص نماید یا ضمانت را دفع کند یا بترسد که سر وعده آن مال یافت نشود یا غرضی جز برائت ذمه نباشد خواه خریدار غرض[2] داشته باشد مثل زمان غارت باشد یا حیوانی باشد که علف آن مشکل باشد یا غرضی نداشته باشد

۳۸۴ اگر نصرانی به نصرانی دیگر شراب پیش فروش کرد و یکی از آنها قبل از گرفتن شراب مسلمان شد معامله باطل و خریدار پولیکه داده پس میگیرد و محتمل است که معامله ساقط شده و قیمت موافق تقویم کسانی که حلالش میدانند مطالبه شود

١ یعنی بعضی مال را بدهد یا مال پستی را بدهد و خریدار شرط کرده باشد که اگر نقد بدهد از باقی و یا از کیفیت آن صرف نظر نماید
٢ یعنی در عدم قبول

٣٨٥ همینکه مال گرفته شد معین شده و ذمه فروشنده بری میشود پس اگر خریدار این مال را معیوب یافت ملکیت خریدار بواسطه آن زایل شده و حق او بر ذمه فروشنده از بابت مال سالم تعلق خواهد گرفت

٣٨٦ اگر فروشنده در قیمت عیبی ببیند هرگاه از غیر جنس باشد در صورتیکه قبل از تفرق عوض نداده باشد یا قیمت معین باشد معامله باطل خواهد بود - اما اگر از جنس باشد فروشنده بارش مراجعه مینماید و حق او است اگر قیمت معین نباشد بدل بگیرد و اگر متفرق شده باشند اشکال حاصل است - اگر قیمت معین باشد فروشنده مختار است که ارش قبول کرده یا رد نماید آنوقت سلم باطل خواهد بود

٣٨٧ اگر قیمت مستحقاً للغیر درآید اگر معین باشد معامله باطل خواهد بود اگر معین نباشد هرگاه قبل از گرفتن متفرق شوند معامله باطل خواهد بود

٣٨٨ اگر دو چیز را یکدفعه بقیمت واحد پیش فروش کرد صحیح است خواه مختلف باشند یا مماثل و اگر شرط نماید که در اوقات متفرقه ادا کند و تعیین نماید که هر کدام را در چه وقت بدهد صحیح است والا صحیح نیست

٣٨٩ اگر شرط رهن یا ضمانت کرده باشند و معامله را فسخ نمایند یا قیمت

بواسطه عیبی رد شود رهن باطل و ضامن بری خواهد شد

٣٩٠ اگر مال سلم را مصالحه نماید بعد از وعده بمال دیگری غیر از مال سلم رهن ساقط خواهد شد بجهة اینکه رهن بعوض مال الصلح تعلق میگیرد نه بخود مال الصلح

فصل دوم

در مرابحه و توابع آن

٣٩١ مرابحه فروش است با اخبار براس المال و آنچه بر آن زیاد میکنند و ایجاب آن مثل بیع است با زیادت سودی که علاوه میشود

٣٩٢ واجب است ذکر راس المال و سود پس اگر بگوید فروختم بتو بانچه خریده ام و بفلان سود ولی قدر قیمت معلوم نباشد صحیح نخواهد بود و همچنین است اگر قدر راس المال را بدانند و سود را ندانند

٣٩٣ واجب است که صرف پول[1] و وزن ذکر شود اگر اختلاف در آنها باشد

٣٩٤ کراهت دارد نسبت سود بمال داده شود چنانکه بگوید راس المال صد است و با نفع ده یک بتو فروختم یا بگوید قیمت صد و ده است بلکه مستحب است بگوید

[1] غرض از وزن، وزن پول است که مجهول نباشد و ممکن است که وزن مبیع باشد

راس المال من صد است و با آنچه خریده ام بعلاوه ده یک ده بتو فروختم

۳۹۵ هرگاه فروشنده در مال عملی نکرده باشد صحیح است که بگوید بفلان مبلغ خریده ام یا برای من بفلان قیمت تمام شده یا تقویم شده یا رأس مال من فلان قدر است

واگر در آن مال عملی کرده که زیادتی حاصل نموده باشد میگوید بفلان مبلغ خریده ام و فلان کار را در آن کرده ام و اگر در آن کار اجیری گرفته باشد صحیح است که بگوید بر من فلان قدر تقویم شده یا برای من بفلان قدر تمام شده و اجرت را ضمیمه نماید

۳۹۶ اگر بگوید فروختم بتو با آنچه برای من تمام شده است تمام مخارجی را که بالتزام آنها صنعت ظهره کرده بعلاوه قیمت مستحق خواهد بود مثل حق دلال و اجرت خانه و اجرت کیل و وزن و مزد نگهبان و حمال و درخت شو و رنگ رز بشرطیکه معتاد رسم آنها را بیندازند ولی حق مطالبه مخارجی که اسباب بقای ملکیت ندارد مثل خوراک و پوشاک بنده و علف چهارپایان و اگر کاری را خودش کرده باشد مثل شستن لباس یا بکسی داده باشد که مجاناً عملی کرده باشد حق مطالبه



تفاوت نقاره و اجرت خانه اگر ملک خودش باشد حق مطالبه ندارد

۳۹۷ اگر مالی را که خریده عیبی داشت و ارش آن عیب را گرفت حالا که میفروشد ارش را باید از قیمت کم نموده باقی را رأس المال قرار دهد

۳۹۸ قیمت نماء[1] تازه کم نمیشود

۳۹۹ بر فروشنده واجب است که در عقد و قیمت بر اساس حفظ امانت نماید و عیبی که در دست او واقع شده و ما به نقص باشد یا جنایتی که اتفاق افتاده اطلاع بدهد و واجب نیست که از عیب یا فروشنده ولو پیر یا غلامش باشد خبر بدهد و واجب است اگر قیمت وعده داشته باشد ذکر وعده را بنماید

۴۰۰ اگر از فروشنده بعضی از قیمت اسقاط[2] شده باشد خواه این اسقاط در مدت خیار باشد یا بعد از آن جایز است که اصل قیمت را بگیرد

۴۰۱ بر فروشنده لازم نیست که خرید هر جزء را با تقسیم قیمت باجزاء اطلاع بدهد مگر اینکه صورت حال را خبر بدهد — خواه آن اجزا

۱- مثل میوه درخت یا بچه حیوان که در دست مشتری حاصل شود
۲- مثل اینکه مالی را بصد درهم خریده باشد و فروشنده ده درهم کم کرده باشد او همان صد درهم را میگوید

متفق باشند - یا مختلف - و دو قیمت مساوی باشند - یا غیر مساوی - و بهتر این آنها را یکمرتبه فروخته باشد - یا متفرق فروخته باشد و هم چنین است در حیوانیکه[1] بار داشته و زائیده باشد و بخواهد تنها آنرا بفروشد

۴۰۲ اگر تاجری قیمت مالی را بدون قصد فروش بدلال گفت در موقع فروش دلال آنقیمت را نمیتواند اخبار[2] کند خواه دلال در مذاکره با تاجر ابتداء کرده باشد خواه تاجر ابتداء نموده باشد

در تولیه

۴۰۳ تولیه فروختن متاع است برأس المال پس فروشنده میگوید وَلَّیتُکَ یا بِعتُکَ (فروختم بتو) یا صیغه که شبیه آن باشد و خریدار میگوید قَبِلتُ التَّولیَةَ او البَیعَ (قبول کردم تولیه یا بیع را)

۴۰۴ تولیه بیع است یا ملحق میشود احکام بیع از شفعه و اخذ در مجلس اگر جنس صرافی باشد و علم برأس المال شرط است ولی ذکرش شرط نیست و لازمست مثل قیمت[2] ولا اقل از جهت جنس و وصف و قدر دریافت نماید

---

۱ اخبار ازان لازم نیست ۲ یعنی همان قیمتی که خریده باید بفروشد

در مواضعه

۴۰۵ مواضعه از وضع بمعنی کم کردن آمده و مقصود این است که از رأس المال خریده پس بگوید بِعتُکَ بِه بِوَضیعَةِ کَذا (یعنی فروختم آنرا بتو با کم کردن فلان مقدار)

فروع

۴۰۶ برای فروشنده متاع جائز است که بعد از گرفتن متاع بزیادتر یا کمتر نقد یا نسیه آنرا بفروشد ولی اگر متاع بکیل و وزن سنجیده شود بنا بقولی قبل از گرفتن فروش آن مکروه است

۴۰۷ اگر در حال فروش خریدن متاعها را شرط نماید جائز نیست و اگر قصد آنها این باشد و شرط نکنند کراهت دارد

۴۰۸ اگر کسی متاعی را بشاگرد خود بفروشد بعد خودش زیادتر بخرد بقصد اینکه مقدار بیشتر را اخبار[1] نماید جائز است اگر در خرید شرط نشده باشد

۴۰۹ اگر دروغ فروشنده در اخباری که نموده ظاهر شد خریدار مختار است که بگرفتن مال المسمی[2] معامله را امضا نماید یا فسخ کند با تفاوت

---

۱ مثل اینکه بگوید بتو صد فروختم بشرط اینکه بمن بفروشی
۲ مال المسمی مبلغ و مقدار است که در عقد معین شده باشد

قیمت نمیرسد خواه دروغ فروشنده در قدر قیمت باشد یا در جنس یا در
وصف یا در وعده باشد — اگر مال تلف شود آیا اختیار فسخ ساقط
میشود محل نظر است — و اگر خریدار دروغ فروشنده را بداند برای
خریدار اختیار فسخ نیست — اگر فروشنده ادعای زیادی قیمت
نماید شاهد او قبول نمیشود ولی اگر ادعای علم خریدار را بکند او را
قسم میدهند و اگر مشتری تصدیق فروشنده را بکند فروشنده
اختیار دارد که فسخ نماید یا امضاء بکند

۴۱۰ اگر کسی جامه را بده درهم خرید و بپانزده درهم فروخت پس از آن
بده درهم خرید جایز است که بهمان ده درهم اخبار نماید کم کردن سودی
که برده واجب نیست[1]

۴۱۱ هرگاه دو نفر جامه را به بیست درهم خریدند و یکی سهم رفیق خود را
بیازده درهم خرید بیست و یک درهم را اخبار میکند

۴۱۲ اگر یکی از دو نفر نصف متاعی را بده درهم و دیگری به بیست درهم خرید یک
دیگر دفعه بطور مرابحه آنرا فروختند قیمت در میان آنها نصف میشود

---

۱ یعنی لازم نیست که پنج درهمیکه سود کرده از ده درهم کم نماید قیمت را پنج درهم معین نماید

۴۱۳ اگر کسی متاعی را تولیة بفروشد و فروشنده اول از او[1] بعض عیب
کم کند برای فروشنده دومی تمام قیمت است و اگر قبل از تولیه کم
شده باشد اگر بیع با آنچه فروشنده پرداخته واقع شود برای فروشنده
باقی قیمت است[2] و اگر فروشنده اول همه قیمت را قبل از تولیه کم
کرده باشد اگر فروشنده دومی بگوید که با آنچه اداء کرده ام یا با آنچه بر من
تقویم شده[3] فروختم تولیه صحیح نیست

فصل سوم

در ربا — در آن دو مطلب است

مطلب اوّل

در محل ربا — در آن دو شرط است

شرط اوّل

هم جنس بودن است

۴۱۴ ثمن و مثمن اگر دو جنس مختلف باشند جایز است که در قدر رو نقد

---

۱ یعنی فروشنده اول بعد از فسخ دومی بتولیه چیزی کم نماید ۲ یعنی آنچه
کم شده باید موضوع نمود و باقی را قیمت قرار داد بجهت اینکه فروشنده همانرا
پرداخته بوده است ۳ زیرا چون همه قیمت کم شده چیزی نمیماند که در تولیه راس المال
قرار داده شود

و نسیه مختلف شوند اما در صرف نسیه صحیح نیست

اگر دو جنس متفق باشند و کیل و وزن در آنها داخل شود باجماع علما واجبست که در قدر و نقد متفق باشند والا واجب نیست

۴۱۵ دادوستد در مجلس پیش از تفرق شرط نیست

۴۱۶ فروش دو جنس مختلف بیکدیگر بطور نسیه هرچند قدراً مساوی باشند درصورتیکه کیل و وزن در آنها داخل شود مکروه است بنا برای بعضی مجتهدین

۴۱۷ در غیر بیع ربا[۱] ثابت نیست

۴۱۸ ضابط اتفاق در جنس شمول لفظی است که مخصوص بان جنس باشد مثل لفظ گندم و لفظ برنج نه لفظ اطعمه که افراد مختلفه دارد

۴۱۹ گندم و جو در ربا یکجنس شمرده میشوند بنا برای بعضی علماء

۴۲۰ میوه نخل کلاً جنس واحد شمرده میشود اگرچه اصنافش مختلف باشند مثل خرمای پست و اعلی

۴۲۱ میوه مو یک جنس است

---

[۱] ربا بر دو قسم است ربای جنسی که اینجا ذکر شده و ربای قرضی که در کتاب قرض مذکور شده

۴۲۲ اصل هرچیز و فروع آن یک جنس شمرده میشوند

مثل گندم و آرد و نان

مثل دوشاب و خرما

مثل سرکه و انگور و دوشاب انگور که یک جنس هستند

مثل شیر و سرشیر و پنیر و کشک و روغن

مثل کنجد و روغن کنجد

۴۲۳ آنچه از طلا و نقره میسازند هر دوی آنها فروخته میشود با یکی از آنها با زیادتی که آن زیادتی در مقابل جنس دیگر قرار داده میشود

۴۲۴ گوشتها تابع اصل خود هستند — گوشت گاو خواه گاو معمولی باشد خواه گاومیش یکجنس است — گوشت شتر خواه عربی باشد یا خراسانی یکجنس است — گوشت گوسفند و میش و بز یکجنس است — [illegible] و میش و بز وحشی و اهلی دو جنس هستند — کبوتر یکجنس است بنا بر اشکال[۱] — ماهی یکجنس است

۴۲۵ شیر و روغن تابع اصل خود هستند و همچنین سرکه

---

[۱] بعضی کبوتر و فاخته و قمری و وحشی و اهلی را یکجنس میدانند بعضی اجناس مختلف میدانند

۴۲۶ روغن و آنچه از او ساخته میشود مثل روغن کنجد و روغن بنفشه یکجنس هستند

۴۲۷ خوب و بد و درست و شکسته یک متاع یک جنس است

۴۲۸ طلا و مسکوک آن یک جنس است

شرط دوم - در کیل و وزن است

۴۲۹ ربا در مکیل و موزون است[1] با تفاوت و اگر عوض و معوض از جهت قدر مساوی باشند معامله آن نقداً صحیح است

۴۳۰ اگر در چیزی کیل و وزن هر دو استعمال نشود جایز است که با زیادتر بنقد و نسیه معامله شود مثل یک جامه به دو جامه و یک تخم مرغ به دو تخم مرغ در اختلاف قیمت و اتفاق قیمت فرقی نیست

۴۳۱ در تقدیر بکیل و وزن بعادت شرع حواله میشود پس آنچه ثابت شد که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بکیل و وزن درمیآمده حکم میشود که در آن کیل و وزن استعمال شود و اگر عادت شرعیه معلوم نباشد رجوع بعادت شهر میشود و اگر عادت شهرها مختلف باشد برای هر شهر حکم خود آن شهر جاریست بنا برای بعضی علماء

[1] یعنی یکمن گندم را بیک من و یک سیر گندم مثلاً بفروشد ربا حاصل میشود

۴۳۲ ربا در آب و خاک ثابت نیست جز در گل ارمنی

۴۳۳ مراد در اینجا جنس آنچیزیست که بکیل و وزن درمیاید اگرچه بواسطه کمی بکیل و وزن درنیاید مثل یک حبه و دو حبه و یا بواسطه زیادتی درنیاید مثل قطعه[1] آهن

فروع

۴۳۴ اگر متاع بواسطه صنعت از وزن خارج شود زیادتی در آن جایز است مثل فروش یکجامه بدو جامه و ظروف آهن و روی اگر عادت بوزن آنها نباشد

۴۳۵ فروش چیزیکه بوزن درمیآید بجنس خود بدون وزن و یا با کیل جایز نیست و همچنین کیل شدنی بدون کیل و یا با وزن جایز نیست

۴۳۶ اگر عوض و معوض در حکم یکجنس باشند و در تقدیر مختلف باشند مثل گندم که با کیل تقدیر بشود و آرد که با وزن کشیده شود احتمال دارد که فروش آنها با کیل یا با وزن بواسطه اختلاف در تقدیر حرام باشد و احتمال دارد که با وزن جایز باشد

۴۳۷ فروش نان بنان جایز است اگرچه احتمال اختلاف در آنها بواسطه [illegible] برود

[1] یعنی قطعه آهنی که بزرگتر از این باشد که بکیل و وزن درآید اگر بغیر جنس فروخته شود صحیح است و اگر بجنس باشد باید مساوی باشد

۴۳۸ هرکه ذابیر که فروختن جائز است

مطلب دوم

در احکام

۴۳۹ آنچه دو حالت داشته باشد از تری و خشکی فروش بعضی به بعضی با تساوی حال جائز است پس رطب بمثلش و انگور بمثلش و میوه های تر بمثلشان و گوشت تازه و گندم تر بمثل فروخته میشوند - خرما و مویز و میوه های خشک و گوشت خشک و گندم خشک هر یک بمثل خود فروخته میشوند - جائز نیست که با اختلاف حالتین معامله شود پس رطب بخرما و انگور بمویز و هم چنین هر تری بخشکش فروخته نشود خواه عادت بضبط ناقص[1] حکم بکند یا نکند

۴۴۰ اگر یکی از عوض و معوض شامل دو جنس ربوی باشد بیع آن دو چیز بیکی از آنها با یکی یا دو تا صحیح است مثل فروش یک من خرما و یک درهم بدو من خرما یا بدو درهم یا بدو من خرما و دو درهم

اگر این درهم معتبر تلف شود یا مستحقا للغیر در آید سه احتمال میرود

[1] بعضی بنا شند که خرمای خشک چند ربا با رطب تفاوت دارد

اول بطلان در همه معامله - دوم بطلان در قیمت مخالف[1] - سوم تقسیط

۴۴۱ اگر یکی از دو عوض مشتمل بر دیگری باشد در صورتیکه مقصود در معامله نباشد معامله صحیح است مطلقا مثل فروش خانه طلاکاری شده بطلا

۴۴۲ فروش گوشت حیوان اگر جنس آنها یکی باشد جایز نیست بنابر اشکال اما[2] با اختلاف جنس جایز است

۴۴۳ فروش مرغی که تخم داشته باشد بتخم مرغ یا بمرغ جائز است

۴۴۴ فروش میشی که در پستانش شیر باشد بمثل آن و بر میش بی شیر و بشیر اگر چه از شیر جنس خود باشد جائز است

۴۴۵ فروش کیلی از گندم بمثلش جائز است اگر چه یکی از آنها کاه و قره گو و خاک داشته باشد بقدریکه عادت بر آن جاریست

۴۴۶ اگر دو کس بخواهند دو چیز یکه تفاضل داشته باشند و جنسا متفق باشند معاوضه نمایند یکی از آنها متاع خود را بقیمتیکه از جنس آن دو چیز نباشد بفروشد و دیگری آن را بخرد یا متاع را بمثل آن

[1] مثلا در قیمت مخالف که خرما است معامله باطل میشود یا بقدر آن درهم بهم اجزاء تقسیط شده بمیزان تلفان کسر میشود [2] چون وزن نمیشود و نهی بر کراهت آن وارد شده

بعد دو احد میفروشد و زیادتی را هبه میکند یا قرض میدهد
و ذمیها یکدیگر را بری میکنند

۴۴۷ بین پدر و پسر ربا نیست پس هریک میتوانند زیادی بگیرند — میان
آقا و بندهٔ خاص او — و میان زن و شوهر — و بین مسلمان و اهل حرب ربا نیست

۴۴۸ مسلمان میتواند از حربی در دار الحرب و دار الاسلام زیادی بگیرد
اما حربی نمیتواند از مسلمان بگیرد
ما بین مسلمان و اهل ذمه ربا بر دایر یا ثابت است

۴۴۹ قسمت عبارت است از تمیز حق و فروش نیست پس در آنچه ربا ثابت است
قسمت جایز است اگرچه از جهت وزن و تخمین زیادی داشته باشد
چنانکه اگر یکی رطب قبول کند دیگری خرما جایز است

۴۵۰ برگیرندهٔ ربا واجب است اگر صاحبش را بشناسد باو رد کند اگر
فاقد باشد به ورثه او بدهد و اگر نشناسد برای او صدقه بدهد
خواه با علم بحرمت گرفته باشد خواه بدون علم بنا برای بعضی مجتهدین

مقصد پنجم — در لزوم بیع

۱ یعنی شرط نداشته باشد

۴۵۱ اصل در بیع لزوم است و از اصل خود بدو امر خارج میشود — یکی
ثبوت خیار — و دیگری ظهور عیب
و در این دو فصل است

فصل اول در خیار — و در آن دو مطلب است

مطلب اول در اقسام خیار — و آن هفت است

اول خیار مجلس

۴۵۲ خیار مجلس مخصوص است به بیع و در هر خرید و فروشی بعد از عقد اگر
سقوط آن را شرط نکرده باشند ثابت میباشد و اگر شرط شده باشد
ساقط میشود و اگر یکی از طرفین شرط سقوط کرده باشد نسبت باو
بالخصوص ساقط میشود

۴۵۳ خیار مجلس برای فروشنده و خریدار دوام میکند در مجلس هستند ثابت است
اگرچه ما بین آنها حائلی قرار بدهند یا اگر مثل زدن یا بردن
آنها را از هم جدا نمایند و آنها ممکن باختیار نباشند یا از مجلس
باهم بیرون بروند هرگاه یکی از دیگری بقدر یک قدم اختیارا جدا
شود خواه هر دو بدانند یا ندانند یا یکی بداند و دیگری نداند یا یکی

قرار کنند خیار ساقط میشود و هم چنین اگر هر دو سقوط خیار را ملتزم
شوند یا یک طرف سقوط خیار را واجب نماید و دیگری راضی شود خیار
ساقط میشود اگر یکی از طرفین ملتزم اسقاط خیار شود خیار او خصوصاً ساقط میشود

۴۵۴ اگر یکی بدیگری بگوید امضا یا رد کن فسخ یا امضاء را و او ساکت بماند خیار
هر دو باقی خواهد ماند بنا برای بعضی علماء.

۴۵۵ اگر یکنفر از طرفین و نفر عقد معامله را جاری نماید خیار نسبت بطرفین
یا ثابت است مادامیکه در عقد شرط اسقاط نکرده باشد یا بعد از عقد طرفین
ملتزم بسقوط ننموده باشند یا بنا بر قولی مفارقت از مجلس نکرده باشد
و احتمال[1] دارد که خیار ساقط شود یا همیشه ثابت بماند تا بتصرف یا اسقاط
آنرا ساقط نمایند

۴۵۶ اگر خرید برای کسی[2] باشد که مبیع با معامله آزاد شود خیاری نخواهد بود
و هم چنین است بنده که خودش را بخرد اگر چه بزنها بنیم

۴۵۷ اگر یکی از طرفین معامله فوت شود احتمال است که اختیار فسخ ساقط شود
چونکه مفارقت دنیا برای اسقاط از مفارقت مجلس اولی است و احتمال است

۱ این احتمال برای این است که طرفین در مجلس عقد حاضر نیستند ۲ مثل
اینکه برای پسر پدر را بخرند

که ثابت بماند و بوارثه منتقل شود — و اگر وارثه حاضر باشند خیار
بین وارثه و طرف مادامی است که مرده و طرف در مجلس هستند — اگر
وارثه غایب[1] باشند تا رسیدن خبر بوارثه خیار ممتد میشود هر گاه[2] غایب
مرده را اسقاط نمایم — و آیا خیار ممتد میشود بامتداد مجلس[3] که خبر
بوارثه برسد در آن نظر است و تمام اینها وقتیست که طرف از مجلس مفارقت نکند

۴۵۸ اگر یکی از طرفین را ببرند و از اختیار[4] منع نمایند خیار او ساقط نمیشود
بنا بر اشکال و برای طرفیکه در مجلس است اگر از خیار و یا مصاحبت
طرف منع نمایند خیارش ساقط نمیشود و الا اقرب سقوط خیار
دو می است پس خیار دیگری هم ساقط میشود

۴۵۹ اگر یکی از طرفین دیوانه شود یا برای او اغماء حاصل شود خیار ساقط
نمیشود و با هر چه مصلحت است ولی او اقدام مینماید

۴۶۰ اگر طرفین متفقاً بنشینند و یکی از آنها بگوید که متفرق شدیم و بیع
لازم شد دیگری انکار نماید اگر وقت طول نکشیده باشد بر مدعی است

۱ یعنی غایب از مجلس باشند نه غایب از محل ۲ یعنی در صورتیکه مجلس مرده را
اعتبار ندهیم ۳ مجلسیکه بوارثه خبر رسیده که تفرق از آن مجلس مسقط خیار
است ۴ مثل اینکه دهان او را بگیرند که نتواند اظهار ردی کند

که شاهد اقامه نماید اما اگر طول کشیده باشد احتمال دارد که باز اقامهٔ شاهد بر مدعی باشد برای اینکه با تعارض اصل و ظاهر اصل[1] بر ظاهر ترجیح داده میشود و احتمال دارد قول مدعی مقدم باشد بواسطه ترجیح ظاهر[2] اما اگر هر دو متفق باشند بتفرق و در فسخ اختلاف داشته باشند قول قول منکر است

دوم خیار حیوان

۴۶۱ خیار حیوان تا سه روز از زمان عقد بنا برای بعضی مجتهدین ممتد میشود و از برای خریدار خصوصاً بنا برای بعضی علماء ثابت است هر چند ثمن حیوان باشد[3]

۴۶۲ خیار حیوان ساقط میشود بشرط اینکه در ضمن عقد اسقاط شود یا بعد از عقد سقوط خیار را ملتزم شوند یا خریدار در متاع تصرف نماید اگرچه تصرف لازم نباشد مثل هبه[4] قبل از قبض و وصیت

سوم خیار شرط

۴۶۳ خیار شرط بمدتی تعیین نمیشود بلکه بر حسب آنچه دو طرف شرط نمایند

---

1 اصل عدم تفرق است 2 ظاهر عدم بقاء متفق بودن است 3 مثل اینکه گاو را با اسبی بفروشند 4 چون عقد هبه قبل از گرفتن و وصیت قبل از قبول عقدیکه جایز است و میتواند فسخ نماید

معتبر نمیشود مگر اینکه مضبوط باشد و در اصل عقد ذکر بشود پس اگر شرطی نمایند که مضبوط نباشد مثل ورود حاج عقد باطل خواهد بود

۴۶۴ اگر مدت را قبل از عقد یا بعد از عقد شرط نمایند لازم نخواهد بود

۴۶۵ جایز است که خیار برای هر دو طرف و یا برای یکطرف یا برای شخص سوم یا برای هر دوی آنها یا برای یکی از آنها با شخص سوم قرار داده شود

۴۶۶ جایز است اختلاف مدت اگر صاحب معامله متعدد باشد جایز است عدم اتصال مدت[1] و جایز است شرط مشاوره[2] در باب خیار اگر مدت را معین نمایند

۴۶۷ مشتری باید در مدت معینی که فروشنده قیمت را رد میکند عوض را رد نماید و اول وقت آن در صورتیکه قید نشود از زمان عقد معامله است نه از وقت تفرق مجلس و نه از زمان گذشتن خیار حیوان که سه روز است

۴۶۸ فسخ معامله بواسطه خیار موقوف بحضور مدعی و حکم قاضی نیست

۴۶۹ اگر در یکی از دو عین[3] یا یکی از متعاقدین خیار شرط مبهم گذارده شود

---

1 مثل اینکه بگوید در سه روز از آخر ماه اختیار فسخ خواهد داشت 2 شرط نمایند که با کسی در باب خیار مشاوره نماید 3 مثل اینکه دو متاع خریده باشد و در یکی خیار شرط تصریح شده اما معین نباشد که در کدام است معامله در هر دو باطل است و هم چنین برای یکی از متعاقدین خیار قائل شده باشد ولی معین نباشد که کدام است

عقد در هر دوی آنها باطل است

۴۷۰ شرط خیار مزبور در معامله که با آزادی بنده موجب میشود صحیح نیست

۴۷۱ ثبوت خیار شرط در صرف[1] محل اشکال است

چهارم خیار غبن

۴۷۲ برای مغبون خیار ثابت است بدو شرط — یکی ندانستن قیمت در وقت عقد — دیگری زیادی و یا کمی فاحشی که معمولا از غبن تحمل نمیشود در وقت عقد — پس مغبون بالخصوص اختیار دارد که آنچه عقد بران واقع شده فسخ نماید یا امضاء کند — و اگر غابن تفاوت را بمغبون بدهد خیار باقی نمیماند[2] بنا بر اشکال

۴۷۳ خیار غبن بتصرف ساقط نمیشود مگر اینکه از ملک مغبون بفروش یا مثل آن خارج شود یا اینکه علتی از رد آن مانع گردد مثل اولاد آوردن کنیز یا آزادی او

۴۷۴ در غبن ارش (تفاوت) ثابت نمیشود

پنجم خیار تاخیر ثمن

---

[1] از شیخ نقل مینمایند که اجماع بر عدم ثبوت است [2] از یک طرف زوال ضرر بزوال مقتضی دافع خیار است و از طرف دیگر خیار را جز بدلیل ساقط نمیشود و زوال مزبور دلیل نیست

۴۷۵ اگر کسی متاعی بفروشد و تسلیم نکند و قیمت دریافت ننماید و تاخیر قیمت را شرط نکرده باشد معامله تا سه روز برای او لازم است — اگر خریدار قیمت را او در سه روز داد خواهد بود والا فروشنده مختار است که فسخ نماید یا صبر کند یا مطالبه قیمت نماید — اگر قیمت را خریدار قبل از فسخ آورد اختیار فسخ مطلقا برای فروشنده نیست ولی بعد از سه روز بسبب مطالبه قیمت اختیار فسخ از فروشنده ساقط نمیشود

۴۷۶ اگر مبیع در سه روز خیار تلف شود راجع بفروشنده است بنا برای بعضی علماء و اگر بعد از سه روز تلف شود اجماعا راجع باو است

۴۷۷ اگر چیزی را خرید که در یک روز فاسد میشود خیار فسخ در آن معامله تا شب است و اگر در آن روز تلف شود در مسئله خلاف است[1] که از کیسه فروشنده میرود یا از خریدار

۴۷۸ اگر قیمت را دریافت نماید یا بعضی از مال را تسلیم کند حکم مسئله او هم همانست که در ماده (۴۷۵) ذکر شد

۴۷۹ اگر شرط شود که بعضی از قیمت نقد و بعضی دیگر بوعده داده شود در ثبوت خیار فسخ با تاخیر نقد اشکال است و اقرب عدم ثبوت است

---

[1] این در صورتیست که مال در دست فروشنده باشد و خریدار نگرفته باشد

۴۸۰ اگر تا حین قیمت شرط شود و خریدار از وجود عیب بپیند آزد برای فروشنده خیار فسخ نخواهد بود

ششم خیار رؤیت

۴۸۱ اگر عین موصوف شخصی را بخرد و مطابق در نیاید خریدار را خیار دارد که فسخ نماید یا امضاء کند

۴۸۲ در این معامله واجب است لفظیکه دلالت بر جنس مال بکند و اوصافیکه اگر یکی از آنها ترک شود جهالت ثابت ماند ذکر نماید

۴۸۳ دیدن فروشنده شرط نیست اگر مالی را بوصف وکیل فروخت و بهتر در آمد فروشنده خیار فسخ دارد

۴۸۴ اگر بعضی از مال را خریدار دید و باقی را برای او وصف کردند و مطابق در نیامد خیار فسخ در تمام آن مال برای او خواهد بود

۴۸۵ اگر بعضی از جامه بافته را خرید بشرط آنکه باقی آن مثل همان قسمت باشد معامله باطل است

هفتم خیار عیب (بعد ذکر میشود)

مطلب دوم در احکام

۴۸۶ خیار شرط در هر عقدی غیر از وقف و نکاح ثابت است و طلاق و آزادی بنده و ابراء[1] ثابت نیست و خیار مزبور بتصرف ساقط میشود - و اگر خیار مشترک باشد سقوط آن مخصوص است بکسیکه تصرف با او است اگر یکی بدیگری اجازهٔ تصرف دهد هرگاه او تصرف نماید خیار هر دو طرف ساقط میشود و اگر تصرف نکند خیار اجازه دهنده ساقط خواهد شد

۴۸۷ تمام انواع خیار مثل مال میان ورثه قسمت میشود غیر از زن بی اولاد که از خیار راجع بزمین میراث باشکال[2] حق نمیبرد و اقرب این اشکال آنست که مشتری زمینی را بخیاری بخرد که زن[3] از قیمت ارث نمیبرد - آیا ورثه حق دارند که جدا جدا در خیار خود عمل کنند[4] در آن نظر است و اقرب این است که حق ندارند اگرچه نفع خود را با تعدد مشتری تجویز نمائیم

۴۸۸ اگر متعاقد دیوانه گردد که در حال عقد عاقل بوده رفع شود بعضی میفروشی ولی او در باب خیار وارد نمیباشد و در هرگاه اقدام ولی مخالف مصلحت نباشد

---

[1] یعنی کسی را بری کردن [2] منشاء اشکال این است که خیار حق متعلق است از زمین پس زن ارث نمیبرد و از طرف دیگر از اینجا است که خیار در حقوق متعلقه بزمین است چون از زمین ارث نمیبرد از خیار هم نمیبرد [3] یعنی فسخ نماید تا ارث بزن برسد با وجود این نمیرسد [4] یعنی یکی قبول کرده و دیگری فسخ نماید

۴۸۹ مبیع بسبب عقد ملک خریدار میشود بنا برای بعضی علماء پس ثمره که بعد از عقد حاصل شود متعلق بخریدار است اگرچه در مدت خیار باشد پس اگر مشتری معامله را فسخ نماید بثمن مراجعه نموده فروشنده اصل مال را استرداد میکند نه ثمره را

۴۹۰ اگر مبیع قبل از گرفتن خریدار تلف شود از کیسه فروشنده رفته است یعنی قیمت بمشتری برمیگردد نه چیز دیگر — و اگر مال بعد از گرفتن خرید و گذشتن مدت خیار تلف شود از کیسه خریدار میرود — و اگر تلف مال در مدت خیار بدون تفریط بشود و برای فروشنده یا برای طرفین یا برای شخص خارجی خیار باشد از کیسه مشتری میرود — و اگر خیار فسخ برای خریدار بالخصوص باشد تلف راجع بفروشنده خواهد شد

۴۹۱ مقاربت با کنیز یا فروش[1] او یا آزاد نمودن او و یا هبه کردن او و لو بر پسر خودش باشد سبب فسخ معامله او است

۴۹۲ اقرب در عقود صحت است و بسکوت فروشنده برای خریدار اجازه حاصل نمیشود

۴۹۳ آنچه از تصرفات فروشنده در موضع خیار سبب فسخ قرار داده میشود اگر از طرف خریدار بعمل بیاید اجازه بیع است

---

۱ از طرف فروشنده که بکس دیگر بفروشد

۴۹۴ اگر خریدار در مدت خیار فروشنده یا خیار هردو مبیع را بفروشد یا وقف کند یا هبه کند معامله منعقد نمیشود مگر باجازه فروشنده و همچنین است در آزادی بنده بنا بر اشکال[1] — بلی برای خریدار استخدام بنده و منفعت بردن و مقاربت کردن با کنیز مشروع است و اگر آبستن شود اقرب این است که با فسخ فروشنده مشتری قیمت آنرا میدهد[2]

فروع

۴۹۵ خیار بتلف شدن عین مال باطل نمیشود اگر مثلی[3] باشد صاحبش مثل آنرا مطالبه میکند و الا قیمت را مطالبه مینماید

۴۹۶ در مدت خیار رد نمودن قیمت یا گرفتن مبیع کراهت ندارد

۴۹۷ فروش بوصف بر دو قسم است — یکی فروش عین مشخص است که موصوف بصفات سلم باشد این بیع بواسطه رد مال بفروشنده و بواسطه تلف آن قبل از قبض فسخ میشود و جدا شدن از یکدیگر قبل از گرفتن قیمت و پیش از قبض مال جایز است — دیگر فروش عین غیر مشخص است موصوف بصفات

---

۱ اشکال در این است که آیا بدون اذن فروشنده آزادی حاصل میشود یا منوط باجازه او است ۲ چون ولد داخل در خود داد نمیشود ۳ مثل گندم و جو و غیره

تسلیم پس اگر فروشنده بخریدار غیر آنچه وصف کرده تسلیم نماید رد می
کند و مطالبهٔ بدل مینماید و معامله باطل نمیشود و هم چنین اگر مطابق
وصف باشد و مشتری رد کرده بدل آنرا بخواهد صحیح است اما اگر قبض
قیمت در مجلس و گرفتن مبیع واجب است محل نظر[1] است

۴۹۸ اگر خیار برای اجنبی شرط شود فسخ راجع باو میشود نه بشرط کننده مگر
اینکه بگوید شرط خیار برای اجنبی شرط است برای خود او و توکیل است برای اجنبی

۴۹۹ اگر شرط خیار را مثلا بعد از گذشتن مدتی معین قرار بدهد احتمال دارد
که شرط باطل باشد بجهت اینکه واجب بجائز منقلب نمیشود و احتمال دارد که
معامله علاوه شرط صحیح باشد پس قبل از انقضاء مدت اختیار نخواهد داشت

۵۰۰ اگر مشتری بسبب خیار معامله را فسخ کند مالیکه در دست او است در
ضمانت او خواهد بود و اگر فروشنده فسخ نماید آن مال در دست خریدار
امانت است بنا بر اشکال[2]

فصل دوم

در عیب — و در آن چند مطلب است

---

۱ وجه نظر اینست که بعضی لازم میدانند برای احتراز از دین بدین و بعضی
لازم نمیدانند ۲ منشاء اشکال اینست که چون فسخ از طرف فروشنده
شده مال بعد دست مشتری برضای او است و ضمان نمینماید

مطلب اول در حقیقت عیب

۵۰۱ عیب خروج از مجرای طبیعی است بواسطهٔ زیادتی یا کمی که موجب نقصان
مالیت شود مثل — دیوانگی — خوره — پیسی — کوری — یک چشمی
— لنگی — قرن[1] — رتق[2] — عرجی — کچلی — کری — گنگی — انواع
ناخوشی خواه مستمر باشد چنانکه در مرض دائمی یافت میشود خواه عارضی
باشد ولو تب یومی باشد — انگشت زیادی — پیچ چشم — گودی چشم
— سبل که زیادتی است در پلک — مخنث[3] بودن — خنثی[4] بودن — قطع
الیت یا بیضتین اگرچه بر قیمت بنده بیفزاید — بول در بستر در بزرگی
— گرین پا بودن — قطع حیض در مدت شش ماه برای زنیکه در سن حیض
باشد — ثقل خارج از عادت در روغن زیت و روغن کتان — عادت
بزنا و دزدی — بوی بد دهان — بوی بد زیر بغل که علاج پذیر نباشد
— ملکی که منزلگاه لشکر باشد یا مالیات گزاف داشته باشد — بنده
که مستحق قتل باشد بواسطهٔ رده کفر یا قصاص[5] یا بواسطهٔ دزدی یا

---

۱ قرن بسکون راء چیزی است در فرج زن که مانع نزدیکی میشود ۲ رتق
بسته شدن مجرای فرج است ۳ مردیکه کار زنان کند ۴ خنثی نه مرد باشد
نه زن یا آلت هر دو را داشته باشد ۵ یعنی دستش را مثلا باید قطع نمایند

جنایت دیگر مستحق قطع باشد - بنده که برای اتفاق قرض درست کند
- ختنه نشدن بزرگ امادر بچه وکنیز وکسیکه از بلاد مشرکین جلب
شده باشد و مشتری جلب او را بداند عیب نیست

۵۰۲ ثیبه[1] بودن - روزه گرفتن[2] - احرام داشتن - عده داشتن - تزویج[3] -
داشتن غنا - داشتن نوحه گری - عسر[4] بنا بر اشکال[5] - کفر - ولد
الزنا بودن اگر چه کنیز باشد - ندانستن طبخ ونان پزی وغیر آنها عیب نیست

مطلب دوم در احکام

۵۰۳ آنچه از صفات مقصوده که فقدان آنها عیب شمرده نشود و مشتری شرط
نماید در صورت عدم آن خیار فسخ برای مشتری ثابت میشود مثل شرط اسلام
وبکارت و مجعد بودن مو و کشیده گی و نازکی ابرو یا دانستن طباخی یا
صنعت دیگر یا اینکه حیوان صاحب شیر باشد یا یوز شکاری باشد

۵۰۴ اگر چیزیکه مقصود نیست شرط نماید وخلاف ان ظاهر شود اختیار فسخ نخواهد
بود مثل اینکه شرط نماید غیر مجعد بودن مو یا نادانی را

---

۱ باکره نبودن ۲ چون در کنیز شاید روزه داشتن و محرم بودن وغیره مانع تمتع
باشد از این جهت ذکر کرده که عیب نیست ۳ تزویج یعنی شوهر داشتن یا زن داشتن
۴ عسر یعنی عمل دستی بیشتر در دست راست است ۵ منشاء اشکال خروج او است
از مجرای طبیعی و امکان انتفاع است از دست دیگر

۵۰۵ اگر در کنیز کفر و عدم بکارت را شرط نماید و ضد آن ظاهر شود اختیار فسخ
خواهد بود چرا که بین مسلمین و غیر مسلمین طالب کنیز کافر که مکلف بعبادات
نیستند بسیار است بسا میشود که شخص عاجز از بکر باشد

۵۰۶ اگر شرط نماید که هر روز حیوان قدر معلومی شیر بدهد یا مقدار معینی
آسیا نماید صحیح نیست

۵۰۷ اگر شرط نماید که حیوان حامل باشد صحیح است

۵۰۸ اگر شرط نماید که حامل نباشد و معلوم شود که حامل است هرگاه کنیز
است اختیار فسخ دارد و اگر چهارپا است احتمال [illegible] و بجهت اینکه ممکن است
اراده بار کردن داشته باشد و حیوان بواسطه حمل عاجز از آن باشد
واحتمال عدم خیار میرود بسبب اینکه حمل زیادتی است در مبیع اگر چه
حمل قول شیخ[1] منظور شود

۵۰۹ اطلاق عقد و اشتراط صحت مقتضی سلامت از عیب هستند اگر مشتری
عیبی یافت که قبل از عقد بوده و عالم بآن نبود اختیار دارد که فسخ مثلا
نماید یا تفاوت بگیرد

---

۱ شیخ طوسی قدس سره میفرماید که حمل داخل مبیع است اگر شرط هم نکند

۵۱۰ اگر فروشنده در موقع عقد از عیوب تبری کرد هر چند بطور اجمال باشد یا خریدار قبل از عقد عالم بر عیب شد یا بعد از عقد اسقاط خیار کرد حق رد کردن و ارش گرفتن از او ساقط میشود[1]

۵۱۱ اگر مشتری قبل از علم بعیب یا بعد از علم عیبی در مال کرده یا عیب دیگری نزد مشتری بعد از قبض از طرف او[2] مطلقا حادث شد یا از غیر طرف او حادث شد ولی اگر مال از نوع حیوان باشد در مدت خیار حق تفاوت خصوصا دارد — اگر عیب حادث قبل از قبض باشد مطلقا[3] مانع از رد نمیشود

۵۱۲ سزاوار است که مشتری را بعیب آگاه کند یا بطور تفصیل تبری نماید هرگاه مجملا هم تبری کند بری خواهد بود

۵۱۳ اگر کسی دو چیز را صفقة[4] خرید و در یکی از آن دو چیز عیبی که سابق بر عقد بود مشاهده کرد اختیار دارد که همه را رد کند یا تفاوت بگیرد و نمیتواند چیز معیوب را رد نماید — و در هر یک که مشتری تصرف نماید بخصوصه[5] در آن رد ساقط میشود

1 یعنی فروشنده بگوید با همه عیب میفروشم یا من بری از هر عیب بمال هستم
2 خواه حیوان باشد خواه حیوان نباشد 3 چون مال بعد از عقد مال مشتری است ولو در ید بایع باشد 4 یعنی یکجا 5 ولی ارش میتواند بگیرد

۵۱۴ هرگاه دو مشتری صفقة مالی را خریدند نمیتوانند یکی ارش بخواهد و دیگری رد کند بلکه هر دو باید اتفاق داشته باشند ولی در این مسئله اشکال[1] است مثلا اگر خیار عیب بوراث منتقل شود در وجوب توافق اشکالی نیست

۵۱۵ اگر فروشنده مالی را بدو نفر در دو عقد فروخته باشد رجوع هر یک[2] از آنها اشکالی نیست

۵۱۶ اگر فروشنده مالی را از دو نفر بخرد[3] میتواند بیکی رد کند و از دیگری ارش بگیرد خواه عقد واحد باشد خواه متعدد

۵۱۷ ارش جزئی از قیمت است نسبت ارش بقیمت مثل نسبت نقص قیمت معیوب از صحیح — طریق ارش این است که مال را قیمت صحیحا بنمایند و دو حال[4] و احتمال دارد که قیمت وقت عقد یا قیمت وقت قبض یا قیمت کمتر را ما بین این دو وقت ملاحظه کرد. و از قیمت بنسبت تفاوت بین صحیح و معیب اخذ نمایند و اگر مقومین اختلاف کردند حد وسط را میگیرند

۵۱۸ اگر حیوانی نزد مشتری بدون تصرف او آبستن شد ظاهرا این است که

1 منشأ اشکال این است که در صفقه صورتا ثابت شده تعدد مشتری و در معنی ثابت
2 اگر عیب ظاهر شود 3 یعنی هر کدام جداگانه میتوانند عمل رابطه بیع را از خیار خیره بحال اورند 4 حال صحت و حال عیب

بواسطه عیب سابق مشتری بخواهد آنرا رد نماید نه بسبب حمل که زیادتی است ۲ اگر آبستن بود و نزد مشتری زائید و بخواهد مشتری آنرا رد کند بچه را هم باید رد نماید

۵۱۹ اگر بنده را کسی بفروشد که فروش با اسباب آزادی بنده شود همینکه خریدار رضا داد آزاد میشود و چیزی هم برای خریدار نیست

۵۲۰ اگر کسی زن خود را بخرد نکاح باطل میشود

مطلب سوم در تدلیس

۵۲۱ تدلیس چیزیست که قیمت بسبب آن مختلف میشود و اختیار بین فسخ و امضا ثابت میشود در صورتیکه مشتری تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد در صورتیکه حال معلوم نباشد برای مشتری چیزی و ارش نیست مثل سرخ کردن صورت و وصل کردن مو و امثال آن

۵۲۲ تصریه میش تدلیس است و عیب نیست و میش با مثل شیر یکه در وقت بیع داشته اگر آن شیر مفقود شده باشد رد میشود و اگر بعد از آن حاصل شده رد

۱ یعنی قبل از بیع عهد آنست که آن شخص بخریدار آزاد میشود و خود بیع عهد آنست ۲ شیخ میفرماید که در شبهه شوهر زن خود را یا زن شوهر خود را مالک شود و اگر شد نکاح باطل میشود ۳ مقصود آنست که شیر را از پستان ندوشند تا جمع شده زیاد بنماید ۴ یعنی اگر شیر باشد نیز شیر با میش رد میشود و اگر شیر مفقود شده باشد مثل آن با میش رد میشود

نمیشود بنابر اشکال

۵۲۳ اگر وصف مبیع تحت طراوت آن زائل شود ارش وارد نماید و اگر ارش متفق نباشد قیمت آزاد منظور میشود

۵۲۴ هیچ خیاری در بیع با وجود تصرف ثابت نیست مگر در تصریه و در کنیز آبستن با اینکه مشتری مقاربت کرده باشد

۵۲۵ در گاو ماده و شتر ماده اقرب ثبوت تصریه است اما در ماده الاغ بطور اطلاق ثابت نیست

۵۲۶ اگر شیر در پستان میش بخودی خود جمع شود اقرب بخواستنکه خیار فسخ ساقط میباشد

۵۲۷ امتحان تصریه سه روز است اگر تصریه قبل از سه روز زائل شود اختیار فسخ برای مشتری نیست ولی اگر بعد از سه روز زائل شود خیار برای او ثابت خواهد بود

۵۲۸ اگر مشتری آگاه از تصریه باشد برای او خیاری نیست

۵۲۹ اگر مشتری قبل از سه روز بتصریه آگاه شد بفوریت اختیار فسخ برای او حاصل میشود

۱ منشاء اشکال اینست که عموم حکم حاکی است که شیر را باید با میش رد کرد اما از اینجا شک در سهم مشتری مقداری حاصل شده مال مشتری است ۲ غرض از اطلاق اینست که در عقد قیدی نشده باشد

۵۳۰ اگر مشتری بضرر بردا ضی شد اما عیب دیگری ظاهر گردید اگر آبستنی حیوان باشد نمیتواند رد بکند اگر غیر از آن باشد میتواند رد بکند

۵۳۱ اگر زیادتی شیر در معادیان و ماچه الاغ شرط شود و خلاف آن ظاهر گردد فسخ از برای مشتری خواهد بود

۵۳۲ اگر میش بواسطه خوراک اطرافش پر شود و مشتری تصور نماید آبستن است یا اینکه ناجز بنده با لباس او را اشتباه نماید و مشتری خیال نماید که کاتب است یا خلقتاً پستانهای میش بزرگ باشد و مشتری گمان کند که شیر زیاد میدهد اختیار فسخ برای مشتری نیست زیرا آنچه گمان کرده تعبیر نکرده است

۵۳۳ اگر میشی که تصریه کرده باشند و کنیزیکه تدلیس در آن شده بخرند[1] چیزی برای مشتری نیست و همچنین است اگر نزد مشتری قبل از آنکه بتدلیس آگاه شود معیوب گردند

مطلب چهارم در لواحق

۵۳۴ اگر فروشنده ادعاء نماید که از عیوب تبری کرده و مشتری انکار نماید

1 در دید مشتری

قول مشتری اگر شاهد نداشته باشد مقدم است با اینکه قسم بخورد و اگر مشتری ادعاء نماید که عیب را سابق بوده قول فروشنده را مقدم میدارند با قسم او در صورتیکه شاهد نباشد و شهادت حال[1] باشد

۵۳۵ خیار عیب فوریت ندارد و تا اسقاط نکند ساقط نمیشود اگرچه مشتری از عیب آگاه بوده و زمان سکوت او طول کشیده باشد

۵۳۶ برای فسخ معامله حضور طرف و یا حضور حاکم احتیاج نیست

۵۳۷ اگر عیب قبل از قبض و بعد از عقد حادث شود بنا برای بعضی علماء مشتری مخیر است که مال را رد کند یا ارش بگیرد

۵۳۸ اگر بعضی از مال را مشتری گرفت و در باقیمانده عیبی حادث شد مشتری میتواند ارش بگیرد یا همه را رد کند فقط مال معیوب را نمیتواند رد کند بنابر اشکال[2]

۵۳۹ اگر عیبی در حیوان بعد از قبض و قبل از گذشتن مدت خیار حادث شود[3] رد آن در مدت سه روز مانع نخواهد داشت

1 شهادت حال گاهی قطع حاصل میشود که عیب در دست مشتری حاصل نشده مثل اینکه بنده انگشت زیادی داشته باشد 2 منشاء اشکال این است که چون بیع بر همه مال واقع شده رد بعضی نمیشود و از اینجا سبکه عیب در بعض حادث شده و ضمان بایع است باید بتوان معیوب را رد نمود 3 غیر از طرف مشتری

۵۴۰ اگر مبیع زیاد شود بعد مشتری بعیب سابق آن آگاه بشود میتواند رد کند اما زیادتی منفصل[1] متعلق بمشتری است و زیادتی متصل[2] مال فروشنده است

۵۴۱ اگر وکیل چیزی بفروشد مشتری میتواند بواسطه عیب بموکل رد کند و اقرار وکیل[3] در ضمن تو مشتری بسابق بودن عیب با امکان حدوث آن قبول نمیشود پس اگر مشتری بواسطه بی اطلاعی بر وکالت آنرا بوکیل رد نماید وکیل[4] نمیتواند بموکل خود رد کند چونکه موکل میتواند در برائت خود قسم بخورد اگر وکیل انکار عیب نماید باید قسم بخورد و هرگاه نکول کند در قسم بمشتری بشود احتمال دارد که مبیع بموکل رد شود چون یمین مردوده[5] جاری مجرای اقرارات و احتمال دارد رجوع بموکل قهرا برای وکیل ثابت باشد چون یمین مردوده قائم مقام بینه است

۵۴۲ اگر کنیزی را بشرط بکارت بخرد و ادعای عدم بکارت کند بشهادت چهار نفر زن موثقه حکم میشود

---

1 زیادتی منفصل مثل بچه حیوان 2 زیادتی متصل مثل بزرگ شدن درخت و آموختن بنده صنعتی را 3 بر ضرر موکل 4 این در صورتی است که موکل قبول عیب نماید با توقف نکول وکیل اقرارات بر عیب بضرر موکل است و او میتواند رد بکند 5 چون یمین مردوده را بعضی جاری مجرای اقرار میدانند بعضی جاری مجرای بینه

۵۴۳ اگر مشتری مالی را بواسطه عیبی رد کرد و فروشنده انکار کرد که این مال او نیست قول او با قسم مقدم است

۵۴۴ اگر مشتری مالی را بواسطه خیار فسخ رد کرد و فروشنده انکار کرد که این مال او نیست احتمال مساوات در قول آنها میرود و احتمال میرود که قول مشتری با قسم مقدم باشد برای اینکه بایع و مشتری در استحقاق فسخ اتفاق دارند[1] بخلاف مسئله عیب

۵۴۵ اگر زیوری از طلا و نقره بمساوی خود جنسا و قدرا فروخته شود و مشتری در آن عیبی بیابد که از قدیم بوده و نزد مشتری عیب تازه بر آن وارد آید برای مشتری نه ارش میباید نه اینکه مجانا رد کند نه اینکه با ارش[2] رد کند ـ نگاهداشتن مال معیوب هم مجانا واجب نیست پس راه حل این است که معامله فسخ شده و مشتری قیمت را از غیر جنس قبول کند بطوریکه در مقابل عیب قدیم[3] معیبا تقویم شود و در مقابل عیب جدید سالما و احتمال دارد که با رضای فروشنده فسخ

---

1 که در عیب هر دو اتفاق ندارند 2 ارش عیبی که در نزد مشتری حادث شده 3 چون عیب قدیم در دست فروشنده بوده باید در آن حال معیبا قیمت شود ولی عیب جدید در دست خریدار بوده وقتی رد مینماید باید آن عیب را منظور نداو

شده و مشتری عین را با ارش رد نماید در اینصورت ربا حاصل نمیشود

و بر از بود در مقابل قیمت و ارش برای عیبی است که مشتری ضامن

بوده مثل مال[۱] ما خود برای عموم

مقصد ششم

در احکام عقد — در آن چند فصل است

فصل اول

در آنچه در مبیع مندرج است ضابط آن اقتصار است بآنچه لفظ لغة و عرفاً بر آن شامل میشود

(الفاظ شش هستند)

اول — زمین

و آنچه در معنای زمین است از بقعه عرصه و ساحت

۵۴۶ درخت و بنا و زراعت و ریشه بقولات و تخم اگرچه زیر زمین باشند

در زمین مندرج نیستند اینها مانع صحت فروش زمین نمیشوند

ولکن مشتری اگر آنها را نداند ولو گفته شود زمین بحقوقها فروخته

۱ سوم معامله را میگویند که اگر در عین مقبوضه عیبی پیدا شد ارش ان گرفته میشود همانطور که در اینجا ربا بنیت در انجام نخواهد بود

میشود اختیار دارد که فسخ نماید یا تماما امضاء کند — اما اگر گفته

شود زمین را با آنچه در بیرون بسته شود یا آنچه در او هست و یا آنچه

حدود بیرون شامل است معامله میکنم هرچه هست داخل معامله

میشود — و اگر گفته نشود داخل در ضمان مشتری میشود و باید تسلیم

بایع نماید اگرچه انتفاع مشتری از معامله مشکل باشد[۱]

۵۴۷ سنگ اگر طبیعی باشد یا در بنا[۲] داخل باشد در زمین داخل است و اگر

دفن کرده باشند داخل نیست پس اگر مشتری آنرا نداند خیار برای

او نیست اما میتواند بایع را بکندن سنگها مجبور نماید و برای مشتری

اجرتی جهت مدت کندن نیست اگرچه طول بکشد — فروشنده گودالها را

باید تسویه نماید و اگر مشتری نداند اختیار دارد که فسخ نماید یا امضا

کند — اقرب این است که برای مدت کندن سنگها و یا باقی بودن

زراعت برای مشتری اجرتی نیست چرا که اینمدت مثل مدت حمل متاع

مستثنی است — و اگر با تحویل سنگها عیبی وارد آید برای مشتری

ارش ثابت است

۱ یعنی انتفاع مشتری بواسطه بودن آن اشیاء در زمین مشکل بشود ۲ اگرچه بنای زمین باشد یا شرط شده باشد که بنای عمارت داخل باشد

۵۴۸ اگر فروشنده سنگها را بخریدار واگذار کند و بقاء آنها هم بضرر باشد خیار مشتری ساقط میشود ولی بمجرد اعراض[1] فروشنده مشتری مالک نمیشود بلکه عقد معامله لازم است

دوم - بستان و باغ

۵۴۹ در بستان و باغ درخت و زمین و دیوارها داخل هستند

۵۵۰ در دخول بنا اشکالست اقرب داخل نبودن است

۵۵۱ عریش[2] که برای شاخها را میگذارند بنابر اشکال[3] داخل است

۵۵۲ راه و شرب بنابر اشکال[4] داخل است

سوم - خانه

۵۵۳ در خانه زمین و بنا با اختلاف در حق حمام که اسباب سایر خانه است داخل میباشد

۵۵۴ طبقهٔ بالا و طبقهٔ زیرین داخل در خانه هستند مگر آنکه عادت شهادت

[1] بمجرد اعراض فروشنده از سنگها و عدم تصرف در آنها مشتری زمین مالک آنها نمیشود بلکه باید معامله نمایند [2] عریش چیزیست که از چوب و غیره مثل سقف درست مینمایند که شاخهای انگور و غیره را بر آن میگذارند [3] وجه اشکال شک است در دخول آن در بستان در این باب رجوع بعرف میشود [4] اشکال در شرب برای شکی است که از شمول لفظ بر آن میباشد ولی ظاهر این است که قرینهٔ ما بین آنها بیع هر دو لازمند

دهد که طبقهٔ بالا مستقل است

۵۵۵ آنچه در خانه ثابت باشد - خواه از اجزای خانه شمرده شود مثل سقفها و درهای منصوب حلقه‌ها و کلونها - خواه از اجزای خانه شمرده نشود بلکه برای سهولت باشد مثل پله چوبی منصوب رفهای[1] ثابت و میخهای کوبیده داخل خانه هستند

۵۵۶ آسیا و حب و تغارهای ثابت و چوب لباس شوئی و خمرهای مدفونه و گنجهای [illegible] و سنگهای مدفون جزو خانه نیستند

۵۵۷ آنچه متصل نیست مثل فرشها و پرده‌ها و رفهائیکه بر میخها قرار داده باشند بدون کوبیدن طناب و دلو و چرخ و قفل جزو خانه نیستند

۵۵۸ کلیدهای خانه داخل هستند

۵۵۹ در الواح دکاکین اشکال است از حیث اینکه نقل و تحویل میشوند مثل فرش حساب میشوند و از حیث اینکه در دکان شمرده میشوند داخل میباشند

۵۶۰ راه داخل خانه است و اگر بگوید خانه را بحقوقش فروختم و راه متعدد باشد تماماً داخل میشود و اگر نگوید محل اشکال است - اگر چه ظاهراً

[1] غرض تخته‌هائیست که نصب کرده باشند

داخل بودن آنها بحث هست والا واجب است که تعیین نمایند

چهارم - قریه (دهکده)

۵۶۱ بناها و فضاهائیکه احاطه بخانها دارند راههای عبور و مرور داخل در قریه هستند

۵۶۲ در دخول درختهائیکه میان قریه سبز شده باشند اشکال است اقرب عدم دخول است

۵۶۳ مزرعههائیکه در اطراف قریه است اگرچه بگوید قریه بحقوقش فروخته میشود داخل نمیشوند مگر اینکه قرینه در دست باشد مثل اینکه بایع و مشتری اتفاق نمایند در معامله آنقریه و مزارع آن بقیمتی که باز قیمت کل آن خرید شود یا قیمتی داده شده باشد که صلاحیت همه را داشته باشد

پنجم - درخت

۵۶۴ شاخهای تر و برگها و ریشهها بدون پاجوشها داخل هستند

۵۶۵ اگر پاجوش تازه دراید مالک زمین میتواند وقتیکه صلاحیت بریدن داشته باشد آنرا قطع کند

۵۶۶ صاحب درختها مادامیکه درخت بر پا باشد مستحق بقاء آنست ولی مالک محل آن نیست چنانکه اگر درختی[1] را بکند حقش ساقط میشود

[1] این در صورتیست که درخت کهنه در ملک دیگری باشد

۵۶۷ اگر درختی را بحقوقها بخرد مالک زمین نمیشود فقط حق بقاء آنرا دارد

۵۶۸ مشتری حق ابقاء درخت خشک را در محل ندارد مگر اینکه شرط شده باشد یا جوشهای آن عوض درخت بمانند

۵۶۹ میوه مؤبره[1] در درخت مندرج نیست خواه بایع تأبیر کرده باشد خواه درخت خود شده و باد گرد را داخل کرده باشد مگر اینکه مشتری شرط کند — در صورتیکه شرط نشده باشد مشتری باید تا رسیدن میوه جانا آنرا باقی بگذارد — و در رسیدن میوه خرما رجوع بعادت میشود آنچه باید بسر چیده تا وقتی که بحد بسر بودن برسد تأمل میشود و آنچه باید رطب چیده تا وقتی است که رطب بودن آن بکمال برسد و آنچه تمر چیده میشود وقتیست که خشک شده و خشکی آن بحد تمام برسد

۵۷۰ اگر کسی میوه را بخرد[2] از برای او ابقاء میوه است

۵۷۱ اگر میوه موبر نباشد بدو شرط داخل در معامله درخت میشود

اول — آنکه ثمره درخت خرما باشد پس اگر درختی غیر از درخت خرما بخرد و میوه آن ظاهر باشد داخل در معامله نخواهد بود خواه میوه در غلاف

[1] یعنی تأبیر در ماده (۵۲۴) ذکر میشود و این مخصوص خرما است [2] یعنی بدون درخت

باشد که بیرون آمده یا بیرون نیامده باشد وخواه میوه بی غلاف باشد

دوم آنکه بغیر فروش منتقل شده باشد پس اگر درخت خرما بغیر فروش

منتقل شده باشد مثل صلح بعوض یا بغیر عوض یا هبه بعوض یا بغیر عوض

یا اجاره یا صداق یا غیر اینها داخل در معامله درخت نمیشود

فروع

٥٧٢ اگر میوه بعد از فروش درخت ظاهر شود اگر در زمان عقد موجود نبوده

متعلق بخریدار است مگر اینکه فروشنده برای خود شرط کرده باشد

٥٧٣ اگر مقصود از درخت گل بوده و در حال عقد موجود باشد متعلق

بفروشنده درخت است اگرچه باز نشده باشد

٥٧٤ تأبیر در ماده نخل معتبر است برای اینکه تأبیر عبارتست از شق غلافهای

نخل ماده و ریختن شکوفه نخل نر در آن پس اگر شکوفه[1] نخل نر در وقت

فروش موجود باشد برای مشتری در آن حقی نیست

٥٧٥ اگر فروشنده بعضی از درختهای خرما را تأبیر کرده باشد میوه آنها

---

١ چون شکوفه نخل از برای تأبیر لازم است و مثل میوه است که در وقت فروش موجود باشد مال بایع است شکوفه هم مال بایع است

متعلق بفروشنده است و میوه درخت تأبیر نشده متعلق بخریدار است خواه درختها

در نوع متحد باشند یا مختلف خواه بستان یکی باشد یا متعدد اما اگر

بعضی از طلع درخت خرما مؤبّر باشد و بعضی دیگر مؤبّر نباشد احتمال

دارد که غیر مؤبّر تنها داخل در معامله باشد و احتمال دارد که مطلقاً[1]

میوه داخل نباشد زیرا تمیز دادن مشکل میشود

٥٧٦ شاخه خشک درخت میوه و درخت خرما بنا بر اشکال[2] داخل معامله درخت

نیست و در برگ توت نظر است

٥٧٧ اگر خوف ضرر کلی باصل درخت بواسطه باقی گذاردن میوه باشد قطع

میوه واجب نیست ولی اگر ضرر بسیاری احتمال داشته باشد جواز بریدن

میوه اقرب است و در گرفتن ارش[3] نظر است

٥٧٨ گفته شد که اگر میوه درخت خرما مؤبّر باشد متعلق بفروشنده است پس

اگر در درخت خرمای دیگری تجدید تأبیر[4] شود آن مال خریدار است.

اگر ما بین دو درخت تمیز داده نشود خریدار و فروشنده در میوه آن دو

---

١ مؤبّر و غیر مؤبّر ٢ وجه اشکال این است که چون جزء درخت است داخل است
از اینجا که عادةً قطع آن لازم است خارج میشود ٣ از اینجا که قطع جایز است
ارش نباید و از اینجا که حق طرفین در آن هست احتمال ارش میرود ٤ از طرف خریدار
تأبیر شود

درخت شریک هستند اگر نتوانند آنچه هر کدام تعلق میگیرد صلح مینمایند فسخ جایز نیست بجهت اینکه تسلیم حق هر یک امکان پذیر است — و اگر مشتری گندم و جوی بخرد که با گندم و جوی فروشنده قبل از گرفتن ممزوج شود برای خریدار اختیار فسخ است

۵۷۹ اگر زمینی را بفروشد و در آن زراعت باشد آن زراعت متعلق بفروشنده است خواه زراعت ظاهر شده یا نشده باشد مگر اینکه خریدار شرط کند که زراعت از او باشد. در اینصورت خواه ظاهر باشد یا نباشد صحیح است و جهالت ضرری با این معامله ندارد برای اینکه زرع تابع زمین است و حق فروشنده[1] است که زراعت او تا زمان درو مجاناً باقی بماند اما اگر فروشنده قبل از درو آنرا بکند که زراعت دیگری نماید حق ندارد ولو مدت رسیدن حاصل دومی کمتر از رسیدن حاصل اولی باشد

۵۸۰ بر فروشنده زمین لازم است که اگر ریشه های مضر در زمین باشد مثل ریشه پنبه و ذرت بکند و گودالها را پر کند

۵۸۱ اگر برای زراعت ریشه ثابتی باشد که بعد از چیدن اول باز حاصل بدهد

1 این وقتیست که فروشنده زراعت را برای خود نگاهداشته باشد

بر بایع لازم است که بعد از چیدن اول زمین را از آن فارغ نماید بنا بر اشکال ولی اقرب[1] صبر است[2] تا ریشه مزبور کنده شود

۵۸۲ اقرب این است که معادن داخل در فروش زمین نیستند اگر فروشنده عالم بمعدن نباشد — هرگاه بگوییم معدن در فروش زمین داخل است فروشنده اختیار فسخ خواهد داشت

۵۸۳ چاه و چشمه با آب آنها در زمین داخل هستند

۵۸۴ اگر فروشنده یک درخت خرما را استثناء نماید برای او راه آمد و شد و فضا برای کشیدن شاخهای درخت لازمست — اگر آن درخت کنده شود صاحب آن نمیتواند درخت دیگری بکارد مگر اینکه زمین آنرا هم استثناء کرده باشد — و همچنین است اگر زمینی را بفروشد که در آن درخت[3] خرما و درخت میوه باشد

ششم - بندلا

1 چون برای این قسم زراعت دو طرف است یکی اول حاصل که چیدن اول باشد یکی آخر حاصل اگر چیدن اول غرض باشد باید بعد از آن کنده شود و اگر چیدن آخر منظور باشد باید صبر کرد و اقرب صبر است
2 یعنی ثمر خود را بدهد بعد کنده شود 3 یعنی زمین را بفروشد درخت را نفروشد

۵۸۵ مالیکه آقای بنده باو تملیک کرده فروش بنده شامل آن مال نمیشود مگر اینکه مشتری شرط کرده باشد — اگر بگوئیم که بنده مالک میشود مال او با بنده بخریدار منتقل میشود و قرار دادن مال برای مشتری ابقای مال است برای بنده پس جایز است که مال مجهول باشد یا غایب باشد — اما اگر مالکیت بنده را جایز ندانیم و او را با آنچه با اوست بفروشد آن مال جزو مبیع میشود و شرایط بیع در آن معتبر است — آیا لباس غلام داخل در معامله است در آن اشکال است اقرب اینست که آنچه عرف مقتضی میداند داخل است

فصل دوم

در تسلیم — در آن دو مطلب است

مطلب اول — در حقیقت تسلیم

۵۸۶ حقیقت تسلیم — در آنچه نقل و تحویل در آن نمیشود مثل اراضی و ابنیه و درختها مطلقا تخلیه بوده است برای بعضی علماء — و نقل است در منقول — و کیل و وزن است در آنچه قابل کیل و وزن باشد برای بعضی علماء — در اینصورت اگر با کیل بخرد و با کیل بفروشد برای

هر بیعی کیل تازه لازم است تا قبض تمام باشد — و قبض تمام میشود بتسلیم فروشنده بخریدار یا غیر خریدار[1]

۵۸۷ خریدار میتواند برای خود قبض کند چنانکه پدر و قیم متولی طرفین[2] عقد میشود قبض میکند برای پسرش از جانب خودش و قبض میکند برای خودش از طرف پسرش

۵۸۸ واجب است که مبیع تسلیم شود در صورتیکه فارغ از امتعه بایع باشد پس اگر در خانه متاعی باشد واجب است که نقل شود — و اگر در زمین زراعت رسیده باشد نقل آن واجب است — و همچنین نقل ریشه مضر مثل ریشه درخت و نقل سنگ مدفون که مضر باشد واجب است — بر فروشنده است که زمین را تسویه نماید و اگر محتاج بخراب کردن چیزی باشد خراب نماید و اگر از خرابی او خسارتی برسد تفاوت بدهد

۵۸۹ قبض مبیع قبل از پرداخت ثمن و بعد از آن باختیار فروشنده یا بغیر اختیار او صحیح است

---

1 که قائم مقام او باشد 2 یعنی متولی طرفین معامله بشود

۵۹۰ اجرت کیل کننده و وزن کننده و شمارنده و دلال فروش متاع بر فروشنده است - اجرت صراف ثمن و وزن کننده آن و دلال خرید متاع و حمال بر خریدار است - برای کسیکه تبرعاً یکی از کارهای مرقوم را بکند اگر چه مالک متاع اجازه داده باشد اجرت نیست

۵۹۱ دلال واحد برای بایع و مشتری نمیتواند عمل کند که اجرت از هر دو بگیرد بلکه برای یک طرف عمل میکند و اجرت فروش بر کسی است که حکم بفروش میکند و اجرت خرید بر کسی است که امر بخرید مینماید

۵۹۲ اگر متاع در دست دلال بدون تفریط تلف شود دلال ضامن نیست ولی اگر تفریط کرده باشد ضامن است در عدم تفریط اگر شاهد نداشته باشد قول او با قسم مقدم است - و اگر تفریط بواسطه اقرار او یا شاهد ثابت شود در قیمت قول او با قسم مقدم است

مطلب دوم

در حکم قبض و وجوب آن

۵۹۳ حکم قبض - انتقال ضمان است بخریدار و تسلط او است در تصرف مطلقا برای بعضی علماء بجهت آنکه در فروش آنچه قبض نشده خصوصا

گندم و جو نهی است ولی اقوی حمل این نهی بکراهت است

۵۹۴ اگر بکسی چیزی بغیر بیع مثل میراث و صداق و عوض خلع[1] منتقل شده باشد میتواند قبل از گرفتن بفروشد

۵۹۵ اگر کسی از دیگری بطور سلم گندم و جو طلب داشته باشد و بدیگری مثل آنرا سلماً مقروض باشد و حواله نماید اقوی کراهت است اگر بنا بر حرمت باشد عین معامله باطل است برای اینکه او عوض مال خود را گرفته قبل از اینکه دیگری حق خود را گرفته باشد

۵۹۶ اگر بکسی مالی[2] بدهد و حکم کند که گندم و جو برای خود بخرد صحیح نیست بگرفتن برای او متعین نمیشود اما اگر بگوید که با نمال گندم و جو بخر و باسم من قبض کن پس از آن برای خودت قبض کن خرید صحیح است

۵۹۷ در قبض دو قول است اگر قیمت عوض یا آنچه حواله میشود قرض باشد صحیح است و همچنین صحیح است که بفروشد مال را بکسیکه از او طلب دارد

۵۹۸ صاحب ودیعه یا مضاربه[3] یا شرکت میتواند آنچه در دست دارنده ودیعه

---

1 خلع آنستکه کراهت از طرف زوجه باشد بدل مهر و زاید از آن بخواهد که شوهر او را طلاق بدهد 2 این در صورتیست بولیکه میدهد بطرف تملیک کرده باشد 3 مضاربه آنستکه سرمایه از یکی و عمل از دیگری بوده در منفعت شریک باشند

با عامل یا شریک دارد بفروشد وهمچنین است هر امانتی را که در
دست غیر باشد مثل نگاهدارنده رهینه و وکیل

۵۹۹ اگر آنچه میراث میبرد بفروشد صحیح است مگر آنکه میت چیزی را خریده وقبض نکرده باشد در اینصورت در مسئله خلاف است وهمین اشکال در صداق[1] قرار دادن ونظایر آن هست

۶۰۰ اگر یکی از دو طرف معامله[2] آنچه قبض کرده فروخت و حق دیگری قبل از قبض تلف شد معامله اولی باطل میشود و فروشنده دوم ثمن آنچه را فروخته حق خواهد داشت

۶۰۱ اطلاق[3] معامله مقتضی است که ثمن و مثمن بتسلیم شود پس اگر دو طرف معامله امتناع نمایند اجبار خواهند شد و اگر یک طرف امتناع کند اجبار میشود خواه ثمن عین باشد یا دین اما اگر یک طرف تاخیر[4] آنچه بر عهده دارد شرط نماید صحیح است

۶۰۲ اگر فروشنده سکنای خانه را یکسال یا سواری چهارپا را مدتی شرط نماید صحیح است

---

1 یعنی دختری با و مهر بشد صداق قرار بدهد 2 اگر کسی اسبی را بجامه مثلا معامله نماید و اسب را بگیرد و جامه را نداده و اسب را بفروشد بعد جامه در دست او تلف شود معامله اولی باطل میشود ولی چون اسب فروخته شده قیمت آن بفروشنده میرسد 3 یعنی نفس معامله بدون قید 4 از تسلیم ثمن و عوض آن

۶۰۳ اگر آنچه فروخته شده پیش از قبض خریدار تلف شود فروشنده ضامن است و عقد معامله فسخ میشود

۶۰۴ تلف کردن خریدار مبیع را مثل دریافت کردن او است و تلف کردن اجنبی[1] بنابر اقوی موجب فسخ نمیشود بلی برای خریدار خیار فسخ ثابت است اقوی این است که تلف[2] فروشنده مال را مثل تلف کردن اجنبی است

۶۰۵ اگر مال بجنایت اجنبی معیوب شود مشتری میتواند فسخ نماید و میتواند از جانی مطالبه تفاوت نماید اقوی این است که حکم جانی که فروشنده وارد آورد همین است

۶۰۶ اگر عیب بواسطه آفت سماوی باشد خریدار میتواند مال را رد نماید یا تفاوت بگیرد بنابر اشکال[3]

۶۰۷ هر جمله مالیکه بعضی از آن تلف شود و برای تلف شده سهمی از قیمت باشد سهم تلف شده از قیمت کل کسر میشود و اگر تلف شده سهمی از قیمت

---

1 خریدار میتواند باجنبی برای گرفتن مثل ثمن رجوع نماید
2 این در صورتی است که در ید بایع عیب حاصل شود یا در مدت خیار
3 وجه اشکال این است چون مال از مشتری بعیب سماوی معیوب شده تفاوت نیست ولی چون مال در ضمان بایع بوده ارش وارد میآید

نداشته باشد مثل بریدن دست بنده مشتری حق دارد که رد نماید و در گرفتن ارش نظر است[۱]

۶۰۸ اگر سقف خانه خراب شود مبیع در آن قسمت فسخ شده و بقدر قیمت آن از کل قیمت خانه کسر میشود

۶۰۹ اگر چیزی را بکیل یا بوزن خرید زیادتر را خواه بغلط یا بعمد بدهد زیادتی در دست فروشنده امانت است و برای خریدار در زیاد در صورت اشاعه حق ثابت است

۶۱۰ اگر خریدار ادعا کند که مال نقصان دارد و شاهد نداشته باشد و وقت کیل و وزن هم حاضر نبوده باشد قول او با قسم مقدم است[۲] و اگر حاضر بوده قول فروشنده با قسم مقدم خواهد بود بخلاف اینکه اگر فروشنده ادعا کند که تمام مبیع را خریدار گرفته است

۶۱۱ اگر گندم و جو در عراق سلماً بفروشد واجب نیست که در غیر عراق بدهد و اگر قیمت آنرا[۳] خریدار مطالبه کند برای بعضی علماء جایز نیست

---

۱ چون آنهم قطعی از ثمن نداشته ارش واداده نماید و چون قیمت بواسطه آنهم تفاوت میکند ارش قرار دمیابد ۲ و او انکار نماید اگر حاضر هم باشد قول خریدار با قسم مقدم است ۳ اگر قیمت آنرا خریدار مطالبه کند مثل این است که فروشنده جنسی که بقبض نداده دوباره بخرد و این مکروه است

برای اینکه فروش جنس میشود قبل از قبض اما اگر جنس غیر بود قرض باشد جایز است که بغیر عراق در دریافت شود — و اگر گندم و جو در دست کسی غصب باشد برا او واجب است که مثل آنرا در هر جا هست بدهد و اگر متعذر باشد[۱] قیمت وقت تنگی را باید بدهد

فروع

۶۱۲ اگر قبل از قبض و بعد از عقد از مال نمائی حاصل شود متعلق بخریدار است — اگر اصل مال قبل از قبض تلف شود بیع باطل میشود و قیمت هم بر مشتری وارد نیست ولی نماء متعلق بمشتری است — و اگر نماء بدون تفریط فروشنده تلف شود او ضامن نخواهد بود

۶۱۳ اگر مبیع پیش از قبض بغیر آن مخلوط شود مشتری اختیار دارد که فسخ کند یا با فروشنده شراکت نماید

۶۱۴ اگر مبیع پیش از دریافت غصب شود هرگاه پس گرفتن آن بزودی ممکن باشد مشتری حق فسخ ندارد و الا اختیار فسخ دارد — و در اینکه اجرت مدت غصب بر فروشنده لازم باشد

---

۱ متعذر باشد که مثل بدهد باید قیمت وقت تنگی که گران است بدهد

نظر است[1] — و اگر بایع از تسلیم ممانعت نماید بر او اجرت مدت منع وارد است

فصل سوم

در شرط

۶۱۵ عقد بیع قابل شروطی است که منافی بیع[2] نباشد

۶۱۶ شروط دو قسم است — یکی آنستکه خود عقد تقاضای آنرا دارد مثل — تسلیم — و خیار مجلس — و گرفتن دو طرف — و خیار حیوان در این صورت وجود این شروط[3] مثل عدم آنها است — دیگر آنکه عقد تقاضای آنها را ندارد در اینصورت یا بمصلحت متعاقدین متعلق است مثل وعده — و خیار[4] — و رهن — و ضمانت — و شهادت — و صفتی که مقصود در مال باشد مثل زرگری — و کتابت — این قبیل شروط اجماعاً جایز است — و یا متعلق نیست در این مورد یا منافی مقتضی عقد نیست مثل شرط منفعتی برای فروشنده مانند — خیاطی[5] جامه

1 وجه نظر این است که چون حین در دست فروشنده در ضمان او بوده منفعتهم مضمون است ولی چون مقتضی است که قبل از قبض در دست بایع حاصل شده و از توابع مال بیعست چیزی بر فروشنده نیست 2 مثل تحلیل محرمی یا قرار شرطیکه منافی شرع باشد 3 یعنی اگر شرط هم نشود عقد بیع این شروط را تقاضا دارد 4 غرض خیار شرط است 5 خیاطی جامه غیر از جامه که فروخته است

یا زرگری نقره — یا شرط عقدی در عقدی مثل اینکه بفروشد بکسی[1] بشرطیکه از او بخرد — یا باو بفروشد — یا برای او تزویج نماید — یا سلفی باو بفروشد — یا قرض باو بدهد — یا از او قرض نماید — یا باو اجاره بدهد — یا از او اجاره نماید — یا شرط نماید چیزیکه بنای آن بر تغلیب یا سرایت است مثل آزادی بنده تمام این شرطها جایز است — و یا منافی مقتضی عقد است مثل اینکه شرط شود چیزیکه مشتری بخرد نفروشد یا بنده را آزاد نکند — یا مال را هبه نکند — یا اگر غاصبی از خریدار غصب نماید از فروشنده مطالبه ثمن نماید — یا اگر بنده را آزاد میکند ولاء[2] آن برای فروشنده باقی باشد تمام این شروط باطل هستند

۶۱۷ ضابط شرط این است که آنچه منافی شرع باشد و یا منجر بجهالت قیمت و عوض قیمت شود باطل است و اقوی اینستکه با چنان شرایط بیع هم باطل است

۶۱۸ جایز است آنچه از منافع فروشنده تحت قدرت در آید شرط بشود و غیر آن جایز نیست مثل زراعت را سنبل کردن یا بسر را تمر کردن

1 آنچه میخرد باید غیر از آن باشد که میفروشد 2 ولاء حقی است که بواسطه آن برای چند طبقه ارث هست مثل آقائی که غلامی آزاد کند و شرط کند که بعد از مردن ارث او با آقا برسد

۶۱۹ اکر بقای حاصل را شرط نماید صحیح است

۶۲۰ اکر دربنده کتابت[۱] باشد بیرون را شرط نماید صحیح است

۶۲۱ اکر شرط[۳] نماید که خسارت با فروشنده باشد صحیح نیست

فروع

۶۲۲ اکر شرط مدتی بکنند که طرفین معامله بدانند قبل از آن معدوم خواهند شد مثل اینکه تاخیر قیمت یا انتفاع از مبیع را مدت زیاد وعده بکذارند اقرب صحت است بنا بر اشکال[۴]

۶۲۳ اکر مدت مجهولی شرط قرار داده شود بیع باطل خواهد بود بعلت اشتمالش بر جهالت[۵] یکی از دو عوض

۶۲۴ اقرب اینست تعیین رهنی که شرط مینماید بوصف یا بمشاهده واجب است

۶۲۵ تعیین کفیل یا باسم و نسب یا بمشاهده یا بوصف لازم است مثل اینکه بکویند مرد دارنده موثقی است

---

۱ کتابت مطلقه و مشروطه کذشت ۲ نیز اینست که قرار بدهد بنده بعد از مردن آقا آزاد باشد و بغلام بکوید انت حر بعد وفاتی ۳ یعنی اکر کسی چیزی را بفروشد و شرط شود که اکر در آن خسارتی واقع شود فروشنده از عهده برآید صحیح نیست ۴ وجه اشکال اینست که چون المؤمنون عند شروطهم است شرط صحیح است از آنجائیکه باین شرط منفعت بخریدار داده نمیشود صحیح نیست ۵ اکر دو مدت مجهول قرار بدهد موجب جهالت است اکر یکی معین قرار بدهند موجب جهالت نمیشود

۶۲۶ در شهود احتیاج بتعیین نیست بلکه ضابط در شاهد عدالت است اما اکر تعیین آن شرط شود اقرب تعیین است

۶۲۷ آیا شرط است که رهینه غیر مبیع باشد در آن نظر است[۱] بلی مغایرت در مبیع شرط است پس اکر بکوید این را بتو فروختم بشرطیکه او را بمن بفروشی صحیح نیست اما اکر شرط کند که بفلان شخص بفروشد صحیح است

۶۲۸ اکر خریدار در شرطیکه در باب رهن و کفیل شده اخلال نماید فروشنده در فسخ معامله مختار است و اکر فروشنده اجازه بدهد برای خریدار خیار نخواهد بود

۶۲۹ اکر دو شاهدیکه معین شده اند امتناع از تحمل شهادت نمودند برای فروشنده خیار فسخ خواهد بود

۶۳۰ اکر رهینه تلف شود یا پیش از قبض عیب نماید یا عیب قدیم در آن دیده شود فروشنده خیار فسخ خواهد داشت ولی اکر بعد از قبض عیب نماید خیار نخواهد بود

۶۳۱ اکر شرط کند که چهارپا حامل باشد صحیح است اما اکر چهارپا و حملش را فروخته باشد باطل است بنا بر اینکه فروش حمل تنها صحیح نیست اکر جزء

---

۱ وجه نظر این است که بواسطه اصالت عدم جایز است و بواسطه اینکه مرهون باید ملک باشد و مبیع هنوز ملک نیست جایز نیست

مقصود معامله هم باشد صحیح نیست[1] اما اگر تابع باشد صحیح است

۶۳۲ اگر مبیع متساوی الأجزاء[2] بفروشد بنا براینکه قدر معین باشد ولی زیاد یا کم بیاید زیادتی متعلق بفروشنده است برای خریدار هم خیار فسخ نیست اما اگر کم بیاید خریدار اختیار دارد که فسخ نماید یا بقدر حصه خودش از ثمن امضا کند

۶۳۳ اگر مبیع مختلف الأجزاء باشد و کم بیاید بنا برای بعضی علماء مشتری مابین فسخ و امضای آن بقدر حصه خودش از ثمن مختار است

۶۳۴ اگر زمینی که فروخته کم بیاید و فروشنده زمینی در کنار آن داشته باشد برای بعضی علماء خریدار حق ندارد از آن زمین بگیرد و هرگاه مبیع زیاد بیاید احتمال بطلان معامله میرود و احتمال صحت دارد در صورت صحت زیادتی متعلق بفروشنده است و تمام ثمن هم باو میرسد و خریدار بواسطه عیب شرکت خیار فسخ خواهد داشت و اگر بایع تمام زمین را بمشتری واگذارد خیار او ساقط میشود

۶۳۵ اقرب بحق این است که اگر مبیع زیاد بیاید فروشنده اختیار دارد که فسخ نماید یا در تمام امضاء کند خواه مبیع متساوی الأجزاء باشد خواه مختلف

۱ یعنی مادام اصل مقصود معامله باشد و بهره تابع باشد ۲ مثل گندم و جو

الأجزاء و اگر کم بیاید چه در صورت متساوی الأجزاء و چه در مختلف الأجزاء خریدار اختیار دارد که فسخ کند یا در تمام امضاء نماید

۶۳۶ اگر کسی ده ذرع از زمین بفروشد یعنی بگوید از اینجا تا آنجا فروختم صحیح است اما اگر بگوید از اینجا تا جائیکه ده ذرع منتهی میشود صحیح نیست بجهت عدم علم بمنتهای ذرع

۶۳۷ اگر بگوید نصیب خود را از این خانه بتو فروختم و فروشنده و خریدار قدر آنرا ندانند و یا بگوید نصف خانه خود را از آنجا که پشت خانه تو است بتو فروختم بسبب ندانستن منتهای آن صحیح نیست

۶۳۸ هر شرطیکه مقتضی جهالت یکی از عوضین باشد بیع بآن باطل میشود و اگر مقتضی جهالت نباشد اما فاسد باشد اقوی بطلان بیع است و ملکی برای مشتری حاصل نمیشود خواه قبض شده باشد خواه نشده باشد و تصرف مشتری در آن تملک بفروش یا هبه یا غیر آنها نافذ نخواهد بود و بر خریدار است که مبیع را با نمای متصل و نمای منفصل و اجرة المثل آن و اگر نقصی پیدا کند با ارش آن رد کند و اگر تلف شود قیمت روز تلف را یا احتمال دارد اعلی قیمت[1] را باید رد نماید

۱ یعنی قیمت متاع

۴۳۹ اگر مشتری از بیع فاسد خرید و فروشد صحیح نیست و مالک آن حق دارد
که از خریدار دوم آنرا بگیرد و دومی اگر جاهل بفساد باشد بخریدار
اول برای مطالبهٔ ثمن مراجعه میکند — اگر مال در دست خریدار دوم
تلف شود فروشنده در رجوع مخیر است پس اگر قیمت[1] از ثمن زیاد
تر باشد و مالک بخریدار دومی برای مطالبه رجوع کند چون تلف در
دست خریدار دومی شده برای زیادتی[2] بخریدار اولی رجوع نمیتواند بکند
و اگر برای قیمت بخریدار اولی رجوع کرد زیادتیرا از خریدار دوم مطالبه میتواند
— اگر قیمت مال در دست مشتری اول زیاد شده بعد کم شود تا بقیمت
اول برسد احتمال دارد که مالک زیاده را از او مطالبه نماید چون
زیادتی در عین مضمونه[3] است و احتمال دارد مطالبه نکند برای اینکه مسئله
داخل میشود تحت قاعده که در مقابل زیادتی عوضی نیست در اینحال اگر
مال بتفریط مشتری تلف شود ضامن خواهد بود و الا ضامن نخواهد بود

۴۴۰ اگر فروشنده ثمنی که از معامله فاسده گرفته تلف کرده باشد بعد مطلع

۱ قیمت آنچیزیست که هر شیئی ارزش دارد و ثمن وجهی است که در معامله عوض متاع داده باشند ۲ یعنی تفاوت قیمت بر ثمن ۳ یعنی مالی که در دست مشتری در ضمانت او بوده است

شود عین مال باو بر میگردد و با مشتری[1] بعنوان غرما رفتار میشود

۴۴۱ جایز است که در یک عقد مابین دو چیز مختلف و زیاد ترجمع نمایند مثل
فروش و سلف — یا اجاره و فروش — یا نکاح و فروش و اجاره —
پس وجهیکه در عوض گرفته میشود بقیمت مبیع و اجاره مثل و مهر المثل[2]
قسمت میشود و مهر بمهر سنت[3] مخصوص نیست بنا بر اشکال و اگر یکی از عوضها
وعده داشته بپیمان وعده تقسیط میشود

۴۴۲ جایز است که روغن با ظرفش فروخته شود و جایز است که بگوید این
روغن زیت را با ظرفش از قرار هر رطلی یک درهم بتو فروختم

فصل چهارم

در اختلاف

۴۴۳ عقد بطور اطلاق اقتضای نقد شهر را دارد و اگر متعدد باشند هر
کدام اغلبیت دارد منظور میشود اگر متساوی باشند باید لفظاً تعیین
شود پس اگر مبهم بگذارند معامله باطل خواهد بود و همچنین است در وزن

۱ یعنی مشتری حق خودرا از فروشنده تماماً نمیبرد ۲ مهر المثل مهریست که بزن میدهند نظیر آنچه بامثال او داده میشود ۳ مهر سنت مهریست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجری بوده

۵۴۴ اگر خریدار و فروشنده در قدر آنچه تعیین کرده اند یا در وصف آن اختلاف
نمایند ولی اتفاق داشته باشند که در عقد ذکر شده و شاهد نباشد
و متاع موجود باشد قول قول فروشنده است با قسم او و قول بعضی[1]
این است که اگر متاع در دست فروشنده باشد حکم آن بطوری است که
ذکر شد و اگر متاع تلف شده باشد قول قول مشتری است با قسم خوردن او
و قول بعضی این است که اگر متاع در تصرف مشتری باشد حکم بطور مذکور
است و احتمال است که قول مشتری مقدم باشد زیرا که او منکر است و
احتمال است که یکی بکر را قسم بدهند و بیع باطل باشد و احتمال است
که مستحب باشد اول فروشنده را قسم بدهند زیرا که ملک باو بر میگردد
و جانب او اقوی است و احتمال دارد که اول مشتری را قسم بدهند زیرا که
او منکر زیادتیست و احتمال دارد که هر دو مساوی باشند برای آنکه
هر یک از آنها هم مدعی هستند و هم مدعی علیه پس فروشنده مدعی
زیادتی مال است و منکر است که بوزن زیادتی خریدار مالک مبیع میشود
و خریدار بر عکس آنست پس بنا بر این آنها قرعه زده میشود و احتمال دیگر

---

۱ این قول ابن جنید است

این است که هر یک از فروشنده و خریدار یک قسم جامع بین نفی و اثبات
بخورد پس فروشنده بگوید که بده درهم نفروختم بلکه به بیست درهم فروختم
و مشتری بگوید به بیست درهم نخریدم بلکه بده درهم خریدم یا قسم بر نفی
بخورند — و هرگاه یکی از آنها بعد از قسم رفیق خود که جامع بین نفی
و اثبات باشد از خوردن قسم نکول نماید حکم بر خلاف او صادر میشود
و بعد از اینکه یک طرف قسم بر نفی خورد قسم اثبات باو بر میگردد و اگر
نکول نماید مثل این است که هر دو طرف قسم خورده باشند زیرا کسیکه
قسم باو بر میگردد اگر نکول نماید مثل این است که طرف او قسم خورده باشد
— اگر مبیع تلف شده باشد واجب است قیمت روز تلف در موقعیکه بیکدیگر
قسم میدهند داده شود و احتمال است که قیمت روز قبض واجب باشد
— اگر بعضی از مال تلف شده باشد یا معیوب شده باشد یا مشتری[1]
بنده را مکاتبه نموده باشد یا رهن گذارده باشد یا بنده فرار کرده باشد
یا باجاره داده باشد فروشنده برای قیمت تلف شده و ارش عیب و قیمت
مکاتب و مرهون و فراری و مال الاجاره بمشتری رجوع میکند — حق

---

۱ مکاتبه کتابت بنده ذکر شد

فروشنده است آنچه باجاره داده شده بخود راجع نماید اما در بقیه منافع
بگذارد تا آخر مدت اجاره و از این بابت اجرة المسمّاة[1] حق مشتری است و
او باید اجرة المثل[2] بفروشنده بدهد اگر بعد از اینکه قیمت را مشتری
داد موانع رفع شود با بهمعنی که بنده فراری بر گردد یا رهن فك شود
یا کتابت بنده باطل شود اقرب این است که ملك فروشنده بعین
باو بر میگردد و قیمت بمشتری مسترد میشود و نمای منفصل هم از مشتری است
بنا بر اشکال[3]

۶۴۵ اگر فروشنده و خریدار در تأخیر ثمن و تعجیل آن اختلاف نمایند یا در قدر
وعده اختلاف نمایند یا در شرط رهن دادن فروشنده یا ضامن دادن
او برای درك معامله اختلاف نمایند یا در مبیع اختلاف نمایند
مثل اینکه فروشنده بگوید یك جامه بتو فروختم خریدار بگوید دو
جامه خریدم و شاهد هم نباشد قول فروشنده با قسم او مقدم است

---

1 اجرتی است که در وقت عقد ذکر شده باشد 2 اجرة المثل آن مبلغی است
که عرفاً با امثال آن مال اجاره تعلق میگیرد 3 منشأ اشکال این است که
مبیع بدادن عوض داخل ملك مشتری شده پس نماء از او است و چون بملك
فروشنده عود کرده معلوم است که علاقه ملکیت فروشنده بر او باقی بوده
پس نماء از فروشنده است ولی قول اول را ترجیح داده اند

و اگر بگوید غلام را بصد دینار بتو فروختم و مشتری بگوید کنیز را فروختی
یك یك را قسم میدهند و بیع باطل میشود — و اگر فروشنده بگوید که
این را ببنده[1] فروختم و مشتری بگوید که با این آزاد را فروختی — یا
یکی بگوید قبل از تفرقه از مجلس فسخ کردم و دیگری انکار نماید قول
مدعی صحت[2] با قسم او مقدم است — و اختلاف ورثه مثل اختلاف
خود خریدار و فروشنده است

فروع

۶۴۶ اگر بگوئیم در اختلاف یك یك را قسم میدهند پس اگر در قیمت مال
تلف شده اختلاف کردند بقیمت مثل مال که موصوف باشد بصفات
آن رجوع مینمایند و اگر در صفت مال اختلاف کردند قول مشتری
با قسم او مقدم است

۶۴۷ اگر مبیع را اقاله[3] کردند یا بواسطه عیبی بعد از گرفتن قیمت رد شد پس
از آن در مقدار قیمت اختلاف کردند قول فروشنده با قسم او مقدم است
زیرا آنچه را مشتری بعد از فسخ ادعا میکند او منکر است

---

1 برای اینکه بیع را باطل نماید چون فروش آزاد باطل است 2 قول مدعی صحت
که فروشنده باشد مقدم است 3 اقاله فسخ است چنانکه میاید

۶۴۸ اگر فروشنده گفت که من وقت فروش کودک بودم احتمال است که قول مدعی صحت[1] با قسم او مقدم باشد و احتمال است قول فروشنده مقدم باشد بنا بر اصالة بقاء ولی اگر بگوید دیوانه بودم و سابقه او معلوم نباشد قول مشتری با قسم او مقدم است الا اگر حکم آنهم مثل حکم کودک است

۶۴۹ اگر کسی بگوید که این مال را بتو هبه کردم و دیگری بگوید آنرا بتو فروختم احتمال دارد که هر یک بر نفی آنچه دیگری ادعاء میکند قسم بخورند و مال بمالکش بر گردد و احتمال دارد قول کسیکه ادعا هبه میکند با قسم او مقدم باشد

۶۵۰ اگر فروشنده بگوید بنده که قیمت آن وعده داشت بمن رد کردی و مشتری بگوید بلکه قیمت آن نقدی بود و هر دو در جنس و قدر قیمت اتفاق داشته باشند قول قول فروشنده است با قسم او ولی اگر در جنس و قدر اختلاف داشته باشند یکی بکری را قسم میدهند و بیع باطل میشود

[1] مدعی صحت مشتری است که قیمت مبیع را ادعاء میکند و قول مدعی اصالة بقاء قول فروشنده است که میگوید در آن وقت بر کودکی باقی بودم

خاتمه

۶۵۱ اقاله فسخ است نه بیع چه در حق طرفین عقد چه در حق غیر آنها — شرط اقاله عدم زیادتی و کمی است در قیمت و بدون این شرط باطل است — و هر کدام از عوضها اگر موجود باشد بصاحب خود بر میگردد و اگر موجود نباشد مثل آن یا قیمت آن بنا بر تفصیل[1] بر میگردد

۶۵۲ با اقاله شفعه ثابت نمیشود و اجرت دلال فروش ساقط نمیگردد

۶۵۳ اقاله صحیح است در تمام و در بعض و در سلم و در غیر آن

۶۵۴ اگر طرفین معامله در قیمت مال تلف شده اختلاف نمایند قول قول کسی است که زیادی را منکر باشد با قسم او

بفضل الهی در روز یکشنبه اول برج سنبله مطابق بیست و نهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری این رساله باتمام رسید
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی النبی محمد و آله اجمعین

[1] تفصیل اشاره است بآنچه گذشت از باب احتمال قیمت که قیمت روز تلف منظور میشود یا قیمت روز قبض

توضیح

مادهٔ ۱۲۷ که از قلم افتاده

در اینجا مخرج دوازده قرار داده میشود بین شریکین که یکی
از آنها اعتراف مینماید که نصف متعلق بدیگریست در صورت تصدیق
شریک سه سهم از مقر و سه سهم از شریک او بمقرله داده میشود
و در صورت تکذیب چون تکذیب در حکم تلف است کانه سه سهم
از دوازده سهم تلف شده و بالنسبه از مقر و مقرله کسر میشود
لهذا دو سهم از مقرله و یک سهم از مقر کسر شده و بمقرله داده
میشود در این صورت دو ثلث ما فی ید مقر بمقرله داده میشود

کتاب

قضاء و شهادات

کتاب قضاء و شهادات

در آن چند مقصد است

مقصد اول

در تولیت و عزل

در آن چند فصل است

فصل اول

در تولیت قضا

۱ تولیت[1] باذن امام یا نایب امام ثابت میشود و بنصب اهل شهر ثابت نمیشود

۲ اگر متداعیین بحکم[2] بعضی از رعیت راضی شوند و حکم نماید اطاعت حکم او برای آنها در تمام احکام حتی در عقوبات لازم است و در آنچه احکام قضا در آن نقض نمیشود نقض حکم او هم جایز نیست اگرچه بعد از حکم طرفین راضی نشوند در صورتیکه آنشخص بشرایط قاضی منصوب از طرف امام باشد

1 تولیت مباشرت بقضاوت است

2 قاضی تحکیم در زمان غیبت تصور نمیشود زیرا هر مجتهدی میتواند در غیبت قضاوت نماید

بلی اگر یکی از متخاصمین قبل از صدور حکم از حکمیت او برگردد حکم او نافذ نخواهد بود

۳ در غیبت امام قضاوت فقیهی که جامع شرایط فتوی باشد نافذ است پس کسیکه از حکومت وی عدول کرده نزد قضاة جور محاکمه نماید گناه کار خواهد بود

۴ اگر قضاتی که شرایط در بوده و جایز بوده باشند متعدد باشند اختیار با مدعی است نه با منکر که در توافق هر کدام بخواهد رجوع نماید

۵ هرگاه یکی از قضاة در زمان غیبت افضل باشد مرافعه با و متعین خواهد بود

۶ هرگاه ما بین دو قاضی یکی افضل باشد و دیگری زاهدتر و در سایر شرایط متساوی باشند برای مرافعه افضل متعین خواهد بود

۷ در حال حضور امام اقرب این است که عدول بمفضول[1] جایز باشد زیرا که خطای او بنظر امام جبران میشود و هم چنین است حکم تقلید در فتاوی

۸ کسیکه در مقام بشرایط قضاوت بنفس خود اعتماد داشته باشد مستحب است عینا متولی قضا[2] بشود و واجب است کفایة

1 کسیکه فضلش کمتر باشد 2 و قوی است که اگر منحصر باشد والا واجب عینی میشود

۹ بر امام واجب است که بشهرها قضاة مأمور نماید اگر اهالی شهری از
ترافع نزد او امتناع نمایند برای قبول آنها قتال با آنها حلال میشود

۱۰ اگر اشخاص جامع الشرایط متعدد و متساوی در شرایط باشند اگر یکی از آنها
از ترافع امتناع نماید او را اجبار نمینمایند مگر اینکه امام او را الزام نماید

۱۱ اگر قاضی جامع الشرایط غیر از یکی پیدا نشود برای او امتناع حلال نیست
مطلقا بلکه هرگاه امام عارف[1] بحال او نباشد بر او واجب است که حال خود را
با امام معرفی نماید چونکه قضا از باب امر بمعروف است

۱۲ جایز نیست که مالی بذل نماید تا او را متولی قضا نمایند مگر اینکه بر کسی
قضا واجب عینی باشد و بداند که حاکم ظالم او را بدون مال قاضی نمینماید
در اینحال بذل مال جایز است

۱۳ ولایت از طرف ظالم جایز نیست مگر وقتیکه بداند قادر بر حکم حق
خواهد بود و الا اگر نداند حلال نخواهد بود مگر اینکه الزامش نمایند
آنوقت جایز میشود مگر در حکم قتل کسیکه قتل او حلال نیست در اینصورت
حرام است مطلقا

---

[1] این فقره را برای دفع احتمال ذکر کرده اند و الا حقیقة امام غفلت از حال رعیت ندارد

۱۴ اگر کسی متعین برای قضاوت باشد ولی بترسد که مبادا خیانت نماید
بر او واجب است که درخواست قضاوت بکند و خیانت نکند و اگر از خود
صالحتری برای قضاوت بیابد بر او حرام است که درخواست نماید

۱۵ بر قاضی لازم است که خلیفه قرار بدهد در صورتیکه اذن[1] صریح یا اذن
فحوی داشته باشد یا شاهد حال معلوم باشد مثل اینکه ولایتی که باو
سپرده شده وسیع باشد و با یکنفر امر آن منضبط نشود ولی اگر او را
امام از خلیفه گذاردن منع کرده باشد یا بطور اطلاق[2] او را معین کرده
باشد حرام است

۱۶ ولایت قاضی باستفاضه و شیاع ثابت میشود همچنانکه نسب و ملک
مطلق و مرگ و نکاح و وقف و آزادی با آن ثابت میشود اگر بحد استفاضه
نرسد دو نفر شاهد بر ولایت او با او روانه مینمایند یا بودن شاهد
قبول قول او واجب نیست اگرچه امارات ظنیه شاهد باشند

۱۷ حکم قاضی تحکیم مجری است اگرچه در آن شهر قاضی باشد اما آیا او میتواند

---

[1] یعنی از طرف امام [2] بعضی فقها احتمال داده اند با اطلاق هم جایز است
چرا که امام نظر بکار عامه را باو تفویض فرموده و اگر مصلحت بداند تعیین
خواهد کرد

مجبر کند یا عقوبت نماید محل اشکال[1] است و حکم قاضی تحکیم بر غیر دو
نفری که بحکومت او رضایت داده اند نافذ نیست حتی دیه خطاء را
از عاقله کسیکه بحکمیت راضی شده بحکم او میگیرند

۱۸ جایز است که قاضی را تولیت بدهند بعموم نظر در خصوص عمل یا بعینی
که در تمام احکام برای شهر مخصوصی او را مقرر دارند در اینصورت
حکم او نافذ است نسبت باهل آنشهر و کسیکه وارد آنشهر بشود و همچنین
جایز است که بخصوص نظر در عموم عمل او را مقرر دارند چنانکه بگویند
حکم ترا بر قروض بالخصوص در جمیع ولایت خود قرار دادم پس حکم او
جز در مسئله مزبوره نافذ نخواهد بود

۱۹ اگر امام بگوید کسیکه در بین فلان و فلان حکم نماید ورا قاضی قرار
دادم در انعقاد ولایت باین عبارت نظر است[2]

۲۰ الفاظیکه ولایت قضا بانها منعقد میشود هفت لفظ است ولیتک الحکم[3]

---

۱ از آنجائیکه امر بمعروف و نهی از منکرات میتوانند و از آنجائیکه حکم قاضی
تحکیم حکم قاضی منصوب از طرف امام نیست نمیتوانند
۲ وجه نظر تعیین وابهامی است راجع بکسیکه صلاحیت تولیت ندارد و
حال آنکه در تولیت قضا باید تعیین و تنجیز باشد
۳ ترا والی حکم قرار دادم

قلدتک[1] استنبتک[2] استخلفتک[3] رددت الیک الحکم[4] فوضت[5]
الیک جعلت[6] الیک

فصل دوم

در صفات قاضی

۲۱ شرط است در قاضی که بالغ باشد - عاقل باشد - مرد باشد - ایمان
وعدالت - وطهارت مولد داشته باشد - وعالم باشد

۲۲ قضاوت کودک اگرچه نزدیک ببلوغ باشد - وقضاوت دیوانه وکافر
وفاسق - وزن هرچند سایر شرایط همه جمع باشد وقضاوت ولدالزنا
وجاهل باحکام نافذ نیست

۲۳ کسی که مستقل بشرایط فتوی نباشد حکمش نافذ نیست وکفایت نمیکند
دانستن فتوای علماء بلکه واجب است که بتمام آنچه ولایت دارد عالم
باشد - ضابط باشد بر فعل واجبات - محافظ باشد - امین باشد

۲۴ اگر بر قاضی فراموشی غلبه نماید یا فراموشی وذکرش مساوی باشد تولیت او

---

۱ ترا مقلد کردم ۲ ترا نایب قرار دادم ۳ ترا خلیفه قرار دادم
۴ حکم را بتو راجع کردم ۵ حکم را بتو تفویض کردم ۶ حکم را برای
تو قرار دادم

جایز نیست

۲۵ در شرط اینکه قاضی باید عالم بنوشتن باشد اشکال و هم‌چنین در اینکه بینا باشد اما اقرب این است که هر دو شرط لازم است چنانکه شرط آزادی و سلامت از گنگی لازم است اما کوری عیب ندارد

۲۶ اگر شرایط متعذر شد و متغلبون از فسقه در ولایات غلبه کردند حکم کسی که صاحب جور معین نماید نافذ نخواهد بود

۲۷ تعدد قضاة در یک شهر جایز است خواه آنها را شریک قرار دهند یا هر یک از آنها را مستقل نمایند یا آنها محله یا طرفی را واگذار نمایند اگر اتفاق دو نفر آنها را در حکم شرط نمایند اقرب جواز است

۲۸ اگر چند قاضی در تمام بلد مستقل باشند مدعی اختیار دارد که نزد هر کدام بخواهد مرافعه نماید

۲۹ اگر مصلحت تولیت کسی را که شرایط در او کامل نباشد تقاضا نماید در جواز این مطلب تا درجه غایت مصلحت نظر است[1]

۳۰ کسیکه شهادتش بر دیگری قبول نمیشود حکمش نافذ نمیشود مثل پسر بر پدر

[1] از یکطرف بواسطه عدم شرایط جایز نیست از طرف دیگر باقتضای مصلحت جایز است

بنده برآقا - دشمن بر دشمن - اما پدر بر نفع و ضرر پسر - و برادر بر برادر حکمش نافذ است

۳۱ جایز نیست که حاکم یکی از قضات از عزل باشد بلکه واجب که عزل آنها باشد

۳۲ اگر کسی قاضی شود که متعین برای قضاوت نباشد افضل این است که اگر صاحب کفایت باشد از بیت المال روزی داده نشود و میشود داد بجهت اینکه از مصالح است

۳۳ جایز است برای قاضی گرفتن روزی اگر متعین باشد و صاحب کفایت نباشد و اگر کفایت و روزی داشته باشد جایز نیست برای اینکه ادای واجب مینماید

۳۴ اگر از متحاکمین[1] حق الجعاله بگیرد هر گاه متعین نباشد و ضرورت باعث شده باشد قولی بر جواز است اما اقرب بحق این است که نمیتواند حق الجعاله بگیرد و اگر متعین باشد و کفایت نداشته باشد جایز نیست

۳۵ برای شاهد اجرت بجهت ادای شهادت و برای تحمل[2] آن حلال نیست

[1] یعنی قاضی از متداعین حق الجعاله بگیرد
[2] یعنی حاضر شود که برای امری شهادت حاصل نماید

٣٦ برای مؤذن — ومباشر قسمت — وکاتب قاضی — ومترجم قاضی
ومباشر کیل ووزن — ومعلم قرآن وآداب شرع — وصاحب دیوان
ووالی بیت المال[1] گرفتن روزی از بیت المال جایز است برای اینکه تمام
اینها از مصالح شمرده میشود

خاتمه

٣٧ شرایط اجتهادی که سزاوار قضاوت وصدور فتاوی علمیه دانستن
نه چیز است — کتاب[2] — سنت[3] — اجماع[4] — خلاف[5] — ادله عقلیه
از استصحاب واصل برائت وغیر آنها — زبان عربی — اصول عقاید[6]
اصول فقه — شرایط برهان[7]
اما معرفت کتاب بدانستن ده چیز محتاج است — دانستن[8] —

---

۱ خزانه‌دار ۲ قرآن ۳ احادیث ۴ مسائل اجماعی بین علماء ۵ مسائلیکه بین علماء در آنها اختلاف باشد ۶ اصول دین با دلیل وبرهان ۷ از منطق
۸ عام آنست که شامل همه باشد بدون حصر مثل کل من علیها فان
خاص آنستکه اختصاص ببعضی داشته باشد مثل یا ایها الساحر ادع لنا ربک
مطلق آنستکه دلالت بر ماهیت نماید بدون قید مثل یا ایها الناس امنوا
مقید آنستکه قیدی داشته باشد مثل اشهدوا ذوی عدل منکم
محکم آنستکه معنای آن واضح باشد وتاویل بردار نباشد مثل وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
متشابه ضد آنست مثل کهیعص واوایل سوره که از این قبیل باشد (بقیه در صفحه آتیه)

عام — خاص — مطلق — مقید — محکم — متشابه — مجمل — مبین —
ناسخ — منسوخ در آیات متعلقه باحکام که تقریباً پانصد آیه هستند
پس دانستن جمیع آیات قرآن عزیز لازم نیست
اما دانستن سنت محتاج است بشناختن آنچه از احادیث متعلق
باحکام باشد وغیر آنها لازم نیست وشناختن[1] — متواتر —
آحاد — مسند — متصل — منقطع — مرسل — شناختن راویها[2]
شناختن مسائل اجماع وخلاف

(بقیه صفحه قبل) مجمل آنستکه دلالتش واضح نباشد مثل ثلاثة قروء که قروء هم حیض را میگویند هم طهر را
مبین آنستکه توضیح کند مثل الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر که من الفجر مبین است
منسوخ آیه‌ایستکه حکم آن برداشته شده باشد مثل الزانی لاینکح الا زانیة
ناسخ آنست که قائم مقام آیه منسوخه باشد مثل انکحوا الایامی منکم
۱ متواتر آنستکه معنای آن از چندین اخبار مشترکه استنباط شود مثل وجوب نمازهای یومیه
آحاد غیر از آنست
مسند آنستکه سلسله سندا تا تمامها بدانند
متصل آنستکه بمعصوم اتصال داشته باشد
منقطع آنستکه در وسط یکی از راویها قطع شده باشد
مرسل آنستکه همه روات از سقط شده باشد
۲ که راویها ثقه هستند یا صحیح یا حسن یا غیر آن

دانستن ادله عقلیه و تعارض[1] و تراجیح[2]

دانستن زبان عربی - لغت - نحو - صرف - بقدریکه قران و
حدیث بآن محتاج باشد

۳۸ شرط است که مجتهد صاحب قوه باشد که بسبب آن بتواند استخراج فروع را از اصول نماید و بدون قوه استخراج حفظ همه اینها کفایت نمیکند

۳۹ دانستن مسائلی که فقهاء بیان نموده اند شرط نیست

۴۰ در تجزی[3] اجتهاد اشکال است اقرب این است که جائز است

فصل سوم

در عزل قاضی

قاضی معزول میشود بیکی از دو امر

اول

۴۱ وجود چیزیکه مانع از قضاوت بشود مثل فسق - و دیوانگی - و اغما یا کوری - و فراموشی - اگر مصروع شود و بعد خوب بشود در خود

---

۱ تعارض ادله از کتاب و سنت و اجماع و عقل ۲ تراجیح با اقسام معروفه که بطریق ترجیح ادله داده میشود ۳ تجزی اجتهاد آنستکه در بعضی مسائل مخصوص اجتهاد نماید و در بعضی دیگر مجتهد نباشد.

بولایت شرعیه قول ضعیفی است خواه امام او را عزل نماید یا ننماید
خواه اشهاد بعزل او نماید یا ننماید اگر با اجمال حکم نماید حکمش نافذ نخواهد بود

دوم

۴۲ از کار افتادن قاضی اصلی - پس هرگاه فسق قاضی اصلی معلوم شود یا دیوانگی او یا عزل او و یا مرگ او واقع گردد نایب و معزول میشود خواه امام او را عزل کند یا نکند و قولی بر این است نایب عزل نمیشود بجهت اینکه نایب قاضی مثل نایب امام است چرا که نصب نایب مشروط باذن امام است ولی در این نظر است[2]

۴۳ اگر امام وفات نماید اقرب این است که قاضی ها عزل میشوند

۴۴ هرگاه امام یا نایب امام عزل قاضی را بطوری مصلحت بداند یا بواسطه وجود کسیکه کامل تر از او است لازم بداند قاضی را عزل مینمایند و آیا عزل قاضی اقتراحاً[3] جائز است در آن نظر است[4]

---

۱ یعنی بعد از وجود اسباب عزل ۲ از یک طرف اجازه در او غیر صریح است دلالتی بر آن ندارد ولی از طرف دیگر نایب قاضی که از طرف امام است مثل نایب امام است ۳ یعنی مرتجلاً و بمیل خود ۴ از اینجائیکه منصبی است که از جانب امام دارد هر وقت بخواهد او را عزل میتواند بکند و از اینجائیکه ولایت شرعیه است و کار دیت برای مصالح عموم بدون علت نمیشود عزل کرد

۴۵ آیا عزل قاضی متوقف بر رسیدن خبر باو است در این مسئله دو احتمال است
و منشاء آن این است که از یک طرف قاضی با وکیل مساوی است[1] و از طرف
دیگر اگر قبل از رسیدن خبر عزل شود قطعاً موجب ضرر مردم خواهد بود

۴۶ اگر بقاضی گفته شود که وقتی این کاغذ را خواندی معزولی وقتی کاغذ را
خواند معزول خواهد بود و قبل از خواندن کاغذ معزول نمیشود و در
اینکه با عزل او هر کسیکه از طرف او در شغلی باشد و نایبهای او در هر
ناحیه معزول بشوند خلاف است

۴۷ اگر قاضی بعد از عزل بگوید که چنان حکم کردم بدون شاهد از او قبول نمیشود

۴۸ اگر قاضی با اتفاق شاهد عادلی شهادت بدهد که این حکمی است که
قاضی کرده و اسم خود را ذکر نکند در قبول آن اشکال است[2] ولی اگر قبل
از عزل بگوید بدون شاهد از او قبول میشود

۴۹ اگر کسی بر قاضی معزول ادعا نماید که از او رشوه گرفته قاضی حاضر
قاضی معزول را حاضر نموده مابین آنها حکومت مینماید

---

1. چون قاضی مثل وکیل است در رسیدن خبر باو شرط نیست در اینجا فتوای علامه
قدس سره بر این است که احوط این است که رسیدن خبر بقاضی و وکیل هر دو لازم است
2. چون شهادت دو عادل لازم است و بتهمت اینکه شاید قاضی حکم خود را منظور دارد قبول نمیشود

۵۰ همچنین اگر کسی بگوید مالی از من بشهادت دو فاسق گرفته شده
و اگر چه گیرنده مال را ذکر نکند اقرب شنیدن دعوی است بجهت اینکه
با تفریط[1] قاضی در حکم اگر چه خود او نگرفته باشد غرم بر قاضی است

۵۱ اگر کسی بگوید که قاضی بشهادت دو فاسق بر من حکم کرده احضار قاضی
واجب است اگر چه مدعی شاهد اقامه نکند و وقتیکه قاضی حاضر شد اگر
اقرار نمود بجبران خسارت ملزم میشود و اگر گفت حکم نکردم مگر بشهادت
دو عادل قولی برای ثابت است که چون اعتراف بنقل مال از مدعی میکند
و ادعای او هم رفع ضمان[2] از خود او میکند از او شاهد میخواهند
ولی در این نظر است چرا که حکام ظاهراً در احکام خود احتیاط بجا
میاورند پس واجب است که قسم بخورد برای اینکه ادعای او مطابق ظاهر است

۵۲ اگر نایب قاضی معزول بگوید این مال را در مقابل اجرت کار دم گرفته ام
قبول نمیشود هر چند قاضی معزول هم تصدیق نماید مگر حجتی بیاورد
در اکتفای بقسم او در رد اجرة المثل نظر است[3]

---

1. در صورتیکه قاضی تفریط در حکم کرده باشد و بشهادت دو فاسق واضح حکم
داده باشد غرامت بر خود قاضی است نه بر بیت المال و چون بحکم او استیفای حق
طرف حاصل شده باید غرامت بدهد 2. ادعای او که بشهادت دو عادل حکم
کرده ام رفع ضمان از قاضی مینماید 3. از یکطرف مدعی است اکتفا بقسم نمیشود و از طرف
دیگر امین است فقط قسم باو وارد میاید در عرض اجرة المثل است که نایب قاضی تعلق میگیرد

۵۳ اگر بعد از شنیدن شاهد و قبل از دادن حکم قاضی معزول شود و دو باره معین شود واجب که دوباره شهود را بشنود اما اگر بعد از شنیدن شاهد از ولایت خود بیرون رفته و دوباره برگردد واجب نیست

مقصد دوم

در چگونگی حکم

در آن چند فصل است

فصل اول

در آداب حکم

۵۴ سزاوار است که قاضی وقتی بشهری که ولایت دارد میرود — حال آنشهر را از اهل آن بپرسد — و از آنها آنچه محتاج بشناختن است بشناسد — و وقتی وارد میشود ورود خود را انتشار بدهد — و اهالی را برای خواندن حکم خود روزی دعوت نماید — و وسط شهر منزل کند — و برای قضاوت در محل ظاهری بنشیند مثل جای وسیعی که قضا گاهی تا رسیدن باو آسان باشد — و شروع کند بتحویل گرفتن دیوان حکم از معزول و تحویل گرفتن آنچه در دیوان

معزول از وثیقه های مردم هست — و بتحویل گرفتن محاضر که عبارت از آنچه نزد حاکم ثابت شده — بتحویل گرفتن سجلها که نسخه های حکم حاکم باشد — بتحویل گرفتن حجت ها و اسناد مردم — و هر نوعی[1] را در محفظه علیحده بگذارد

۵۵ قاضی باید برای قضاوت در حالتی بی حدتی بیرون بیاید و از غضب و گرسنگی و تشنگی و غم و خوشحالی و درد و احتیاج بقضاء حاجت و چرت زدن خالی باشد

۵۶ اگر در مسجد قضاوت کند وقت داخل شدن بمسجد دو رکعت نماز بکند و پشت بقبله بنشیند برای اینکه روی اشخاصی که مرافعه دارند به قبله واقع شود و گفته شده که رو بقبله بنشیند

۵۷ در اول جلوس باید بامر محبوسین نظر کند پس هر کدام که بظلم یا برای تمرد حبس شده آزاد نماید و هر کدام اعتراف کند که حقاً محبوس شده نگاه بدارد

۵۸ اگر محبوس بگوید من مظلوم هستم یعنی معسرم[2] اگر طرف او تصدیق نماید

---

۱ غرض جلدیست که در آن اوراقی که داده میشود و باید در دعوی آنها محتویات را ذکر نمایند

۲ ندارم

آزاد میشود و اگر ثابت نماید هرگاه حق مدعی مال باشد و یا باید
ثابت شده باشد که برای محبوس مالی هست بحبس بر میگردد مگر اینکه
بقدر مال شاهد افلاس نماید — و اگر دعوی شامل گرفتن مال نباشد
و برای او هم اصل مالی ثابت نباشد در ندارى او قول قول محبوس است
با قسم او

۵۹ اگر محبوس بگوید که من مظلوم هستم برای اینکه حقی بر من نیست از خصم او
شاهد طلبیده میشود اگر اقامه شاهد کرد باقی میماند و الا بعد از
اینکه قسم بخورد آزاد میشود

۶۰ اما محبوسیکه ادعا نماید مظلوم واقع شده و خصم او را حاضر نکرده باشند
میشود آزاد کرد اقرب این است که جایز نیست

۶۱ اگر محبوس بگوید که من خصمی ندارم و نمیدانم چرا حبس شده ام برای
خواستن خصم او جار خواهند کشید اگر حاضر نشود آن محبوس آزاد خواهد
شد و اگر بگویند خصم او غایب است و گمان شود که محبوس مظلوم است در
آزادی او نظر است[1] اقرب جواز این است که او را نه حبس میکنند و نه آزاد

[1] از آنجائیکه حبس عقوبتی است تا موجب آن ثابت نشود حبس نباید کرد
از طرف دیگر چون قاضی حبس کرده ظاهر این است که حق باشد

مینمایند بلکه در تحت مراقبت میدارند تا خصم او حاضر شود و یا او
مینویسند که تعجیل نماید اگر حاضر نشد آزاد میشود

۶۲ بعد از آن نظر میکند در اوصیاء اموال اطفال و دیوانگان[1] و با
آنها آنچه موجب اعتماد باشد قرار میدهد از گرفتن ضامن — یا
انفاذ وصایت — یا اسقاط ولایت خواه بواسطه بلوغ و رشد باشد
خواه بواسطه خیانت[2] — یا ضمیمه کردن شریکی اگر وصی یا ولی عاجز باشند

۶۳ بعد از آن نظر میکند در امنای حاکم که حافظ اموال ایتام و دیوانگان
و کسانی هستند که بعلت سفاهت و یا علت دیگری از مال خود محجور
میباشند — و نظر میکند در امنای ودایع و امنای پرداخت مال
وصیتی در میان فقراء پس خائن را عزل میکند — و برای عاجز شریک
قرار میدهد — و تبدیل میکند اگر صالحتری یافت شود — و مقرر
میدارد کسیکه امین و قوی باشد — و اگر امین حاکم تصرف کرده
و اهلیت داشته باشد عمل او نافذ است و اگر فاسق باشد ولی کسانیکه
وصیت برای آنها شده بالغ و عاقل و معین باشند دادن مال بخود

[1] و اولیای آنها [2] وصی و ولی

آنها صحیح است و اگر غیر معین باشند مثل فقراء و مساکین احتمال
ضمان میرود چرا که او حق تصرف نداشته و احتمال عدم ضمان میرود
برای اینکه مال را باهلش رسانیده و همچنین است اگر غیر وصی
مال صبی را تصرف نماید

٦٤ بعد از آن نظر میکند در ضوالها و مالهای گمشده[1] پس آنچه بیم
تلف دارد و آنچه خرجش قیمتش را پر میکند آنها را میفروشد - و
آنچه پیدا کننده بگوید یک سال است تعریف کرده و صاحبش پیدا
نشده اگر در دست امین باشد و پیدا کننده قبول نماید بخود او تسلیم
میکند - آنچه غیر از آنها باشد چون جواهر و نقود نگاه میدارد
تا صاحب آنها پیدا شود

٦٥ بعلماء امر میکند که در وقت صدور حکم نزد او حاضر باشند که
اگر خطائی از او واقع شود او را آگاه نمایند و اگر چیزی بر او مشکل
شود از آنها استیضاح نماید اما نه بطوریکه آنها را مقلد حکم نماید

٦٦ اگر قاضی خطاء نماید مالی را تلف کند از مال خود ضامن نخواهد بود بلکه

[1] ضوالها و مالهائیکه از مردم گمشده و در نزد حاکم جمع شده باشد

از بیت المال اداء خواهد شد

٦٧ بعد از آن در ترتیب منشی و مترجم و مباشر قسمت و مباشر وزن و
حراق دقت مینماید

٦٨ منشی باید عادل و عاقل و مطلع باشد ولی چند نفر باشند شرط نیست

٦٩ مترجم باید دو نفر باشند و عادل

٧٠ اگر در قاضی کری باشد کسیکه میشنواند باید دو نفر و عادل باشند[1]
و شرط نیست که مترجم و مسمع بگویند ما شهادت میدهیم[2] - آزاد
بودن هم در آنها شرط نیست اگر مسمع اجرت بخواهد در وجوب آن بر
صاحب حق اشکال است[3]

٧١ اگر کسی در مجلس قاضی بی ادبی کند اول نهیانه او را زجر میکند اگر
اصرار نماید تعزیرش میکند

٧٢ اگر دروغ شاهد ظاهر شود او را در ملاء تعزیر مینمایند[4] و دروغ

[1] یعنی هر قدر لازم و اقتضاء نماید [2] یعنی آنچه میشنوند باید بگویند نه آنکه بگویند شهادت میدهیم که فلان اینطور گفته است [3] از اینجا که از مصالح عامه است اجرت را [illegible] نماید از اینجا که بثابت نمودن مدعی میکند میتواند اجرت بخواهد
[4] بلکه او را رسوا کرده میگردانند که مردم او را بشناسند که شهادت دروغ میدهد

او را جاری میدارند

۷۳ برای قاضی مکروه است. — وقت قضاوت دربان برای خود قرار بدهد
— همیشه برای محل قضاوت یک جا را مجلس قرار بدهد — با وجود غضب
و احوالی نظیر آن که خاطر را مشغول میدارد قضاوت نماید و اگر با این
حال حکم کند نافذ خواهد بود — برای خود شخصاً خرید و فروش نماید
— بنفسه[1] حاضر حکومت بشود — طوری خود را منقبض و گرفته نشان
بدهد که مانع از اظهار حجت نزد او باشد — طوری خود را نرم ظاهر
نماید که موجب گستاخی مقابلش باشد — نصب[2] شهود معین نماید

فصل دوم — در تسویه

۷۴ بر حاکم واجب است که ما بین مدعی و مدعی علیه اگر در اسلام و کفر متساوی
باشند در قیام و نظر و جواب سلام و انواع اکرام و نشستن و گوش دادن
و عدالت در حکم بطور تساوی رفتار نماید و روا است که مسلم را در
مجلس بالاتر از ذمی قرار بدهد که مسلم بالاتر از ذمی بنشیند و جائز است

1. اگر کسی بر قاضی در محضر دیگری اقامه دعوی نماید خودش حاضر شود مکروه است باید وکیل بفرستد
2. چند نفر معین نماید که آنها برای هر شهادت بدهند

که مسلم بنشیند و ذمی بایستد — تسویه[1] در میل قلبی واجب نیست

۷۵ اگر یکی از دو خصم ادعاء نماید گوش خواهد داد و اگر حرف نزنند مستحب
است که قاضی هر دو بگوید تکلم کنید یا بگوید هر کدام از شما مدعی هستید
تکلم کنید و اگر احساس کند که آنها احتشام او را منظور میدارند
امر بدهد که کسی دیگر با آنها آنطور بگوید

۷۶ کراهت دارد که قاضی یکی از دو خصم را بخطاب تخصیص بدهد

۷۷ اگر یکی از دو خصم ادعای خود را اظهار کرد از دیگری جواب میخواهد
هر گاه اقرار کرد حق ثابت خواهد شد هرچند قاضی هم قضیت[2] نگوید
و اگر انکار کرد بمدعی بگوید آیا شاهد داری پس اگر بگوید ندارم ولی
بعد شاهد بیاورد اقرب شنیدن شاهدات برای اینکه شاید فراموش
کرده بوده و بعد بخاطر آورده است

۷۸ اگر مدعیها زیاد باشند هر کدام که اول وارد شده باشد او مقدم
است اگر در ورود مساوی باشند قرعه بین آنها زده میشود ولی

1. یعنی ممکن است بیکی از متداعیین در قلب مایل باشد اما ظاهر نباید بکند
2. قضیت یعنی حکم کردم

مسافرین که عجله داشته باشند [1] و زن مقدم میباشند - برای مفتی و مدرس هم در فتوی و درس بقاعده جاری است - هرکس قرعه [2] درآمد بیک دعوی قناعت میکند اگرچه مدعی علیه یکی باشد

٧٩ اگر یکی از متخاصمین سبقت ببیان دعوی کرد و دیگری گفت که من مدعی هستم التفات بحرف او نمیشود مگر بعد از منتهی شدن حکومت

٨٠ اگر دو نفر یکدفعه مبادرت کردند از کسی دعوی شنیده میشود که در طرف راست دیگری خود قرار گرفته باشد

٨١ بر قاضی مکروه است که یکی از متخاصمین را بدون دیگری مهمانی نماید و سزاوار نیست که بمهمانی متخاصمین حاضر شود ولی بولیمهٔ غیر آنها حاضر شدن ضرر ندارد اگر یکی از متخاصمین مقصود از دعوت نباشد

٨٢ مستحب است که قاضی عیادت ناخوش بکند و حاضر جنازه بشود

٨٣ رشوه بر گیرنده آن حرام است و دهنده آن هم اگر قصدش رسیدن بباطل باشد گناهکار است ولی برسیدن بحق چنین نیست

---

1. در شنیدن دعوای آنها
2. اگر کسی بیک نفر چند دعوی داشته باشد بعد از اینکه قرعه درآمد بیک دعوی قناعت میکند

٨٤ بر گیرنده رشوه واجب است که آنرا تماماً بخود دهنده آن بدهد بحق حکم کرده باشد یا بباطل و اگر رشوه قبل از اینکه بدهنده آن برسد تلف شود گیرنده آن ضامن است

٨٥ جایز نیست که قاضی بیکی از دو خصم تلقین نماید که ضرر خصمش در آن باشد و نه اینکه او را راهنمائی بصورت احتجاج نماید زیرا قاضی برای بستن باب منازعه منصوب است

٨٦ اگر مدعی علیه دعوای مدعی را بدعوی دیگر قطع نماید شنیده نمیشود تا حکومت آن دعوی تمام شود

٨٧ اگر حکم قضیه واضح باشد بر قاضی لازم است که حکم بدهد و مستحب است که طرفین را بصلح ترغیب نماید و اگر صلح متعذر باشد بمقتضای شرع حکم مینماید هرگاه حکم مشکل شود تاخیر عیبی ندارد تا حق ظاهر شود و حدی برای تاخیر غیر از ظاهر شدن حق نیست

٨٨ برای قاضی کراهت دارد که در اسقاط یا ابطال حقی شفاعت نماید

٨٩ مستحب است که هر دو خصم را قاضی پیش روی خود بنشاند ولی اگر بایستند هم جایز است

فصل سوم

در مستندِ قضا

۹۰ امام مطلقا[1] بعلم خود حکم مینماید وغیر امام در حقوق مردم بعلم خود حکم مینماید وهمچنین در حقوق الله بنابر اصح

۹۱ در صورت حکم قاضی بعلم خود حضور شاهد برای مشاهده حکم شرط نیست لکن مستحب است

۹۲ اگر قاضی دعوی[2] را نداند محتاج میشود بدلیل وحجة

۹۳ اگر قاضی فسق دو شاهد یا دروغ آنها را بداند حکم[3] نخواهد کرد اگر عدالت آنها را بداند از تزکیه آنها مستغنی بوده حکم خواهد کرد اگر جاهل باحوال شاهد باشد تحقیق خواهد کرد و برای دادن حکم دانستن اسلام شاهد[4] با ندانستن عدالت کفایت نمیکند وصدور حکم متوقف میماند تا عدالت ظاهر شده حکم نماید یا فسق ظاهر شد[5] رد کند

---

[1] چه حق الله چه حق الناس [2] یعنی اگر دانست بعلم خود عمل میکند والا بحجت ودلیل میپردازد [3] یعنی برای مدعی که شاهدها آورده [4] یعنی باید عدالت شهود ثابت باشد

۹۴ اگر بظاهر[1] شاهدها حکم نماید پس فسق آنها وقت حکومت واضح شود حکم را نقض خواهد کرد وجایز نیست که قاضی بر حسن ظاهر شاهد اعتماد نماید

۹۵ اگر بدهکار در پنهانی نزد قاضی اقرار نماید قاضی بعلم خود حکم خواهد داد مثل اینکه او در مجلس حکومت اقرار کرده باشد

۹۶ جایز نیست که قاضی بخط خود اعتماد نماید درصورتیکه یادش نباشد وهمچنین است[2] شاهد هرچند با او شاهد ثقه دیگری شهادت بدهد برای اینکه در خط امکان ساختگی میرود اگر خط محفوظ واز تحریف ایمن باشد میتواند روایت خبر بکند نه اینکه بموجب آن خط شهادت بدهد یا حکم کند

۹۷ اگر نزد قاضی دو نفر شهادت دهند که او در قضیه حکم داده است و در یاد قاضی نباشد اقرب این است که حکم میتواند بکند چنانکه محدث خبر میدهد از کسیکه حدیث را بخودش خبر داده که فلان از قول من چنین روایت کرد

---

[1] یعنی بظاهر الصلاح بودن شاهدها حکم نماید
[2] شاهد بخط خود نباید اعتماد کند ولو شاهد ثقه بمدلول آن خط شهادت بدهد

۹۸ همچنین قاضی دیگر شهادت دو شاهد میتواند بحکم قاضی حکم نماید اگر او تکذیب شهود را ننماید

۹۹ اگر کسی ادعا نماید که قاضی برای او حکم کرده و قاضی انکار نماید بر قاضی قسم وارد نمیاید چنانکه بر شاهد قسم وارد نمیشود

۱۰۰ سزاوار است بر حاکم اگر در موضع شبهه بخواهد احتیاط نماید در میان شهود جدا جدا ببیند از خاصه شهودیکه قوتی در دینشان نباشد اما در صورتیکه شهود صاحب بصیرت و صاحب دین قوی باشند این کار کراهت دارد

فصل چهارم

در تزکیه شهود

۱۰۱ بر قاضی واجب است که در صورت شک بعدالت شاهد هرچند خصم ساکت باشد شهود را تزکیه نماید مگر اینکه خصم بعدالت شاهد اقرار کند بنا بر اشکال[1]

[1] از اینجا بیکه تزکیه حق الله است بشهادت فساق حکم نمیتوان داد و از طرف دیگر اینرا برای حق مدعی است و حق او اقرار کرده مسموع است

۱۰۲ آیا بر قاضی لازم است که حال شهود تزکیه را با طرفین دعوی[1] معین نماید این احتمال میرود بجهت اینکه امکان دارد بین آنها دشمنی باشد و یا فقد مال را باید و شاهد تزکیه معلوم میدارد احتمال میرود برای اینکه ممکن است که در مال کم شاهد را تعدیل نمایند نه در مال بسیار - اقرب این است که این ممنوع است برای آنکه عدالت تجزیه پذیر نیست

۱۰۳ صفت شاهد تزکیه مثل صفت شاهد اصل[2] است و واجب است که خبره بواسطه کثرت صحبت و معاشرت قدیم بباطن کار کسی که تعدیل مینماید عارف باشد طرف معامله بودن شرط نیست اگرچه احوط است

۱۰۴ شاهد جرح نمیشود مگر او را در فعلی مضر بعدالت به بینند یا در میان مردم فعل او طوری شایع باشد که موجب علم بشود و بقول یکنفر یا ده نفر یکه حال آنها معلوم نباشد اعتماد نمیشود - و اگر فرض نمائیم که علم حاصل شود شاهد جرح میشود

[1] یعنی در حضور دو شاهد تزکیه مثلا عینین را هم حاضر نماید برای تزکیه شاهد اصل

[2] از حیث عدد و کمال و عدالت

۱۰۵ قاضی میتواند بشهادت دو عادل بعدالت یا فسق شهود حکم نماید اگر برای حکومت در تعدیل وجرح منصوب شده باشد

در تعدیل لابد است که شهادت بآن داده شود ولفظ شهادت ذکر بشود یا گفته شود که مقبول الشهاده است پس میگوید شهادت میدهم که فلان شخص عادل ومقبول الشهاده است

بنا[۱] عادلی هست که شهادت او قبول نمیشود

اقرب این است بعبارت دومی که مقبول الشهاده است قناعت میتوان کرد وشرط نیست بگوید مقبول الشهاده است بر ضرر من وبر نفع من

وکفایت نمیکند که بگوید از او غیر از خیر نمیدانم

خط در تعدیل کفایت نمیکند ولو دو فرستاده عادل بفرستند که بآن خط شهادت بدهند

۱۰۶ اگر بعد از شنیدن شاهد مدعی از قاضی بخواهد که تا ثبوت عدالت آنها غریم[۲] او را حبس نماید قولی بر آنست که جایز است برای اینکه اقامه[۳]

---

۱ بنا عادلی است که گول خورد و غفلت دارد ۲ مقروض ۳ چون مدعی شاهد خود را اقامه کرده تا قاضی عدالت آنها را روشن نماید خواهش حبس غریم را میکند

شاهد بدعوی خود کرده ولی اقرب بجواز است که ممنوع است.

وهم چنین واجب نیست که از غریم مطالبه رهن یا ضامن بشود

۱۰۷ سزاوار است که سؤال از تزکیه شاهد در پنهانی باشد چونکه از تهمت دورتر است

۱۰۸ جرح وتعدیل با شنیدن تنها[۱] جایز نیست. عدالت بطور اطلاق ثابت میشود اما جرح برای بعضی علماء بدون تفسیر[۲] ثابت نمیشود.

اگر شاهد تزکیه او را بزنا نسبت دهد قاذف نمیشود

۱۰۹ در جرح احتیاج بباطنه معرفت نیست بخلاف عدالت بلکه در جرح علم بموجب آن کفایت میکند

۱۱۰ اگر شهود در جرح وتعدیل اختلاف نمایند جرح مقدم خواهد بود واگر دو شاهد جرح با دو شاهد تعدیل تعارض کنند بعضی علماء گفته اند که حاکم در دادن حکم توقف میکند واحتمال دارد که عمل بجرح نماید

---

۱ باید شیاع حاصل باشد ۲ غرض این است که سبب فسق را بیان نماید شاید حقیقةً فسق نباشد

۱۱۱ اگر عدالت شاهد ثابت[1] شد قاضی باستمرار آن حکم مینماید تا منافی آن ظاهر شود ولی احوط است که بعد از گذشتن مدتیکه ممکن است تغییر حال برای شاهد حاصل شود طلب تزکیه او را بکند و از حیث طول زمان یا قصر آن نسبت بنظر حاکم است

۱۱۲ اگر بعد از تزکیه شاهد حاکم شک نماید بتوهم اینکه شاید شاهد غلط کرده باشد تحقیق[2] مینماید و از شاهد چند بار و بتفصیل سؤال مینماید برای اینکه شاید در کلامش اختلاف حاصل شود اگر شاهد اصرار کند در اعاده همان لفظ بر حاکم جایز است که بعد از تحقیق حکم بدهد اگر چه شبهه باقی بماند بنا بر اشکال[3]

۱۱۳ جرح و تعدیل ثابت نمیشود مگر بشهادت دو شاهد عادل مرد

۱۱۴ یک شاهد جرح تنها یا شهود تعدیل مقابلی نمیکند

۱۱۵ اگر خصم راضی شود که بشهادت فاسق بر او حکم شود صحیح نیست

۱۱۶ اگر خصم بعدالت شاهدی اعتراف کند در حکم بر او نظر است[4] هر گاه

---

۱ یعنی همینکه عدالت شاهدی معتبر شد قاضی او را عادل خواهد دانست و شهادت او را قبول خواهد کرد تا منافی آن معلوم شود ۲ تحقیق از طرقیکه ذکر ۳ منشأ اشکال از یکطرف بقاء شبهه است و از طرف دیگر عمل او در شرایط تزکیه و غیره است که حق را اثبات مینماید ۴ منشأ نظر سابقاً ذکر شد

در باره او جایز بدانیم تعدیل آنشاهد در حق غیر ثابت نخواهد بود

۱۱۷ اگر مدعی علیه اقامه شاهد نماید که این دو شاهد با این حق در نزد قاضی شهادت دادند و بعلت فسق شهادت آنها رد شد شهادت آنها باطل خواهد شد

فصل پنجم

در نقض حکم

۱۱۸ اگر قاضی حکمی نماید که کتاب[1] یا سنت متواتره یا اجماع مخالف آن باشد و بالجمله اگر مخالفت با دلیل قطعی داشته باشد بر خود حاکم و غیر او واجب است که آن حکم را نقض نماید و امضای این حکم جایز نیست خواه بر حاکم آن پوشیده باشد یا نباشد خواه جاهل بآن حکم آنرا انتخاب کرده باشد یا نکرده باشد

۱۱۹ اگر دلیل ظنی با حکم قاضی مخالفت نماید نقض نمیشود چنانکه اگر حکم بشفعه[2] با کثرت نماید مگر اینکه حکم بخطا واقع شده و بدون

---

۱ قرآن یا احادیثی که معنای آن از چندین خبر رسیده باشد ۲ رأی اکثر این است که شفعه میان دو نفر است و قلیلی در میان بیشتر هم جایز میدانند

دلیل قطعی یا دلیل ظنی[1] یا عدم استیفای شرایط اجتهاد حکمی کرده باشد

۱۲۰ اگر اجتهاد قاضی قبل از دادن حکم تغییر کرده باشد بطوریکه تغییر کرده حکم خواهد داد

۱۲۱ بر قاضی تتبع[1] قضایای سابقین و یا تتبع قضاء حکام دیگر لازم نیست اگر تتبع نماید باید نظر بامور قاضی قبل از خود بکند اگر او اهل قضاوت بوده آنچه از احکام او صواب بوده نقض نمیکند و غیر صواب را نقض میکند اگرچه حق الله باشد مثل آزادی بنده و طلاق و اگر حق الناس باشد بمطالبهٔ صاحب آن نقض خواهد کرد — اگر از اهل قضاوت نبوده احکام او را تماماً نقض مینماید اما اگر حکمی بصواب داده نقض آن محل اشکال است و اشکال ناشی است از اینکه حق بذی حق رسیده

۱۲۲ اگر قاضی سابق حکمی داده باشد که نزد خود او خطا باشد و نزد حاکم ثانی صواب باشد در نقض او با اینکه حاکم اول اهلیت قضا را داشته نظر است[2]

[1] یعنی رسیدگی نماید که قضاهٔ سابق چه حکم داده اند [2] منشاء نظر صحت حکم است نزد قاضی حاضر و اهلیت قاضی سابق و از طرف دیگر حکم نافذ میشود وقتیکه حاکم را اعتقاد داشته باشد چون حاکم سابق باز اعتقاد نداشته

اقرب این است هر حکمی که بر قاضی حاضر ظاهر شود که خطا است خواه از خود او باشد و خواه از قاضی سابق این قاضی نقض کرده بطوریکه حق میداند تجدید حکم مینماید

۱۲۳ اگر محکوم علیه تصور نماید که حاکم اول برا و بناحق حکم کرده بر این قاضی لازم است که در آن باب نظر کند و همچنین اگر نزد او ثابت شود که حکم اول باطل است آن حکم را باطل مینماید

۱۲۴ حکم حاکم چیزی را از صفت خود تغییر نمیدهد ظاهراً نفوذ[1] میکند اما باطناً نمیکند

۱۲۵ اگر کسیکه حکم بنفع او صادر شده بطلان حکم را بداند چیزیکه برای او حکم داده شده بجهت او مباح نخواهد بود خواه مال باشد خواه عقدی باشد یا طلاق باشد یا فسخ

۱۲۶ اگر کسیکه شاهد دروغ اقامه نماید که زنی را نکاح کرده برای آن مرد مقاربت آن زن حلال نیست اگرچه حکم بزوجیت او صادر شود و بر زن واجبست تا ممکن است از نزدیکی او اجتناب نماید و بر مرد

[1] در ماده بعد نتیجه ذکر میشود

گناه و مهر زن و حد[1] بر فعل وارد میاید و اگر اعتقاد داشته باشد که با این اقدام زن بر او مباح میشود فقط حد ساقط میشود و زن میتواند که در باطن شوهری دیگر بکند لکن باید جمع بین آب دو مرد نکند

۱۲۷ اگر دو شاهد که باطناً فاسق باشند و ظاهراً عادل بر طلاق[2] زنی شهادت بدهند طلاق واقع میشود و هر یکی از آن دو شاهد هم میتوانند با آن زن نکاح نماید بنا بر اشکال

تتمه

۱۲۸ صورت حکمی که نقض نمیشود این است که حاکم بگوید که حکمت بذلک یا قضیت بذلک (یعنی حکم کردم باینطور) یا بگوید انفذت (یعنی انفاذ کردم) یا امضیت (یعنی امضاء کردم) یا الزمت (یعنی الزام کردم) یا ادفع الیه ماله (یعنی مال او را باو بده) یا اخرج من حقه (یعنی از حق او خارج شو) یا امر میکند بفروش[3] یا غیر فروش

---

[1] اگر با آن زن نزدیکی نماید [2] منشاء اشکال وقوع طلاق صحیح است ظاهراً و باطناً چون شاهد ظاهر الصلاح بوده و از طرفی چون شاهد طلاق باید عادل حقیقی باشد و چون نبوده مشکل میشود [3] یا امر میکند که مال را بفروشند و حق مدعی را بدهند یا غیر از فروش معامله دیگر نمایند که مدعی بحقش برسد

۱۲۹ اگر بگوید ثبت عندی (یعنی نزد من ثابت شد) یا ثبت حقک (حق تو ثابت شد) یا انت قد قمت بالحجة (تو دلیل خود را اقامه کردی) یا ان دعواک ثابتة شرعاً (دعوای تو شرعاً ثابت است) اینها حکم نیستند و جایز است که باطل شوند

۱۳۰ سزاوار است که قاضی قضایای[1] هر هفته را دو بسته ها و جمعها و اسناد هر هفته را جمع نموده و بر آنها بنویسد که مال فلان ماه و فلان سال است

فصل ششم

در اعداء

۱۳۱ اگر کسی علیه کسی از حاکم اعانت بخواهد بر حاکم لازم است که یاری کمک نموده خصم او را اگر در آن شهر حاضر است بطلبد خواه مدعی تحریر دعوی کرده باشد خواه نکرده باشد خواه حاکم بداند که در بین آنها معامله بوده یا نداند و اگر خصم او غائب باشد او را نخواهد طلبید مگر بعد از آنکه مدعی تحریر دعوی نماید بواسطه مشقتی که در دوری

---

[1] در مبسوط مقرر است که اگر قضایای روزانه زیاد باشد قضایای هر روز را جمع کرده و در دوسی آن قلمداد مینماید که قضایای روز فلان از ماه فلان از سال فلان بعد مال هر هفته و هر ماه و هر سال را اینطور جمع آوری مینماید
[2] اعداء اعانت و انتقام برای کسیکه باو تعدی شده

هست[۱] اگر بجز بر دعوی کرده او در قلمرو حکومت حاکم باشد و در آنجا
خلیفه برای حاکم نباشد او را حاضر میکند - و اگر خلیفه باشد او حکم
میکند - اگر در غیر قلمرو او باشد و لو مدعی علیه حاضر نباشد محکمه[۲]
حکم را با حجه و دلیل بر قاضی ثابت میکند

۱۳۲ مدعی علیه میتواند و لو در همان شهر باشد وکیلی معین نماید که بجای
او نزد حاکم حاضر شود

۱۳۳ اگر کسی ادعائی بر زنی داشته باشد اگر آن زن چنان مردان بیرون میآید
حکمش حکم مردان است و اگر مخدره باشد قاضی کسی را نزد او میفرستد
که در حکم بین او و مدعی او در خانه زن حکومت نماید یا زن کسی را
وکیل خواهد کرد که در مجلس حکم از طرف او حاضر شود و اگر قسمی
بر آن زن وارد آید حاکم امین خود را با دو شاهد نزد آن زن میفرستد
که در حضور شاهدها او را قسم بدهند و اگر زن اقرار نماید آن دو نفر
شاهد باشند

۱۳۴ کسیکه از حضور خود و فرستادن وکیل امتناع نماید بر حاکم است

۱ یعنی در محلی که مدعی علیه هست ۲ قاضی صورت دعوی با قاضی
آن محل میفرستد تا قضاوت را بانجام برساند

که او را احضار نماید

۱۳۵ اگر مدعی علیه پنهان شده و در جلو خانه او جار بزنند که اگر
حاضر نشود در خانه اش میخکوب مهر خواهد شد و اگر بعد از مهر هم
حاضر نشد حاکم کسی را میفرستد جار بزند که اگر حاضر نشود وکیلی
از طرف او معین کرده و حکم بر او خواهد کرد - با وجود این اگر
حاضر نشود همین کار را خواهد کرد و حکم بر او مینماید و بر حاکم لازم
است که ابتداء بر او حکم غیابی صادر نماید

۱۳۶ اگر کسی بر قاضی معزول ادعا نماید اولی این است بجهت حفظ مقام
قاضی از اهانت حاکم از مدعی مطالبه تحریر دعوی نماید وقتی که
تحریر کرد قاضی را حاضر مینماید - خواه ادعای مدعی راجع بمال
باشد - خواه راجع بظلم در حکم باشد - خواه برشوه باشد -
خواه با مدعی بینه باشد خواه نباشد

۱۳۷ اگر کسی بر دو شاهد ادعاء نماید که بر او بدروغ شهادت داده اند
قاضی آنها را حاضر مینماید اگر شاهدها اعتراف نمودند آنها را
ملزم بغرامت میکند و الا از مدعی در اعتراف آنها بینه خواسته

میشود اگر نداشته باشد در قسم دادن شاهدها اشکال است[1] و آن
اینست که قسم داده میشوند

۱۳۸ اگر کسی بر قاضی منصوب ادعائی داشته باشد اگر در آنجا امام
باشد باو عرض خواهد کرد اگر نباشد و مدعی در غیر حوزه ولایت
آن قاضی باشد ادعای خود را بقاضی آن محل اظهار میدارد و اگر در
حوزه ولایت آن قاضی باشد بخلیفه و نایب او اظهار میدارد

مقصد سوم

در دعوی و جواب دعوی

در آن چند فصل است

فصل اول

در تعریف مدعی

۱۳۹ مدعی کسی است که اگر دعوی را ترک نماید دعوی متروک میماند - یا
کسی است که خلاف ظاهر ادعا نماید - یا خلاف اصل ادعا کند

---

۱ منشاء اشکال آنستکه چون منکر قسم بآنها وارد میشود و از
اینجائیکه حق لازمی برآنها ادعا نمیکند و ثابت هم نشده قسمی وارد
نمیاید

منکر مقابل او است

۱۴۰ اگر زن و شوهری قبل از مقاربت مسلمان شوند شوهر ادعا کند
که باهم اسلام آورده اند پس نکاح باقیست و زن ادعا نماید که یکی بعد از
دیگری اسلام آورده است و عقد باطل است پس شوهر کسی است که
با وجود سکوتش دعوی ترک نمیشود[1] - و زن مدعی ظاهر است که
متعاقب باشد بجهت اینکه باهم اسلام آوردن بعید است[2] - در اینصورت
در مقدم بودن هر کدام از آنها در اظهار دعوی احتمال هست

۱۴۱ کسیکه نزدش ودیعه باشد اگر بگوید رد کرده ام و قسم بخورد تصدیق[3]
میشود برای و دیعه که در آن هست اگر قول ما هم همین باشد

۱۴۲ در مدعی شرط است که بالغ و عاقل باشد و ادعای او هم با راجع
بشخص خودش باشد یا راجع بکسی باشد که ولایت دعوی از طرف او
داشته باشد و در چیزی باشد که تملک آن صحیح باشد

۱۴۳ دعوای بچه و دیوانه - و دعوای کسیکه مالی برای غیر خود ادعا کند

---

۱ یعنی ولو سکوت نماید او مدعی است ۲ یعنی اسلام آوردن یکی
بعد از دیگری ۳ با اینکه او مدعی است که شاهد بنا و رد اما چون
امین بوده بیشتر از قسم بر او وارد نیست

شنیده نمیشود مگر اینکه آنکس ولایت داشته باشد یا وکیل باشد
یا وصی یا حاکم یا نایب حاکم هم چنین دعوای مسلمان راجع بشراب
و خوک ولو بر کافر ذمی شنیده نمیشود ولی اگر قیمت شراب و خوک را
ادعا نماید و معامله آن شده باشد بزمان کفر مدعی صحیح است

۱۴۴ در دعوی صحت و لزوم شرط است ـ پس اگر کسی ادعای هبه
کند شنیده نمیشود مگر اینکه دعوی کند که هبه را قبض کرده بوده است
و همچنین است در وقف و رهن نزد کسیکه قبض را در آنها شرط میداند

۱۴۵ اگر کسی ادعا کند که قاضی فاسق است یا شاهد ها فاسق هستند
ولی شاهد نداشته باشد و ادعا کند آنکسی که برای او حکم کرده
یا کسی که برای او شهادت داده اند اینمسئله را میدانستند در توجه
قسم بر نفی علم بآنها[1] اشکال است و اشکال ناشی است از اینکه اگر
اقرار نماید حکم قاضی باطل میشود و از آنطرف مدعی حق لازمی را
ادعا نمیکند و بواسطه نکول از قسم و یمین مردوده بطلان حکم ثابت
نمیشود و بعلاوه این[2] عمل مشتمل بر فساد است

---

۱ یعنی محکوم له و مشهود له ۲ زیرا که مردم جری شده و هر کس میخواهد با این افترا قاضی و
شاهد را قسم بدهد

۱۴۶ اگر منکر بعد از اقامه بینه[1] بر او خواهش نماید که مدعی را بر استحقاق
خود قسم[2] بدهند اجابت میشود و اگر منکر قسم مدعی را با شهادت خواهش
نماید اجابت او لازم نیست

۱۴۷ اگر یکی از متخاصمین ادعا کند که خصم او بر حق او اقرار کرده اقرب
این است که طرف را بجواب الزام مینمایند

۱۴۸ شنیدن دعوی در نکاح و غیر آن احتیاج بکشف از خصوصیات ندارد
اما[3] در قتل احتیاج دارد

۱۴۹ اگر زنی ادعا کند که این شخص شوهر من است در دعوی نکاح کفایت
میکند هر چند چیزی را از حقوق زوجیت ضمیمه نکند اگر
مرد انکار کرد و شاهد[4] نباشد قسم میخورد و اگر نکول بکند زن قسم
میخورد و نکاح ثابت خواهد بود و بحث مسئله همینطور است اگر مرد
ادعا نماید

۱۵۰ اگر کسی ادعا نماید که این دختر کنیز من است شنیده نمیشود چرا که

---

۱ مراد شاهد واحد است ۲ که این قسم را قسم استظهاری میگویند
۳ یعنی در قتل احتیاج دارد که از جزئیات و خصوصیات تحقیق شود
۴ یعنی زن شاهد نداشته باشد

جائز است که در ملک دیگری تولد شده باشد - اگر بگوید که مادر او
در ملک من او را زائیده شنیده نمیشود باحتمال آنکه شاید دختر
آزاد باشد - یا دیگری مالک او باشد - شاهد هم در این باب شنیده
نمیشود مادامیکه مدعی تصریح نکند که آن دختر ملک او است و
همچنین شاهد این تصریح را نکرده باشد

و همینطور است اگر کسی ادعا کند که - این میوه نخل من است - اگر متصرف
اقرار نماید که دختر از کنیز دیگریست و میوه ثمره نخل دیگریست چیزی
بر او لازم نماید[1] و اگر تفسیر کرده باشد بطوریکه منافی ملکیت او
باشد - اما اگر بگوید که این بافته از پنبه او است یا این آرد و نان
از گندم او است لازم میباید[2]

۱۵۱ - اقرب آنست که دعوای مجهول مثل ادعای بر اسبی یا جامه[3] شنیده
میشود چنانکه اقرار بان و وصیت بان قبول میشود

۱۵۲ آیا در شنیدن دعوی جزم بان شرط است در ان اشکال است[4] پس

[1] یعنی ملکیت صادق نمیشود [2] یعنی ملکیت صادق میشود [3] یعنی اسب غیر معلوم و جامه غیر معلومی [4] از بعضی اصول و عمومات معلوم است که محتاج بجزم است از بعضی دیگر معلوم نیست

اگر شنیدن دعوی را با ظن جائز بدانیم قسم بر تهمت[1] را هم تجویز
خواهیم کرد اما این قسم بمدعی رد نمیشود

۱۵۳ اگر علم بمقدار را شرط بدانیم در ثمن[2] بذکر جنس و قدر و نقد محتاج
خواهد بود - و در دعوی غیر ثمن بوصفیکه رافع جهالت باشد
احتیاج خواهد بود و در آن بذکر قیمت احتیاج نیست اگر چه ذکر
قیمت باحتیاط نزدیکتر است - و در آنچه[3] مثل نداشته باشد ذکر
قیمت واجب است

فصل دوم

در آنچه بر دعوی مترتب میشود

۱۵۴ وقتیکه دعوای مدعی تمام شد اقرب این است که خود حاکم
از خصم او جواب نمیطلبد تا مدعی از او خواهش کند بسبب آنکه
سؤال حق مدعی است و موقوف بمطالبه او است

۱۵۵ همینکه حاکم از خصم سؤال کرد اقسام جواب بر سه قسم است

قسم اول - اقرار است

[1] قسم منکر را [2] مثل طلا و نقره [3] مثل جواهر و اسب

۱۵۶ اگر خصم اقرار کند و خود او هم جائز التصرف[1] باشد در صورتیکه مدعی از قاضی خواهش نماید بر محکومیت خصم حکم میکند باینطور که میگوید[2] قد الزمتك (تو را الزام کردم) یا اخرج الیه من حقه (حق او را باو واگذار کن) یا آنچه باین عبارات شبیه باشد

۱۵۷ اگر مدعی خواهش نماید که قاضی حکم را بنویسد بر قاضی لازم است که اگر او را باسم و نسب بشناسد حکم بنویسد یا دو نفر عادل معتمد معرفی نمایند یا اینها اهل شهادت داده شود

۱۵۸ اگر مدعی خواهش نماید که باقرار خصم دو نفر شاهد قرار بدهند بر قاضی عمل بآن لازم میشود

۱۵۹ اگر قاضی قیمت کاغذ حکم را از بیت المال دادنها والا کسیکه خواهش حکم کتبی میکند قیمت بر عهده اوست بر حاکم واجب نیست که قیمت را از خود بدهد

۱۶۰ اگر خصم ادعای اعسار نماید و صدق او یا با شاهد یکه مطلع بحال او باشد یا بتصدیق مدعی ثابت شود حبس او جائز نیست

---

۱ یعنی بالغ و رشید و عاقل باشد ۲ بمدعی علیه میگوید

و مهلت داده میشود تا دارا شود و اگر با حال فقر بمیرد دعوی ساقط خواهد شد — اگر دروغ او شناخته شد حبس میشود تا حق مدعی را بدهد — و اگر حاکم تحقیق کرد هر گاه ندارئی او ثابت شود مهلت داده میشود — دادن و بدست طلبکار دادنش که از او کار بگیرند واجب نیست — و اگر مشتبه باشد دارائی و ندارئی او اگر مال دار شناخته شود یا اصل دعوی مال باشد حبس میشود تا ندارئی او ثابت شود و الا بر فقر خود قسم میخورد اگر نکول از قسم بکند مدعی بر قدرت او قسم میخورد و او حبس میشود

قسم دوم — انکار است

۱۶۱ پس از انکار خصم قاضی از مدعی سؤال میکند که آیا شاهد داری و این سؤال را وقتی میکند که مدعی نداند که موضع چنین سؤال است و اگر بداند بر قاضی واجب نیست — اگر مدعی گفت بلی امر باحضار آنها میکند بعد بکار دیگران میپردازد — اگر گفت شاهد ندارم حاکم او را ملتفت کرده میسازد که حق قسم دادن دارد پس اگر قسم دادن مدعی علیه را بخواهد حاکم او را قسم میدهد

ولی حاکم از پیش خود بدون طلب مدعی طرف را قسم نمیدهد
و کسی هم که باید قسم بخورد ابتدا بقسم نمیکند تا حاکم او را قسم
بدهد - پس اگر حاکم بدون سؤال مدعی قسم را داد یا طرف از
پیش خود قسم خورد قسم لغو خواهد بود و اعتنا بآن نخواهد شد
و حاکم بعد از سؤال مدعی تکرار قسم خواهد کرد و هم چنین است
اگر بدون قاضی او را قسم داده باشند

۱۶۲ وقتیکه منکر قسم خورد دعوی از او ساقط میشود و بعد از آن
بر مدعی حلال نیست که چیزی از او مطالبه بکند اگر چه قسم دروغ
خورده باشد و اگر مدعی بمالی از مدعی علیه ظفر پیدا کند حلال
نیست که تقاص کند - و اگر عود بمطالبه کند گناه کرده است.
دعوی و شاهد او هم شنیده نمیشود ولی قولی براین است که اگر
مدعی شاهد بیاورد حکم میشود مگر کسیکه قسم میخورد حق را
بقسم خود ساقط کرده باشد. و قولی هم براین است که اگر مدعی
شاهد خود را فراموش کرده باشد بعد بیاورد شنیده
میشود - هم چنین اگر مدعی اقامه شاهد نماید و قسم

[1] در این هر دو وجه اخر احتمال میرود

بخورد شنیده میشود - بلی اگر کسیکه قسم خورده خود را تکذیب
نماید جایز است که حق مدعی از او مطالبه شود و از مال او تقاص شود[1]

۱۶۳ اگر منکر قسم را بمدعی رد کرد اگر مدعی قسم خورد دعوی او ثابت
است اگر نکول کرد ادعای او ساقط میشود آیا بعد از این مدعی
میتواند مطالبه کند در آن اشکال است[2]

۱۶۴ اگر مدعی بمنکر بگوید که این قسم را از تو ساقط کردم دعوای او
ساقط نمیشود اگر دعوی را دفعه دوم اعاده کند میتواند منکر را قسم بدهد

۱۶۵ اگر منکر نکول کرد یعنی که نه قسم خورد و نه بمدعی رد کرد حاکم
سه مرتبه باو میگوید یا قسم بخور یا تو را نکول کننده قرار میدهم
و این سه مرتبه محض احتیاط است نه آنکه واجب باشد - اگر منکر
اصرار بعمل خود کرد اقرب این است که حاکم قسم را بمدعی رد
میکند اگر قسم خورد حقش ثابت میشود اگر او هم امتناع از قسم
کرد حقش ساقط میشود

[1] یعنی اگر امتناع از تسلیم حق مدعی کرده و از مال او چیزی پیدا کرد
تقاص نماید [2] عموم اخبار حق مطالبه را در صورت نکول نفی میکند
و بعضی فقط در همان مجلس نفی کرده در مجلس دیگر تجویز مینمایند

۱۶۶ قولی بر این است که بنکول منکر حکم بر محکوم به او مطلقا صادر میشود
و اگر منکر بعد از نکول از قسم حاضر[1] قسم بشود مورد توجه نخواهد شد

قسم سوم سکوت است

۱۶۷ اگر سکوت بواسطه آفتی باشد مثل کوری یا گنگی حاکم برای شناختن
جواب او بواسطه اشاره مفیده که یقین حاصل شود اهتمام میکند
اگر محتاج بمترجم باشد یک نفر کفایت نمیکند بلکه لابد از دو نفر
عادل است - اگر سکوت از روی عناد باشد حاکم او را بجواب
الزام میکند اگر امتناع کند حبس میشود تا اظهار کند - قولی
بر این است که اجبارش نمیکنند بجواب دادن - و قولی بر این است که
حاکم باو میگوید اگر جواب دادی فبها و الا ناکل قرارت داده و
قسم را بمدعی رد میکنم - اگر باز اصرار نماید قسم را بمدعی رد مینماید

فصل سوم

در کیفیت شنیدن شاهد

۱۶۸ اگر بعد از انکار منکر قاضی از مدعی سؤال کند که بینه داری و

[1] یعنی بعد از آنکه حاکم او را ناکل قرار داد

مدعی بگوید که دارم قاضی باو امر نمیکند که شاهد خود را حاضر کن
بجهت اینکه این فقره حق مدعی است اگرچه قولی بر این است که قاضی
میتواند بگوید - اگر مدعی جاهل مسئله باشد حاکم میگوید باو
که شاهد خود را اگر میخواهی حاضر کن بعد از آنکه حاضر کرد قاضی
از آنها سؤال نمیکند تا مدعی از قاضی خواهش نماید - چرا که
حق مدعی است و بدون اذن مدعی قاضی در آن تصرف نمیکند
وقتیکه مدعی سؤال از آنها را خواهش کرد قاضی میگوید کسیکه
شهادت دارد اگر میخواهد اظهار نماید نباید بآنها بگوید که شهادت بدهید
۱۶۹ وقتیکه مدعی اقامه شاهد کرد قاضی حکم نخواهد
داد تا مدعی خواهش نماید اگر خواهش کرد و قاضی هم عدالت
شاهدها را از روی علم شناخت یا از روی تزکیه دانست و شهادت
هر دو هم با یکدیگر متفق و با اصل دعوی موافق بود آنوقت بخصم
میگوید اگر چیزی با تو باشد که جرح شهادت آنها را بکند نزد من
اظهار نما اگر خصم مهلت بخواهد سه روز مهلت خواهد داد اگر
شاهد جرح ننمود قاضی بعد از خواهش مدعی حکم صادر خواهد کرد

۱۷۰ اگر قاضی در شهادت شهود شک پیدا کند ما بین آنها را جدا خواهد کرد و علیحده از هر یک از جزئیات قضیه سؤال خواهد نمود و میگوید در چه وقت دیدی و در چه مکان دیدی آیا تنها بودی یا اول کسی بودی که دیدی اگر اقوال شاهدها اختلاف پیدا کند شهادت آنها را ابطال خواهد کرد و الا حکم خواهد کرد

۱۷۱ اگر شهادت با اصل دعوی توافق نکند ولو شاهدها متفق باشند شهادت را قاضی باطل میکند

۱۷۲ اگر کسی بر زیدی ادعا کند که یکصد دینار نقد از او گرفته است و زید انکار نماید و یکی از شاهدها شهادت بدهد بگرفتن آن مبلغ ولی بگوید بعضی را نقد و بعضی را جنس گرفته و دیگری شهادت دهد که تمام را نقد ولی از وکیل او گرفته شهادت ساقط میشود

۱۷۳ اگر مدعی بگوید که من شاهد دارم ولی میخواهم منکر را قسم بدهم بعد از آن برای اثبات حق خود شاهد حاضر میکنم این حق را ندارد

۱۷۴ اگر مدعی راضی بقسم مدعی علیه بشود شرط اسقاط شاهد از طرف خودش جایز است

۱۷۵ اگر مدعی تنها یک شاهد اقامه کرد و قسم[۱] خورد حق او ثابت میشود و اگر از قسم نکول کرد حق او در آن مجلس ثابت نمیشود

۱۷۶ اگر مدعی دو شاهد عادل اقامه کرد با شاهد قسم نمیخورد مگر اینکه شهادت بر مرده باشد آنوقت با دو شاهد عادل برای بقای حق خود بر ذمه میت احتیاطاً قسم میخورد

۱۷۷ اگر مدعی راجع بعین غاصبه که نزد میت بوده یا غصب مالی از طرف او شاهد اقامه نمود حق دارد که مال مزبور را بدون قسم انتزاع نماید و اگر شهادت بر بچه یا دیوانه یا غایب باشد اقرب این است که قسم بشهادت ضمیمه میشود

۱۷۸ حاکم از مال غایب حق ثابت مدعی را میدهد ولی از او کفیل میگیرد[۲]

۱۷۹ اگر کسی ادعا کند که دیگری وصیتی برای او در حال مردن کرده در وجوب ضمیمه کردن قسم با شاهد اشکال است[۳]

---

۱ مدعی میتواند بجای شاهد دیگر قسم بخورد و اگر از قسم نکول کرد در آن مجلس حق او ثابت نمیشود ولی بعد میتواند در مجلس دیگر تعقیب مرافعه نماید و این در صورتیکه دعوی مال باشد یا مآل آن مال باشد چنانکه در شهادات ذکر خواهد شد

۲ زیرا که غایب بر حجت خود باقی است ۳ چون نص براین است که ادعای بر میت شاهد و قسم هر دو میخواهد و احتمال اداء مال و ابراء ذمه میت هر دو هست پس قسم لازم میاید اما از طرف ظاهراً احتمالات مزبوره منتفی است و اصل هم بقای مالست بر ذمه میت

۱۸۰ اگر مدعی یک شاهد اقامه کرد یک قسم هم بخورد

۱۸۱ اگر مدعی بگوید که من شاهد غایب دارم[1] قاضی او را مخیر میکند ما بین صبر و قسم دادن منکر و مدعی حق ندارد که ملازمت[2] مدعی علیه را بنماید یا از او مطالبه کفیل بکند و همچنین است اگر اقامه یک شاهد بکند و او هم عادل باشد

۱۸۲ اگر شهود از اهل بصیرت در دین و اهل تقوی باشند کراهت دارد که قاضی با آنها سختی بکند و آنها را از هم جدا نماید - اما در موضع شبهه و شک این کار مستحب است

۱۸۳ برای حاکم جایز نیست که مداخله در بیانات شاهد بکند یا او را تعقیب کند بلکه او را وا میگذارد که آنچه دارد ذکر کند اگر چه مردد باشد و همچنین شاهد اگر بخواهد توقف کند قاضی او را ترغیب باقامه شهادت نمیکند و او را هم باز نمیدارد - و اگر طرف بخواهد اقرار نماید او را متوقف[3] نمیسازد مگر در حق الله تعالی

---

۱ تا وقتی که شاهدها حاضر شوند ۲ نمیتواند ملازمت نموده یا کفیل بخواهد ۳ مثل زنا و لواط وغیره که در اینجا توقف اقرار جایز است بلکه مستحب است فان الله ستار للعباد

مقصد چهارم

در قسم دادن

در آن چند فصل است

فصل اول

۱۸۴ قسمی که موجب برائت ذمه از دعوی باشد منعقد نمیشود مگر به (الله تعالی)[1] اگر چه قسم خورنده کافر باشد

۱۸۵ گفته شده است که در قسم خوردن مجوس بلفظ جلاله چیزی باید علاوه کرد که منع احتمال باشد چونکه آنها نور را خدا میدانند

۱۸۶ بغیر اسم خدا قسم خوردن بچیزی از کتب منزله و انبیای مرسل و امام و مکان شریف و پدر و مادر جایز نیست

۱۸۷ اگر قاضی ببیند که قسم خوردن بحق بطوریکه دین خودش مقتضی است او را بیشتر از ناحق باز میدارد جایز است که با آن طور قسم بدهد

۱۸۸ قسم برای هر مدعی علیحده ثابت است خواه مسلم باشد خواه کافر خواه زن باشد خواه مرد

---

۱ مثل الله الذی رزقنی و خلقنی

۱۸۹ برای حاکم مستحب است کسیرا که قسم میدهد قبل از آن موعظه کند

۱۹۰ در قسم کفایت میکند که قاضی بگوید بگو والله برای او بر عهده من حقی نیست

۱۹۱ شایسته است که حاکم درباب قسم در قول ومکان وزمان در خصوص دعاوی حقوقی تماما سختی کند اگرچه کم باشد اما در مال در کمتر از نصاب قطع دست سختی نمیشود

(ا) سختی در قول مثل — وَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الضَّارُّ النَّافِعُ الْمُدْرِکُ الْمُهْلِکُ الَّذِی یَعْلَمُ مِنَ السِّرِّ مَا یَعْلَمُهُ مِنَ الْعَلَانِیَةِ که برای این مدعی از آنچه ادعا میکند بر من چیزی نیست وغیر اینها از الفاظیکه حاکم مناسب بداند

(ب) سختی در مکان مثل — مساجد وحرم

(ج) سختی در زمان مثل — روز جمعه وروز عید وبعد از زوال ظهر

۱۹۲ بر کافر سختی میکند با چیزیکه بشرافت آن از مکان وزمان واقوال معتقد است

۱۹۳ اگر اداء کننده قسم از سختی امتناع نماید بر آن اجبار نخواهد شد

۱۹۴ اگر بنده ادعای آزادی نماید وقیمتش کمتر از نصاب قطع دست باشد وآقای او انکار نماید در قسم آقا سختی نمیشود واگر رد کند وبنده قسم بخورد

سختی میشود چرا که او ادعای آزادی میکند

۱۹۵ در آنچه بیان شد قسم ثابت نمیشود ودر عیب زنان[1] در قسم تغلیظ[2] می شود

۱۹۶ قسم گنگ باشاره است وگفته شده است که دست او را بر اسم خدای تعالی میگذارند وگفته شده است که در لوحی صورت قسم را مینویسند و آب میشویند اگر اخرس[3] آشامید ذمه اش بری میشود واگر امتناع کند نکول کرده است

۱۹۷ قاضی قسم نمیدهد مگر در مجلس قضاوت خود جز آنکه عذری داشته باشد ونایب میگیرد که ناخوش وزن مخدره را در خانه آنها قسم بدهد

۱۹۸ شرط قسم این است که با انکار یا دعوی مطابقه کند وبعد از عرض بقاضی واقع شود

فصل دوم

در اداء کننده قسم

۱۹۹ کسیکه قسم میخورد بلوغ وعقل واختیار وقصد وتوجه دعوای مجتهد بر او شرط است

---

۱ آنچه مال نباشد ۲ تغلیظ سختی است چنانکه گذشت ۳ اخرس گنگ است

۲۰۰ قسم کودک اعتبار نیست و اگر ادعای بلوغ نماید بر این ادعا قسم داده نمیشود بلکه با امکان آن تصدیق میشود و اگر بگوید من طفلم قسم نمیخورد بلکه انتظار بلوغ او خواهد رفت

۲۰۱ اگر دیوانه یا کبی یا کراه یا مست یا خفته یا غافل یا مغمی علیه قسم بخورند اعتباری بر آنها نیست

۲۰۲ شخص کامل در انکار مال و نسب و ولاء[1] و رجعت[2] و نکاح و ظهار[3] و ایلاء[4] قسم میخورد

۲۰۳ در حدود الله[5] قسم خورده نمیشود - قاضی و شاهد هم قسم نمیخورند ولی قاضی بعد از عزل قسم میخورد

۲۰۴ وصی و قیم قسم نمیخورند زیرا که اقرار آنها بر قرض میت قبول نمیشود

۲۰۵ کسیکه انکار وکالت وکیلی را در باب استیفاء حق نماید اگرچه وکالت وکیل را بداند قسم نمیخورد زیرا جایز است که موکل انکار نماید

---

1 ولاء، حقی است که برای چند طبقه بواسطه ارث هست مثلاً آقائی که غلامی آزاد کند و امام و ضامن جریره و کسیکه کافری مسلمان کند در صورتیکه میت وارثی نداشته باشد
2 رجعت رجوع از طلاق و غضب است 3 ظهار آنستکه شخص بزن خود بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادرم هستی زن با وی بواسطه حرام میشود و باید کفاره بدهد تا رفع آن بشود 4 ایلاء آنستکه مرد قسم بخورد بنام خدا که با زن خود مجامعت نکند 5 یعنی حدود زنا و لواط وغیره چون حق الله است

۲۰۶ برای وکیل دعوی جایز است که بر وکالت خود بدون حضور خصم اقامه شاهد نماید

۲۰۷ ادا کننده قسم دو قسمند - منکر است - و مدعی

اما منکر یا بنبودن شاهد برای مدعی قسم میخورد یا با بودن شاهد در صورتیکه مدعی راضی شود که اگر منکر قسم یاد نماید ترک شاهد خود را بنماید

اما مدعی قسم میخورد یا در مورد نکول منکر بنا بر رأیی پس اگر قسم را منکر رد نماید بمدعی متوجه میشود و اگر مدعی نکول نماید ادعا او اجماعاً ساقط میشود

۲۰۸ اگر منکر قسم را رد کند ولی قبل از آنکه مدعی قسم بخورد حاضر شود قسم خوردن قولی بر آنست که این حق را ندارد مگر برضای مدعی و در این قول اشکال است و منشاء اشکال اینست که رد قسم از طرف منکر تفویض است نه اسقاط حق

۲۰۹ در ادعای خون در صورتیکه لوث باشد مدعی قسم میخورد

۲۱۰ دعوی در حدود الهی با نبودن شاهد شنیده نشده و قسم متوجه منکر نمیشود

۲۱۱ اگر کسی را قذف[1] نمایند و شاهد نباشد تهمت زده بر تهمت زننده ادعا

---

1 کسی را بزنا نسبت دادن

میتواند قولی بر این است که میتواند قذف شده قسم بخورد تا بر قذف کننده حد ثابت شود و در این قول نظر است برای اینکه در حد و در قسم نیست

٢١٢ منکر دزدی قسم میخورد برای اینکه غرامت از او ساقط شود پس هرگاه نکول نماید مدعی قسم میخورد و غرامت مال بر دزد ثابت میشود اما قطع دست او ثابت نمیشود و هم چنین است اگر مدعی با یک شاهد قسم بخورد

٢١٣ کسیکه تبدیل نصاب زکوة را ادعا کند یا ادعای نقصان تخمین نماید یا قبل از تمام سال مدعی اسلام بشود قسم نمیخورد بلکه قول او را تصدیق مینمایند

٢١٤ اگر کسی اقامه شاهد نماید پس از آن اعراض کرده بقسم منکر قناعت کند یا شاهد کامل داشته باشد و از آن اعراض کند یا بگوید شاهد را اسقاط کردم و قناعت بقسم منکر نماید اقرب این است که میتواند قبل از قسم منکر بشهود یا بعد از قسم با شاهد رجوع نماید

٢١٥ اگر یکنفر شهادت دهد که فلان میت از فلان کس طلبی دارد و میت وارث نداشته باشد قولی بر این است که منکر حبس میشود تا قسم یاد نماید یا اقرار

١ یعنی قطع دزد ثابت نمیشود و مال ثابت میشود ٢ تبدیل نصاب را قبل از سال کند برای اینکه زکوة ندهد ٣ ادعا کند که قبل از تمام سال مسلمان شده تا جزیه ندهد ٤ قول شیخ است در مبسوط

کند برای اینکه قسم خوردن مشهود له متعذر است و هم چنین است اگر وصی ادعا کند که برای فقرا وصیت شده و یکنفر شاهد اقامه نماید و وارث انکار کند ولی در این قول نظر است

٢١٦ اگر تمام ترکه میت بقرض برود برای ورثه تصرف در ترکه جایز نیست مگر بعد از ادای قرض یا اسقاط قرض و آیا ترکه در حکم مال میت است اقرب این است که تعلق قرض بترکه مثل تعلق قرض است بمالیکه رهن میگذارند پس نماء ترکه از وارث است و اگر تمام ترکه بقرض نرود زیادتی مال طلق ورثه است بر هر دو تقدیر ورثه حق دارد که از جهة مدعی بر مورث او یا بر خود او ادعا مینماید مخاصمه نماید

٢١٧ اگر وارث شاهدی اقامه نماید که برای مورث طلبی هست خودش باید قسم یاد نماید نه طلبکاران میت و اگر وارث امتناع کند طلبکاران مقروض

١ چون مرده است و مرده نمیتواند قسم بخورد بهمان یک شاهد قناعت میشود ٢ در حبس وارث نظر است چون سبب عقوبت بیک شاهد ثابت نشده است ٣ اسقاط قرض از طرف طلبکاران ٤ آیا ترکه در حکم مال میت است یا منتقل میشود بورثه اقرب اینستکه منتقل میشود ولی تعلق قرض بآن مثل تعلق قرض است بمال رهنی
٥ نماء تازه که از زمان موت میت تا اداء قرض یا اسقاط حاصل میشود

ميت را ميتوانند قسم بدهند اگر قسم خوردند مرا از طلبكاران برى ميشود ولى از وارث برى نميشود اگر وارث بعد از ان قسم خورد و طلب را گرفت طلبكاران ميت از وارث خواهند گرفت و در اخذ انها از مقروض اشكال است[1]

فصل سوم

راجع بانچه براى از قسم ميخورند

٢١٨ شخص در كاريكه خود كرده يا ديكرى كرده يا در نفى كار خود بطور قطع قسم ميخورد اما در نفى كار ديكرى قسم بعدم علم ميخورد - ضابطه اين است كه قسم نميخورد مكر برانچه عالم باشد و جايز نيست كه با ظن غالب قسم بخورد - پس قسم قطعى بظنى كه از گفته عادلى[2] يا از روى خطى يا از قرينه كه از نكول خصم و غيره ان حاصل ميشود حلال نيست

٢١٩ اگر كسى راجع بود بعه يا خريد يا قرض يا جنايت بر ديكرى ادعا نمايد منكر قسم نفى ميخورد و اگر بر مورث او ادعائى نمايد قسم بر او متوجه نميشود مگر ادعا كند كه وارث علم دارد انوقت وارث بنفى علم قسم

[1] چون مقروض را قسم داده اند حق انها از او ساقط شده از طرف ديكر چون مال از تركه است حق طلبكارها بتركه تعلق ميكيرد [2] يعنى يكنفر عادل

ميخورد و ميكويد كه بر مورث خودم قرضى يا ملكى و فروشى نميدانم

٢٢٠ در نفى تلف چهارپائى[1] كه تقصير در رها شدن آن نموده قسم قطعى واجب است

٢٢١ اگر كسى بكويد كه وكيل تو فلان مال را دريافت كرده منكر قسم نفى العلم خواهد خورد.

٢٢٢ اگر منكر انكار دعوى[2] نمايد ولى در موقعيكه قسم ميخورد قسم را بر نفى استحقاق مدعى بخورد كافى است ولو در موقع انكار نفى دعوى كرده باشد براى بعضى مجتهدين

٢٢٣ اگر منكر بتبرئه خود يا پرداخت بمدعى را ادعا نمايد مدعى خواهد شد و مدعى منكر ميشود انوقت كافى است كه مدعى قسم بر بقاى حق خود بخورد و منكر بر نفى اين ادعا قسم ميخورد و اين قسم براى تاكيد است و براو لازم نيست

[1] اگر چهارپائى چيزى را تلف نمايد و بر مالك او ادعا نمايند كه تقصير در حفظ دابه نموده او قسم بر قطع بايد بخورد كه تقصير نكرده

[2] مثل اينكه كسى از ديكرى ادعاى طلبى نمايد و او اصلاً انكار نمايد ولى در موقع قسم بخورد كه او حقى بر من ندارد كافى است چرا كه ممكن است طلبى داشته و طرف پرداخته باشد و نخواهد اقرار نمايد

۲۲۴ هر دعوی که قابل توجه جواب باشد قسم[1] با جواب توجه میشاید

۲۲۵ بر منکر با انکار او یا نکول از قسم ورد قسم حتی در نسب و آزادی و نکاح حکم میشود

۲۲۶ قسم بوارث توجه نمیکند مگر مدعی ادعا نماید که وارث علم بمردن مورث خود دارد یا بحق مدعی عالم است یا میت در تصرف وارث مالی دارد اگر مدعی تسلیم نماید که وارث جاهل این مسائل است حتی بروارث تعلق نمیگیرد — در علم برأ و بحق قسم نفی العلم کفایت میکند — و در بودن مال در تصرف وارث قسم بتی لازم است

۲۲۷ در قسم نیت نیت قاضی است پس توریه کسیکه قسم میخورد و گفتن ان شاء الله در پیش خود صحیح نیست

۲۲۸ اگر عقیده قاضی آن باشد که شفعه با کثرت ثابت است برای کسیکه معتقد این عقیده نباشد قسم بر نفی باعتقاد خود که شفعه با کثرت نیست نمیتواند ادا نماید بلکه اگر قاضی او را الزام نماید ظاهرا لازم میگردد که قسم بخورد و یا برا او لازم است که باطنا قسم بخورد

---

۱ غیر از حدود

دوا اشکال است اقرب این است که اگر مقلد باشد و مجتهد نباشد[1] براو لازم است

فصل چهارم

در حکم قسم

۲۲ حکم قسم قطع خصومت دائمی است نه برائت ذمه آنکه قسم میخورد

۲ بعد از قسم برای مدعی حق مطالبه نیست و همچنین حق اقامه شاهد نیست هرچند نداند که شاهد دارد[2]

۲۳ اگر مدعی گفت که شهود من دروغ گفته‌اند شهادت باطل خواهد شد ولی اقرب این است که دعوی باطل نخواهد بود و در اینمورد اگر منکر ادعا کند که مدعی بدروغ شهود خود اقرار کرده و شاهدهم اقامه نماید[3] لازم نیست که برای اسقاط بینه قسم بخورد چرا که مقصود او طعن شهود بوده[4] و اگر بگوئیم که دعوی باطل خواهد شد برای او قسم جائز است تا اینکه دعوی بمال ساقط شود

---

۱ منشاء اشکال احراز مضای حکم حاکم از یک طرف و از طرف دیگر مبنی بودن حکم قاضی بر اجتهاد که احتمال خطا میرود ۲ یعنی در وقت قسم نداند که شاهد دارد ۳ یک نفر شاهد اقامه نماید ۴ نه مال

۲۳۲ اگر منکر بگوید که مرا یکمرتبه قسم داده و مدعی قسم بخورد که او را قسم نداده است این حرف شنیده میشود بنابر اشکال[1] ولی اگر مدعی بگوید که مرا یکمرتبه قسم داده است باینکه من او را قسم نداده ام حالا او قسم بخورد که مرا قسم نداده این حرف بعلت تسلسل شنیده نمیشود

۲۳۳ اگر مدعی برای انتزاع عین مال خود از دست خصم قادر باشد میتواند اقدام کند اگرچه قهراً بمساعدت ظالم باشد مادامیکه فتنه تولید نکند و اگرچه حاکم اذن نداده باشد

۲۳۴ اگر حق مدعی قرض باشد و مقروض اقرار داشته حاضر بپرداخت باشد مدعی نمیتواند مستقلاً بدون اذن مقروض چیزی از مال او بگیرد برای اینکه مقروض اختیار ادای قرض خود را دارد اگر مقروض امتناع داشته باشد حاکم استقلال در وصول دارد نه مدعی و اگر انکار داشته باشد و برای مدعی شاهد باشد که نزد حاکم اثبات نماید و امکان وصول بحاکم هم باشد پس اقرب اینست که

---

۱ بعد از اینکه اعتراف نمود که قسم خورده دیگر قسم باو وارد نمیشود اما چون مدعی قسم میخورد ادعای او شنیده میشود

حق خود را میتواند بدون اذن حاکم بگیرد و اگر شاهد نباشد یا رسیدن بحاکم متعذر باشد و از جنس مال خود نزد مقروض بیابد خود او دو گرفتن استقلال خواهد داشت اگر مالی از مقروض باشد نزد طلبکار ودیعه باشد در برداشتن آن عوض طلب خلاف است اقرب اینست که کراهت دارد و اگر مال از غیر جنس باشد بقیمت عادله آنرا دریافت مینماید و در آن رضای مالک معتبر نیست و طلبکار میتواند آن مال را بغیر فروشد و از بابت طلب خود محسوب دارد و اگر آن مال قبل از فروش تلف شود مدعی ضامن نخواهد بود ولی اقرب اینست که ضمان باو تعلق میگیرد بجهت اینکه طلبکار بدون اذن مالک مال را دریافت کرده است[1] و از هم تقاص مینماید

۲۳۵ اگر کیسه چیزی که احدی در آن تصرف نداشته و منازعی نباشد ادعا نماید برای او حکم میشود مثل اینکه کیسه در حضور جماعتی باشد و یکی ادعا کند که از آن او است و دیگران با او نزاع نکنند و تصرفی در آن نداشته باشند

---

۱ ذمه طلبکار هم همانطوریکه ذمه مقروض مشغول بوده بواسطه این ضمان مشغول میشود و از توقف بضرر وطرف در ذمه دارند تقاص مینمایند که تهاتر میشود

۲۳۶ اگر کشتی در دریا بشکند مالی که دریا بکنار اندازد متعلق باهل کشتی است و آنچه بغوص بیرون بیاید اگر صاحبانش ترک نموده و اعراض کرده باشند از کسی است که درمیاورد

۲۳۷ اگر وارث بر نفی علم از قرض مورث خود یا نفی علم از استحقاق مدعی قسم بخورد مدعی را از اقامهٔ شاهد مانع نمیشود

فصل پنجم

در قسم با شاهد

۲۳۸ آنچه بیک شاهد مرد و دو شاهد زن ثابت میشود با یک شاهد مرد و قسم نیز ثابت میشود مگر عیوب زنان — و آن عبارتست از آنچه مال باشد یا مقصود از آن مال باشد مثل طلب و قرض و غصب و عقود دیگر که در آنها معاوضه باشد مثل بیع و صلح و اجاره و مضاربه و هبه و وصیت برای کسی و جنایتی که باعث دیه بشود مثل جنایت خطائی و جنایت عمد[1] خطائی و کشتن پدر پسر خود را و آزاد بنده را و شکستن استخوان و ضربتی که بجوف بدن برسد و ضربتی که بام الدماغ[2] برسد

۱ جنایت مثل اینکه کسی دیگری را بزند نه بقصد مرگ ولی او بمیرد ۲ مغز سر

۲۳۹ خلع[1] و طلاق و رجوع در طلاق و آزادی و کتابت بنده و تدبیر[2] بنده و نسب و وکالت و وصی قرار دادن کسی و عیوب زنان بیک شاهد مرد و قسم ثابت نمیشود اما در نکاح اشکال است اقرب این است که ثابت میشود اگر مدعی زن باشد — در وقف بیک شاهد مرد و قسم قبول میشود بجهت اینکه وقف بموقوف[3] علیه منتقل میشود

۲۴۰ فرقی نیست که مدعی مسلم باشد یا کافر عادل باشد یا فاسق — مرد باشد یا زن

۲۴۱ شرط است که شهادت شاهد و ثبوت عدالت شهود قبل از قسم واقع شود پس اگر قبل از ادای شهادت یا بعد از ادای شهادت و پیش از ثبوت عدالت قسم بخورد قسم لغو خواهد بود و محتاج است باعادهٔ قسم

۲۴۲ اقرب این است که حکم بشاهد و قسم باهم تمام میشود و بیکی از آنها تمام نمیشود و فایدهٔ آن در اختلاف[4] وجوه غرامت وقتیکه شاهد از شهادت خود برگردد

۱ ازالهٔ نکاح است بفدیه که مرد بزن میدهد ۲ تدبیر بنده اینکه قرار بدهد بنده بعد از مرگ آقا آزاد باشد ۳ فتوای علامه قدس سره است ۴ بقول اینکه باهم تمام میشود نصف غرامت بر او وارد میاید و بقولیکه بشاهد تمام میشود کل غرامت را باید بدهد

۲۴۳ ادعای چند نفر با یک شاهد ثابت نمیشود مگر بقسم هر یک از آنها پس هر کدام که قسم خورد نصیبش ثابت میشود اما نصیب کسی که امتناع از قسم نماید ثابت نمیشود

۲۴۴ اگر کسی نکول از قسم نماید بعد از مرگ او وارث او قسم نمیخورد مگر در خصوص وقف و اگر قبل از نکول مرده باشد وارث او میتواند قسم بخورد و در اینکه اعادهٔ شهادت واجب میشود اشکال است[1]

۲۴۵ اگر ناکل وارث کسی باشد که قسم خورده و بحق خود نرسیده باشد آنچه[2] مورث بر او قسم خورده ناکل خواهد برد در صورتیکه نکول سبب رد دعوی نکرده باشد

۲۴۶ بر چیزیکه نمیشناسد قسم قطعی نمیخورد و برای شناختن اگر مکتوب بخط خود را ببیند کفایت نمیکند اگر چه در نزد خودش محفوظ بوده و بداند که در آن ساختگی نشده است و همچنین است اگر چیزی بخط مورث خود ببیند

---

۱ منشاء اشکال این است که دعوی یکی است و وارث قائم مقام مورث است پس اعادهٔ شهادت لازم نیست و از اینجا که وارث غیر مورث است و مدعی نمیتواند قسم بخورد مگر بعد از شهادت پس اعاده لازم است
۲ در این صورت ناکل باقرار خودش ماخوذ شده و چیزی باو نمیرسد

۲۴۷ کسی برای ثبوت مالی برای دیگری قسم نمیخورد

۲۴۸ اگر طلبکار میتی ادعا کند که برای میت مالی در نزد دیگری هست و یکنفر شاهد اقامه نماید وارث قسم میخورد هر چند قرض میت تمام آن مال را ببرد پس اگر وارث امتناع از قسم نماید طلبکار قسم نمیخورد و وارث بقسم اجبار نمیشود و همچنین است اگر طلبکار بر وصی ادعا نماید و یکنفر شاهد اقامه کند که آن وصی از او طلبکار است[1] طلبکار قسم نمیخورد برای اینکه قسمی است در اثبات مال برای دیگری

۲۴۹ ورثه برای اثبات مال مورث خود قسم میخورند و بطوریکه فرض است قسمت مینمایند اگر بعضی از آنها از قسم امتناع نمایند نصیب آنها ساقط میشود و حق ندارند مزاحم کسیکه قسم خورده است بشوند. و اگر آن مال وصیت باشد بالسویه قسمت مینمایند مگر اینکه موصی تفضیل داده باشد و اگر بعضی از ورثه امتناع از قسم نمایند با کسیکه قسم خورده شراکت نخواهند داشت و اگر بعضی از آنها بچه یا دیوانه باشد نصیبش توقیف خواهد ماند اگر بالغ و رشید شد قسم میخورد و مستحق

---

۱ که مقروض او باشد

حق خود میشود والا نمیشود واگر پیش از آن بمیرد وارثها وی میتواند
قسم بخورد واستیفای نصیب خود را بکند

۲۵۰ بر ولی کودکان نصیب کسی که بر او ولایت دارد از مقروض واجب نیست
آیا مطالبه کفیل از او میکند در آن اشکال است[1] یا برای مولی علیه[2]
در آنچه از مال و دارائی یا وصایتی[3] قسم خورده دریافت نموده باشد
شرکت هست اقرب این است که اگر کامل شد، قسم بخورد هست

فروع

۲۵۱ اگر بعضی از وراث ادعا نمایند که مورث آنها برای آنها و نسل آنها وقفی
کرده با اقامه شاهد قسم میخورند و حکم در حق آنها میشود و اگر امتناع
ورزیدند برای مدعیهای ارث حکم میشود لکن برای مدعی وقف بوقف ثبت
نصیب او در حق خود او نیز در حق طلبکاران[4] حکم میشود و اگر بعضی از آنها
قسم بخورند نصیب کسیکه قسم خورده بطور وقف ثابت و باقیمانده

1 منشاء اشکال این است که ثبوت چون بعمل نیامده کفیل گرفته نمیشود و از طرف
دیگر چون احتمال تضییع مال میرود گرفته میشود 2 کسی است که ولی دارد
3 این در صورتیست که مال مشاع باشد 4 یعنی اگر مدعی امتناع از قسم
نماید و میت طلبکار داشته باشد بعقد و طلب خود از مال میبرند و نسبت
با آنها وقف نیست ولی نسبت بمدعی وقف است

ملک طلق میباشد و قروض و وصیت بباقیمانده تعلق میگیرد و آنچه
زیاد بماند میراث خواهد بود و آنچه از فاضل مال برای مدعیهای
وقف که قسم نخورده اند حاصل شود وقف خواهد بود — اگر کسیکه
از قسم امتناع ورزیده منقرض شود برای بطن ثانی با اقامه شاهد
قسم وارد است حق بطن ثانی با امتناع بطن اول از قسم باطل نمیشود

۲۵۲ اگر کسی وقفی بر خود و بر اولادش بطور وقف ترتیبی[1] ادعا کند با اقامه
شاهد قسم میخورد و لازم نیست که اولاد او بعد از او قسم دیگر بخورند
و هم چنین است اگر بواسطه انقراض بطنها وقف راجع شود بفقرا و یا
بمصالح مسلمین و اگر وقف ما بین بطن اول و بطن دوم شراکتی[2] باشد
بطن دوم محتاج بقسم خوردن نیست برای که بطن دوم بعد از وجودش مثل
موجود در وقت دعوی حساب میشود و احتمال دارد که در شق اول هم
همینطور باشد چونکه بطن دوم از واقف اصلی حق میبرند نه از بطن اول

۲۵۳ اگر سه پسر ادعا نمایند که وقفی ما بین آنها و بطون آنها مشترک است

1 وقف ترتیبی آنستکه اول بطن اول ببرند بعد از انقراض آنها بطن
دوم ببرند
2 یعنی در وقف ترتیبی

وقسم هم بخورند پس از آن برای یکی از آنها پسری پیدا شود از زمان تولد

آن پسر چهار یک مال وقف برای او توقف میشود آنوقت اگر این پسر

بعد از بلوغش قسم بخورد حق خود را دریافت میدارد و اگر امتناع

از قسم نماید قولی براین است که آن چهار یک بآن سه نفر بر میگردد

زیرا آن سه نفر وقف را بقسم خود ثابت کرده و مزاحم هم ندارند و

این پسر جاری مجرای معدوم شده است - ولی مطلب مشکل میشود

بسبب اعتراف آن سه نفر بعدم استحقاق خودشان پس آنسهم بر میگردد

بناکل[1] از قسم و بمدعی علیه اولا و بورثه او ثانیا راجع نمیشود اگر

یکی از آن سه پسر قبل از بلوغ این کودک بمیرد ثلث مال وقف را برای

کودک از زمان وفات میت کنار میگذارند برای اینکه وقف را

سه قسمت کرده باشند و حال آنکه برای او از زمان وفات میت

چهار یک بود پس اگر بچه بعد از رسیدن بسن کمال قسم خورد تمام را

دریافت خواهد کرد و اگر از قسم نکول نماید چهار یک مال وقف از

زمان مردن آمیت ما بین ورثه او و سایرین به قسمت میشود و ثلث هم

---

۱ غرض این است که بموجب اقرار سه پسر اولی آنچه بپسر یکه از بطن ثانی است جز بان سه پسر بر نمیگردد

از زمان وفات متعلق بنا بر این است و در این اشکال[1] است و ممکن است

بناکل از قسم رجوع شود نه بمدعی علیه و اگر نکول کننده از قسم تکذیب

وقف را نماید او قطعاً چیزی عاید نمیشود و حق او برای اداء کنندگان

قسم و واقف است برای اینکه این وقفی است که مصرف آن مشکل شده

و راجع میشود بورثه واقف

۲۵۴ اگر بطن اول وقف را بنحو ترتیب ادعا نموده و با اقامه شاهد قسم بخورند

و بطن دوم بعد از وجود بگویند وقف اشتراکی بوده آنوقت خصومت

ما بین آنها و بطن اول است پس اگر بطن دوم اقامه یک شاهد نموده با

آن شاهد قسم بخورند با بطن اول شریک شده و حق دارند که از زمان

وجود خود مطالبه حصه نماء خود را از بطن اول بنمایند

۲۵۵ اگر بطن اول ادعا نماید که وقف ترتیبی است و با اقامه شاهد از

قسم نکول نمایند و بطن دوم پیدا شود احتمال دارد که بطن دوم قسم

بدهند و احتمال دارد که قسم ندهند تا وقتیکه بطن اول بمیرد

منشاء این تردید را آنجا است که از یک طرف نکول را مثل اقرار

---

۱ همان اشکال که سابق ذکر شد در اینجا هم هست

قرار میدهند و از طرف دیگر اعتراف بطن دوم است بعد از استحقاق[1]
بطن اول فی الحال و اگر بعضی از آنها قسم خورده بعد بمیرد احتمال
دارد که نصیب او بناکل منصرف شود و احتمال دارد باولاد کسیکه
قسم خورده منصرف گردد و احتمال دارد که بواقف بر گردد بواسطهٔ
تعذر مصرف وقف

۲۵۶ اگر کسی ادعا نماید که بنده که در ملک او و فعلا در دست دیگری است
آزاد است با اقامهٔ یک شاهد قسم نمیخورد[2] برای اینکه اثبات آزادی
میکند و اگر ادعای کنیز صاحب اولاد را نماید که در دست دیگری
باشد و نسبت آن اولاد را بخود بدهد و ادعا کند که آن کنیز مادر
بچه است با اقامهٔ شاهد قسم میخورد تا کنیز بودن او را ثابت نماید
نه اولاد را زیرا حکم بحریت او و تولد شده با قرار آنشخص ثابت میشود[3]

۲۵۷ در دعوی قتل خطا و شبه خطا با اقامهٔ شاهد قسم میخورد[4] اما در قتل
عمد اینطور نیست بلی اگر شهادت شاهد لوث باشد دعوی با آن

---

۱ یعنی چون بطن اول از قسم نکول کرده مثل اینست که منقرض شده باشد
پس قسم ببطن دوم وارد میباید ۲ یا اینها بعد از مردن بطن اول قسم وارد میشود
۳ یعنی ورد اثبات همان اقرار و یک شاهد کافی نیست ۴ مدعی قسم میخورد

شهادت بقسم ثابت میشود

فصل ششم

در نکول

۲۵۸ اقوی اینست بمجرد نکول از قسم حکم صادر نمیشود بلکه قسم بمدعی
رد میشود اگر مدعی نکول کرد دعوای او فی الحال ساقط میشود ولی
در غیر آن مجلس میتواند اعاده دعوی نماید و وقتی قسم بمدعی رد
میشود که نکول منکر تمام بشود یا منکر بگوید قسم نمیخورم یا من ناکلم
یا ساکت شده و قاضی بگوید که قسم بخور و سزاوار است که قاضی
سه دفعه قسم را بر نکول کننده عرضه بدارد و حکم نکول را برای او
شرح بدهد پس اگر شرح ندهد و حکم بنکول بکند و نکول کننده
رجوع نموده و بگوید من حکم نکول را نمیدانستم پس در رجوع از قسم
خوردن نکول کننده اشکال[1] است و اگر ممنوع بدانیم هر گاه مدعی
بقسم منکر راضی شود اقرب اینست که جایز خواهد بود احتمال

---

۱ منشاء اشکال اینست از یک طرف که نکول محقق شده و حاکم بان حکم
کرده است و از طرف دیگر قسم حق مدعی علیه است و اصل بقاء او است
تا بمدعی رد نماید

دارد که نکول مدعی از قسم مثل قسم مدعی علیه باشد و اگر مدعی
قسم بخورد یا مثل اقرار خصم شمرده میشود (در ان اشکال است[1]) اما
در هر صورت بان قسم مستحق حق خود میشود و اگر مدعی بگوید که
برای قسم من مهلت بدهید مهلت داده میشود بخلاف مدعی علیه
که باو مهلت داده نمیشود

۲۵۹ اگر مدعی اقامه یک شاهد نماید و از قسم با شاهد نکول بکند
احتمال دارد که بعد از ان حق قسم خوردن داشته باشد و احتمال
دارد که قسم او بعد قبول نشود مگر اینکه شاهد دیگری اقامه نماید

۲۶۰ اگر قاضی ادعا نماید که مال میتی که وارث نداشته بر ذمه کسی هست و آن کس
نکول کند احتمال[2] دارد که نکول کننده را حبس نمایند تا قسم بخورد یا
اقرار نماید و احتمال دارد که حکومت بر او بشود و احتمال دارد که ترک
حکومت بشود

۲۶۱ اگر فقیر یا گیرنده صدقات ادعا نماید که مالکی بر ثبوت زکوة بر ذمه

1- منشاء اشکال از یک طرف ترتب قسم مدعی است بر نکول منکر پس حکم اقرار را دارد و از طرف دیگر صدور از مدعی مثل شاهد است 2- احتمال اول برای اینست که مدعی چون مرده است حاکم هم برای دیگری چون ادعا میکند نمیتواند قسم بخورد احتمال دوم برای اینست که از قسم نکول کرده احتمال سوم برای اینستکه بدون اثبات نمیتواند عقوبتی بر منکر وارد دارد

خود اقرار کرده و مالک نکول نماید آنها قسم نمیخورند بلکه احتمال
فوق در ان ثابت میشود

مقصد پنجم

در حکومت بر غایب — در آن چند فصل است

فصل اول — در مدعی

۲۶۲ مدعی بر غایب بایست چیزی را ادعا نماید که در جنس و وصف و قدر
معلوم باشد و صریحاً بگوید که من مطالبان هستم پس اگر بگوید برای من
بر عهده فلان چیزیست در حکم کفایت نمیکند و صدور حکم محتاج است
باقامه شاهد — آیا شرط است مدعی ادعا نماید که غایب انکار دارد
در این نظر است[1] پس اگر اینرا شرط قرار بدهیم هرگاه مدعی اعتراف نماید
که غایب معترف بادعای او است دعوای او شنیده نمیشود و اگر متعرض
بانکار غایب نشود ادعای او شنیده میشود و با اقامه شاهد در عدم
ابرای غایب و عدم اسقاط دعوی و نگرفتن عوض قسم میخورد و واجب

1- از ان جهت که نص بطور مطلق است و فتوای اصحاب هم حاکی است این ادعا لازم نیست از ان جهت که بینه دال بر انکار شرط شده لازم است

نیست که بر صدق شاهد در قسم تعرض نماید

٢٦٣ اگر وکیل مدعی بر غایب ادعا نماید قسم نمیخورد و حق را باید تسلیم نمایند[1] بعد از اینکه از او کفیل بگیرند پس اگر موکل غایب[2] آمد و قسم بخورد برای او مقرر میشود والا مسترد میشود

٢٦٤ همچنین ولی طفل و مجنون با اقامه شاهد مال را دریافت میکند کفیل از او میگیرند اگر طرف ادعای برائت ذمه نماید

٢٦٥ اگر مدعی علیه بوکیل مدعی غایب[3] بگوید که موکل تو مرا بری الذمه کرده یا طلب خود را باو داده ام فایده ندارد و باید دادن مال الزام میکنند پس از آن اثبات برائت ذمه خود را میکند و احتمال دارد که در حکم توقف شود برای اینکه شاید راست گفته باشد

٢٦٦ بر مدعی واجب نیست که حجت[4] خود را بدهد خواه مقروض حاضر باشد یا غایب باشد بجهت اینکه آنچه را داده اگر مستحقا للغیر در آید آن سند حجت او است و همچنین فروشنده کتاب اصل (قباله) را بخریدار نمیدهد

---

[1] بعد از ثبوت [2] یعنی از مجلس غایب باشد [3] در صورتیکه وکیل مدعی دعوی را شرعاً ثابت کرده باشد [4] یعنی بعد از اینکه مقروض پول را به او حکم شد بمدعی داد بر مدعی واجب نیست که سند خود را بدهد

برای اینکه اگر مبیع مستحقا للغیر در آید قباله سند او است اما اگر خریدار دادن آنرا شرط نماید لازم خواهد شد و اگر مشتری نسخه آنرا بطلبد یا مدیون نسخه سند را بخواهد اقرب این است که باید اجابت کرد بلی مدعی علیه میتواند از دادن سند امتناع نماید تا اینکه گیرنده شاهد بیاورد اگرچه برای او بر طرف بینه نباشد و این برای استخلاص از قسم[1] است

فصل دوم

در مدعی علیه و مدعی به

٢٦٧ هر کسیکه از مجلس قاضی غایب باشد حکم میشود اگرچه برای بعضی مجتهدین حاضر در شهر باشد یا بمسافت کمی مسافر باشد و قولی[2] بر این است که درباره حاضر بشهر وقتی حکم معتبر است که حضورش متعذر باشد

٢٦٨ در شنیدن شاهد حضور مدعی علیه شرط نیست اگرچه در شهر حاضر باشد

٢٦٩ اگر مدعی علیه غایب از شهر باشد احضارش وقتی جایز است که مدعی شاهد داشته باشد بنابر این شاهد بواسطه زحمت مسافرت احضار نمیشود و این احضار در صورتیست که در شهر مدعی حاکم نباشد

---

[1] اگر مجدداً ادعا کند [2] این قول شیخ قدس سره است

۲۷۰ بر غائب در باب حقوق مردم از قرض و عقود و طلاق و آزادی و جنایات و قصاص حکم میشود ولی در حقوق الهی مثل زنا و لواط حکم نمیشود زیرا بنای حقوق الله بر تخفیف است ولی در خصوص دزدی حکومت میشود اما فقط در باب مال نه در خصوص بریدن دست

۲۷۱ قاضی در مال حاضر یتیمی که از ولایت او غایب باشد نظر خواهد داشت

۲۷۲ مدعی به اگر قرض باشد یا عقار باشد ممکن است[1] که بحدود و تعریف شرعی و یا بچه از چیزهای تمیز داده شود مضبوط باشد و اگر محکوم به اسب یا چیزی شبیه آن باشد که بعلامت تمیز حاصل شود احتمال دارد که در باب آن بعلایم و صفات حکم شود چنانکه در خصوص محکوم علیه[2] حکم میشود و احتمال دارد که ذکر قیمت بشود و ذکر صفات نشود مثل جاریه و امثله و احتمال دارد که بینه شنیده شود بدون حکومت برای اینکه عین مال بشهریکه شهود در آن هستند فرستاده شود تا بعین مال شهادت دهند — و اگر مدعی بخواهد بنده را گرفته بشهریکه شهود

[1] مثلا اگر قرض باشد بمقدار و اگر ملک باشد بحدود معین باشد
[2] یعنی بطوریکه محکوم علیه اگر معروف نباشد بعلایم و صفات توصیف میشود

بفرستد تا او کفیل گرفته میشود ولی خریدن بر مدعی واجب نیست و از او ضامنی برای قیمت مطالبه میشود و احتمال دارد که مدعی را به ادای قیمت فی الحال ملزم نمایند برای اینکه بین مال و صاحب آن جدائی انداخته‌اند تا اگر مدعی حق خود را ثابت نماید باو رد شود

۲۷۳ اگر منکر انکار کند که مثل این بنده که بفلان صفت موصوف در دست او نیست بر مدعی است اینکه آن عبد در تصرف او است اقامه شاهد لازم است پس اگر مدعی اقامه شهود کرد یا بعد از نکول منکر قسم خورد منکر را حبس مینمایند تا بنده را حاضر نماید و تا حضور بنده و یا ادعای تلف بنده حبس او را ممتد میسازند و در صورت ادعای تلف از منکر قبول قیمت میشود — و قبول دعوای تلف برای اینست که منکر در حبس دائما نماند

۲۷۴ اگر منکر قسم بخورد که این بنده در تصرف من نیست برای مدعی هم شاهد نباشد دعوی باطل خواهد بود و اگر مدعی بداند که منکر قسم میخورد باینکه عین غلام در تصرف او نیست دعوی را بقیمت تحویل مینماید — و اگر بگوید که من بنده را ادعا میکنم که قیمتش ده دینار است و بخواهد که یا عین او را حاضر نماید یا قیمتش را بدهد اقرب صحت[1] این دعوی است

[1] یعنی این دعوی شنیده میشود

اگرچه بطور تردید باشد — و اگر مدعی علیه بنده را حاضر نماید و دعوی ثابت نشود بر مدعی است که مصارف احضار و مراجعت بنده را بدهد و در تضمین منفعت بنده اشکال است[1]

فصل سوم

در نوشتهٔ قاضی بقاضی دیگر

۲۷۵ در نزد علما اجماعاً اعتبار بنوشته نیست خواه سر به مهر باشد یا نباشد خواه قاضی بدو شاهد ابنها بگوید که شما را شاهد میطلبم که آنچه در این نوشته است خط من است یا خط من نیست و همچنین است اگر بگوید آنچه در این نوشته است حکم من است و تفصیل ندهد

۲۷۶ اگر مقر بگوید که شهادت بده بر من بآنچه در این قباله نوشته شده و من بآن عالم هستم اقرب این است که اگر شاهد قباله را یا آنچه در قباله است حفظ نماید و بر اقرار او شهادت بدهد جایز است زیرا که اقرار بمجهول صحیح است

۲۷۷ اگر بینه در مجلس حکم حاضر نباشند و قاضی آنها را بر حکم خود شاهد بگیرد اقرب این است که قاضی دوم حکم مزبور را انفاذ نمینماید زیرا در بلاد

۱ بواسطهٔ اینکه بحکم حاکم جلب شده اگر منفعتش ضایع شود بر مدعی ضمانی نیست بنا بر ارجاع

از شهود برای اثبات حقوق بآن احتیاج است فرع آن شهود اصل بآنها متعدد است و با آنکه استماع شهادت شهود فرع در شهادت سوم شنیده نمیشود و برای آنکه اگر منکر اقرار نماید که حاکم شرعی بر او حکم کرده است حاکم دوم آن حکم را انفاذ مینماید و اگر منکر بخواهد انکار نماید شهود آنرا ثابت نمایند — و نص مانع از عمل بمکتوب قاضی بقاضی دیگر فقط شامل است بآنچه اولاً متعرض آن گردیدیم اما آنچه را اینجا ذکر کردیم از حقوق مردم است نه در حد و غیر حد و که راجع بحقوق خداوند متعال باشد بشرط اینکه دو شاهد انهاء در موقع خصومت متداعیین حاضر باشند و حکم حاکم را مابین آنها بشنوند و قاضی آنها را بر حکم خود شاهد بگیرد پس اگر آنها در نزد قاضی دیگر شهادت بدهند قاضی دوم حکم قاضی اول را انفاذ مینماید ولی صحت آن حکم را نمیکند بلکه فایدهٔ آن قطع خصومت است که اگر طرفین دعوی بخواهند دعوی را از سر بگیرند شنیده نمیشود — و اگر دو شاهد خبر بدهند از حاضر محض دعوی بوده باشند و حاکم دعوی و صورت حکم را برای آنها حکایت نماید و آنها را شاهد بر حکم بگیرد محل نظر است

۱ در شهادت فقط شاهد اصل و شاهد فرع شنیده میشود شهادت سوم بالا ممنوع

اقرب این است که اجتهاد قاضی در باب حکم خودش قبول است

۲۷۸ اگر دعوی بر غایب باشد و دعوی اقامه بینه و حکم را شاهدها بشنوند پس هرگاه آنها را بر حکم خود شاهد بگیرد قاضی دیگر نیز آن را انفاذ میکند اگر قاضی بقاضی دیگر اطلاع بدهد که در فلان قضیه حکم کرده قبول آن مرجح است و اگر خبر بدهد که فلان قضیه نزد او ثابت شده یا دو شاهد در ثبوت آن شهادت داده اند فایده نخواهد داشت[1]

۲۷۹ اگر دو شاهد اینها بخواهند در باب حکمی نزد حاکم دیگر شهادت بدهند آنچه از دعوی دیده اند و آنچه شنیده اند حکایت مینمایند و میگویند که بحکم و امضای او شهادت میدهیم و اگر مکتوب قاضی را بر آنها بخوانند جایز است بگویند شهادت میدهیم که آن قاضی چنین حکم کرده است

۲۸۰ واجب است که شاهدها آنچه را شهادت میدهند مضبوط داشته باشند پس اگر برای قاضی دوم شهادت آنها محل شبهه واقع شود تا مطلب واضح نشود حکم نخواهد کرد

۱ زیرا که به ثبوت نزد دیگری حکم نمیدهد

۲۸۱ شاهد بر حکم میتواند نزد کسیکه مکتوب باو نوشته شده و نیز غیر او شهادت بدهد اگرچه قاضی در مکتوب خود نوشته باشد که بکدام یک از قضاة آن را برسانند و یا کاتب و یا مخاطب مکتوب مرده باشند

۲۸۲ اگر حال قاضی اول بواسطه عزل یا مرگ تغییر نماید در عمل بحکم او ضرری نیست اما اگر بواسطه فسق تغییر نماید بحکمش عمل نمیشود ولی آنچه قبل از زمان فسق او انفاذ شده بقرار خود میماند

۲۸۳ در تغییر آنکسی که مکتوب باو نوشته شده اعتباری نیست بلکه هرحاکمی که شاهدان آن نزد او شهادت بدهند حکم خواهد کرد

۲۸۴ بر شاهدها واجب است اسم محکوم علیه و پدر و جدّ او و شکل و شمایل او را بطوری که او را از شریک تمیز بدهد ذکر نمایند و ذکر آنها در مکتوب قاضی هم احوط است

۲۸۵ اگر کسی را که بجای مدعی علیه حاضر کردند اقرار کرد که محکوم علیه است برای حق الزام میشود و اگر انکار نماید در صورتیکه شهادت بوصفی باشد که غالباً احتمال مشارکت داشته نباشد قول قول منکر است با قسم او و مگر اینکه مدعی اقامه شاهد نماید که خود او

طرف است واکر وصف طوری باشد که شریك متهم دیا شد حکم
نادر یا انکار او والتفات نمیشود زیرا انکار او خلاف ظاهر خواهد
بود واکر منکر کسی را که در صفات شریك او باشد اظهار نماید حکم
از او دفع میشود مکر وقتیکه مدعی اقامه بینه نماید که خصم خود اوست

٢٨٦ اکر انکار نماید که باسمی که میکویند موسوم نیست و مدعی اقامه شاهد
بران نماید بر منکر حکم صادر خواهد شد والا منکر بانکار خود قسم
خواهد خورد و حکم از او منصرف خواهد شد واکر از قسم خوردن
نکول نماید مدعی قسم خورده و منکر الزام باداء حق میشود واکر بر
نفی اسم قسم نخورد ولی قسم بخورد براینکه چیزی از او بر عهده ندارم
قبول نمیشود

٢٨٧ اکر قاضی در حکم اختصار نماید و فقط اسم مقر و پدر او را بنویسد و
آنشخص اقرار بکند که اسم او همین و پدرش همین اسم موسوم است و مقصو
از حکم هم اوست اما حق را انکار نماید وجه صحیح این است که او را الزام
باداء حق خواهند کرد اما در این اشکالی است و منشاء اشکال این است
که حکم مبهم فی نفسه قابل الزام نیست

٢٨٨ اکر شخص ماخوذ ادعا کند که در آن شهر کسی هم اسم و هم نسب و هم صفت اوست
اظهار او در سبب کم میشود اکر آنشخص ثانی زنده باشد از او سؤال می
شود هر کاه اعتراف کرد که او غریم است شخص اولی آزاد میشود و اکر
انکار کرد حکم متوقف میماند تا معلوم شود که کدام یك طرف هستند
واکر مرده باشد و اوضاع بر ثبوت مرده شهادت بدهد یا بواسطه
اینکه تاریخ حق مدعی از زمان موت او مؤخر باشد یا بسبب اینکه غریم
معاصر او نبوده باشد یا چیزهای دیکر از این قبیل بحرف شخص اول
التفات نمیشود والا حکم متوقف میماند تا امر ظاهر شود

٢٨٩ اکر حاکم[1] اول بشنیدن شاهد اختصار کرده باشد حاکم ثانی بان حکم
نمیکند اکر چه آن شهود نزد او عادل باشند

٢٩٠ اکر مدعی علیه بکوید که من شهود اصل و شهود انهاء را در شهر خودشان
جرح میکنم متمکن نمیشود مکر اینکه مال را تسلیم کند پس اکر
جرح را ظاهر نمود مال باو بر میکردد

---

[1] بدیهی است که غرض این است که حاکم اول فقط شهود را شنیده ولی
حکم نکرده باشد و عزل شده یا مرده باشد و دیکری حاکم شود

مقصد ششم

در قسمة — در آن چند فصل است

فصل اول

در حقیقة قسمة

۲۹۱ قسمت عبارت است از تمیز یکی از دو سهم از دیگری و جدا کردن جزئی از غیرش و بیع نیست اگرچه متضمن رد[1] باشد پس جایز است که قسمت میوه بطور تخمین بشود و آنچه قابل کیل است با وزن قسمت شود و بالعکس

۲۹۲ قسمت صحیح نیست مگر باتفاق شرکاء

۲۹۳ اگر شرکاء از قاضی قسمت را خواهش نمایند اجابت خواهد کرد اگرچه ملکیت برای آنها نزد قاضی ثابت نباشد بنا برای بعضی علماء خواه منقول خواه عقار[2] باشد که نسبت بمیراث بدهند خواه غیر آن باشد

۲۹۴ اگر بعضی از شرکاء خواهش قسمت نمایند کسی را که تمکین بقسمت ندارد حاکم مجبور خواهد کرد در صورتیکه در قسمت ضرری نباشد و این را قسمت اجبار می نامند شروط آن سه است ۱ — انکه ملک در نزد حاکم

[1] یعنی در قسمت محتاج نشود که بجای زیادتی سهمی چیزی رد نماید [2] عقار درخت و زمین و آب

ثابت باشد یا انکه شریک تصدیق آنرا بنماید — ۲ — ضرر منتفی باشد
۳ — امکان تعدیل سهام شرکاء باشد بطوریکه چیزی بکسی یا بهیچ ضمیمه نشود

۲۹۵ اگر قسمت متضمن آن باشد که یکطرف چیزی بطرف دیگر رد کند کسیکه بقسمت تمکین ندارد حاکم مجبورش نکند و این را قسمت تراضی[1] مینامند مثل زمینی که قیمتش صد دینار باشد و در آن چاهی باشد که مساوی دویست دینار قیمت داشته باشد کسیکه سهم او از زمین زیاده شود محتاج میشود باینکه پنجاه دینار از رفیق خود بگیرد

۲۹۶ قسمت برحسب تعدیل سهام و قرعه صورت میگیرد

۲۹۷ اگر یکی از شرکاء بخواهد باختیار خود قسمت نماید قسمت واجب نمیشود و کسیکه بر آن تمکین نکند اجبار نخواهد شد

۲۹۸ اگر قسمت مشتمل ضرر باشد مثل قسمت جواهر و دکاکین تنگ و شمشیر و کارد و امثال آن بقسمت اجبار نخواهد شد هرچند شرکاء بر آن اتفاق نمایند

۲۹۹ اگر یکی از دو شریک بدون قسمت بخواهد نوبه قرار کند روز و اجزا

[1] باید طرفین در چنین قسمتی رضایت داشته باشند

نوبه کنار در مثل[1] اینکه یکی در محل معینی منزل کند یا زراعت نماید
و دیگری در قسمت باقی منزل یا زراعت کند و خواه در زمان کسی که
تمکین نماید اجبار نمیشود خواه جبری باشد که قسمتش صحیح باشد یا
نباشد و اگر هر دو اتفاق نمایند جایز است ولی اینطور لازم نمیباشد
و هر یک از آنها میتوانند رجوع از آن قرار نمایند

فصل دوم

در قسمت کننده

٣٠٠ بر امام لازم است که قسمت کننده منصوب نماید بواسطه حاجتی که
بآن هست و در آن بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و شناختن حساب شرط
٣٠١ امام قسمت کننده از بیت المال روزی خواهد داد چنانکه امیرالمؤمنین[2] میدادند
٣٠٢ آزاد بودن او شرط نیست
٣٠٣ اگر شرکاء اتفاق نمایند بر قاسمی غیر قاسم منصوب از طرف امام جایز
است اما در او شرایط مذکوره شرط نیست مگر آنکه بتکلیف رسیده باشد
پس جایز است اگرچه فاسق یا کافر باشد بلکه اگر شرکاء تراضی نمایند

---

١ مثل آنکه یکماه یکی در آن محل مسکن کند و یکماه دیگری ٢ اسم او عبدالله بن یحیی بود

که خودشان قسمت نمایند بدون دخالت قاسم منصوب اصلاً جایز است
٣٠٤ اگر قاسم از طرف امام منصوب باشد قسمت او با قرعه بعد از تعدیل
ممضی است برای اینکه قرعه زدن قاسم حاکم بمنزله حکم حاکم و بعد از
قرعه رضایت شرکاء معتبر نخواهد بود
٣٠٥ اگر شریکها شخصی معین نمایند و آن قاسم دارای صفات قاسم حاکم
باشد یا نباشد یا خودشان بشخصه قسمت نمایند بدون قاسم دیگری
لزوم آن بعد از قرعه منوط برضایت طرفین است ولی در این نظر است
چونکه قرعه در شرع سبب تعیین است و بواسطه رضایت طرفین حاصل شده است
٣٠٦ اگر دو شریک بدون قرعه راضی شوند که یکی از آنها سهم معینی را دریافت
کرده و دیگری سهم دیگر را جایز است
٣٠٧ اگر در چیزی از یک طرف بطرف دیگر ردّ نباشد یک نفر در تقسیم کافی است
الا دو نفر واجبست چونکه عمل ردّ متضمن تقویم است و در تقویم یک نفر
کفایت نمیکند ولی اگر شریک راضی شود مقوّم ثانی لازم نیست
٣٠٨ قاضی نمیتواند که در تقویم باعتقاد خود حکم نماید بجهت اینکه تقویم
تخمین است و قاضی باعتقاد خود بعدالت حکم میکند

۳۰۹ اجرت قاسم از بیت المال است پس اگر امام نباشد و یا بیت المال در عسرت باشد اجرت بر طرفین تقسیم میشود

۳۱۰ اگر هر یک از طرفین قسمت کننده را با اجرت معینه اجیر نماید که نصیب او را تقسیم کند جایز است

۳۱۱ اگر صاحبان قسمت همگی یک نفر قاسمی را در عقد واحد با اجرت معینه اجیر نمایند ولی نصیب هر یک را از اجرت معین نکرده باشند لازم است که هر یک اجرت را بنسبت حصه خود بدهند و احتمال دارد که گفته شود اجرت را متساوی بدهند بجهت اینکه عمل قسمت نسبت بهمه متساوی بوده است این احتمال ضعیف است مثل اینکه حافظی ملک مشترک را حفظ نماید اجرت حافظ بر شرکا بحصه است با اینکه عمل متساوی بوده

۳۱۲ اجرت قسمت بعهده طرفین است اگر چه طالب قسمت یکی از آنها باشد

فصل سوم

در متعلقات قسمة

۳۱۳ اگر آنچه قسمت شدنی است متساوی الاجزاء باشد مثل حبوب و روغنها وغیر آنها که امثال دارند قسمت آنها بقسمت اجبار صحیح است خواه جامد باشد مثل حبوب و میوه‌ها یا مایع باشد مثل روغن[1] زیت و عسل و روغن[2]

[1] در اینجا غرض روغن زیت و گردو و بادام وغیره [2] منظور روغن گاو و گوسفند وغیره است

۳۱۴ اگر اجناس متعدد باشند و یکی از طرفین قسمت تقاضا کند که هر نوع[1] را علیحده قسمت نماید و طرف دیگر تمکین نکند او را اجبار نخواهند کرد - و اگر قسمت را انواعاً بر حسب قیمت تقاضا کند آن طرف که تمکین نکند اجبار نمیشود - و اجناس متساوی الاجزاء با کیل و وزن بطوریکه تساوی یا تفاوت خواه ربوی[2] باشد یا نباشد قسمت میشود

۳۱۵ اگر قسمت شدنی مختلف الاجزا باشد مثل - درخت - و عقار - و حیوان - و ظروف - و جواهر - وغیر آن هرگاه همه شرکاء در قسمت متضرر شوند قسمت صحیح نخواهد بود و هر کدام تمکین بقسمت نکند اجبار نمیشود - هرگاه بعضی متضرر شوند پس اگر آنکسیکه ضرر متوجه او میشود تقاضای تقسیم نماید کسیکه تمکین نمیکند اجبار خواهد شد والا فلا - و اگر برای هیچکدام ضرر نباشد و بعضی هم تقاضای قسمت نمایند قسمت واجب میشود و هر کدام تمکین نکند اجبار میشود

۳۱۶ ضرر مانع از اجبار - نقصان قیمت است و قولی[3] بر این است که ضرر مضر بودن

[1] یعنی لوبیا را مثلاً یکی بردارد و نخود را دیگری [2] ربوی مثل گندم و جو و درهم و دینار - غیر ربوی مثل اسب و جامه وغیره [3] قول شیخ قدس سره است

عبادت با زاینکه صاحب نصیب از سهم خود منتفع نشود

۳۱۷ اگر قسمت متضمن ضرری نباشد کسیکه بر آن تمکین نکند اجبار میشود و اگر متضمن رد[1] باشد اجبار نمیشود

۳۱۸ اگر جامه بواسطه بریدن ناقص شود با قسمت اجبار و تقسیم نخواهد شد و اگر ناقص نشود واجب میشود تقسیم آن — و اگر جامه‌ها متعدد باشند ولی جنس آنها یکی باشد بتعدیل و بقسمت اجبار قسمت میشوند — هرگاه جنس آنها مختلف باشد و قسمت هر جامه علیحده ممکن نباشد واجب نیست که قسمت اجبار بشود

۳۱۹ جوانان بتعدیل و بقسمت اجبار قسمت میشوند بنا بر اشکال[2]

۳۲۰ قسمت وقف صحیح نیست بجهت اینکه مستحقین که وقف بآنها قسمت میشود منحصر نیستند[3] اگرچه واقف مختلف باشد و اگر بعضی از ملک ملک طلق[4] باشد قسمت ملک با وقف صحیح است اگرچه مالک یکی باشد هرگاه متضمن رد باشد[5]

---

[1] یعنی قسمتها متساوی نباشند و یکطرف مجبور شود چیزی بطرف دیگر بدهد تا قسمت متساوی شود [2] منشاء اشکال در اتحاد جنس و انتفاء ضرر است چون تفاوت ظاهر آنها زیاد است [3] چونکه وقف برآنها و بر اشخاصیکه بعد از آنها میایند تعلق دارد [4] و بعضی وقف باشد میشود ملک طلق تماما لکن وقف بوقف داد [5] یعنی بین ملک وقف در تقسیم رد لازم شود صاحب وقف عوض از امید ... و یا زاد وقف میشود که همان وصفی است که بعد ذکر میشود

از طرف صاحب وقف خاصه جایز است پس اگر در مقابل وصفی باشد تمام آن وقف خواهد بود

۳۲۱ در قنات و حمام و اینجور قابل قسمت نباشد مهایاة[1] کافی است ولی لازم نخواهد بود پس اگر یکطرف بعد از استیفای نوبت خود از قرار بر گردد قیمت آنچه را استیفاء کرده غرامت خواهد داد

۳۲۲ مال مشترک در صورتیکه محل نزاع باشد و امکان قسمت هم نداشته باشد و بطور مهایاة هم نشود رفتار کرد واجب نیست که فروخته شود[2]

۳۲۳ هرگاه جوانی هزار تومان بیرزد و جوان دیگری ششصد تومان کسیکه خوبتر را قبول میکند دویست تومان بدیگری بدهد تساوی واقع شد[3] و اجباری هم نخواهد بود اگر یکی از آنها پست تر را قبول کرد و دخمس بهتر شریک شد تا شرکت در یکی از آنها مرتفع شود تساوی واقع خواهد شد لکن اقرب این است که در این تقسیم اجبار نمیشود بجهت اینکه اصل شرکت باقی خواهد بود و احتمال داده که این تقسیم مثل تقسیم تعدیل باشد[4]

---

[1] چونکه بعنوان وقف واگذار کرد [2] نوبت که قرار بگذارند یکماه یکی منتفع شود یکماه دیگری [3] میگذارند تا خود شرکاء صلح با قراری که بگذارند [4] تعدیل سهام

فصل چهارم

در کیفیت قسمت است

۳۲۴ قسمت گاهی قسمت اجبار است گاهی قسمت تراضی و تعبیر هر دو کرده شد

قسمت اجبار

قسمت اجبار قسمتی است که بدون رد [1] امکان تعدیل در آن باشد اقسام آن چهار است.

ا ـ آنکه سهام متساوی [2] باشد و اجزاء مقسوم هم متساوی باشد

ب ـ هر دو مختلف باشند

ج ـ سهام مختلف بوده اجزاء متساوی باشند

د ـ سهام متساوی بوده اجزاء مختلف باشند

قسم اول

۳۲۵ مثل زمینی که در قسمت متساوی الاجزاء باشد و بین شش سهم قسمت شود و هر کدام شش یک آن تعلق بیکی دارد لهذا زمین بر حسب مساحت بشش جزء قسمت شده قرعه کشیده میشود بانطور که بعدد سهام قرعه های مساوی

۱ رد چیزی از یکطرف بدیگری تا در قسمت تساوی حاصل شود ۲ سهام در مقدار متساوی باشند

نوشته میشود آنوقت میخواهند اسامی را بر سهام استخراج نمایند یا سهام را بر اسامی پس اگر اسماء را بخواهند بر سهام اخراج نمایند باید در هر رقعه اسم یکی از شرکاء را نوشته و همه را در گلوله های مساوی که از موم یا گل باشند گذارده و بیکنفر که داخل در قسمت نباشد بگویند که یک گلوله را برای این سهم خارج کن پس آن سهم از کسی است که اسم او خارج شده باشد همچنین دیگری را برای سهم دیگر خارج میکنند تا تمام شود ـ و اگر سهام را بخواهند بر اسمها خارج نمایند در رقعه ها اسامی سهام را مینویسند بانطور که در رقعه مینویسند سهم اول در فلان جهت [1] و در رقعه دیگر سهم دوم را مینویسند تا تمام شود پس از آن رقعه را برای یکنفر معین بیرون نمایند و سهم او همانست که در آن رقعه است

قسم دوم

۳۲۶ آنستکه سهام متفق باشند پس زمین را بقیمت تعدیل مینمایند و شش قسمت متساوی القیمه قرار داده و مثل قسم اول قرعه میکشند

۱ یعنی جهت هر سهمی را معین میکنند که اختلاف حاصل نشود ۲ همانطوریکه داخل در قسمت نیست امر میکنند که رقعه ها را اخراج نماید

قسم سوّم

۳۲۷ اینکه قسمت فقط مساوی باشد مثل زمینی که اجزایش در قسمت
مساوی باشند و یکی نصف ببرد دیگری ثلث سومی سدس پس زمین را
بشش جزء ببندند و سهم کوچکتر بین سهام قسمت مینمایند و بحسب اجزاء [illegible]
میکنند و اسامی صاحبان سهام را در سه رقعه مینویسند و برای سهامها[1]
شماره یک و دو تا آخر قرار میدهند و شرکاء در کشیدن قرعه
مخیّرند اگر برابر نهادن دشوار باشد قاسم [illegible] معیّن میکند پس رقعه
برای سهم اول بیرون میآورد اگر باسم صاحب سدس بیرون آید سهم
خود را میبرد و دیگر برای دوّمی بیرون میآورد اگر برای صاحب
ثلث بیرون آمد سهم دوّم و سوّم را میبرد و سه سهم باقی بصاحب نصف
متعلق میشود و اگر قرعهٔ دوم باسم صاحب نصف بیرون آید سهمهای
دوم و سوم و چهارم را میبرد و سهام پنجم و ششم متعلق میشود بصاحب
ثلث و اگر قرعهٔ اول باسم صاحب نصف در آید سه سهم اول را میبرد
پس قرعهٔ دوم برای سهم چهارم استخراج میشود اگر باسم صاحب ثلث

۱ برای سهامیکه برای زمین معین کرده اند نمره قرار میدهند

خارج شود سهم چهارم و پنجم را میبرد و سهم ششم متعلق بصاحب
سدس خواهد بود و اگر قرعهٔ دوم باسم صاحب سدس در آید اینسهم را
خواهد برد و دیگری سهمهای پنجم و ششم را خواهد برد و اگر قرعه
اول باسم صاحب ثلث در آید سهمهای اول و دوم را خواهد برد
پس قرعهٔ دوم را بر سهم سوم بیرون خواهند آورد و اگر باسم صاحب
سدس در آید آنسهم را خواهد برد و شخص سوم سه سهم باقی را خواهد
برد و اگر قرعهٔ دوم باسم نصف بر در آید سهام سوم و چهارم و پنجم را
خواهد برد و سهم ششمی متعلق بشخص آخر خواهد بود لهذا احتیاج
نیست که شش رقعه[1] نوشته شود که سه باسم صاحب نصف و دو باسم صاحب
ثلث و یکی برای صاحب سدس باشد بطوریکه بعضی توهم کرده اند چونکه
فایده بر آن نیست و مقصود خارج شدن[2] صاحب نصف است و صحیح نیست
که رقعه ها فقط باسم صاحبان سهام بنویسند و سهام را باسم شرکاء بیرون
آورند بجهت اینکه تفریق سهام موجب ضرر خواهد بود چرا که وقتی
سهم دوم برای صاحب سدس خارج شود اگر قرعهٔ دوم باسم صاحب

۱ یعنی برای اسامی صاحبان سهام ۲ چون سهم او زیادتر و نصیب او بیشتر است

نصف یا صاحب ثلث بر آید و در آن قرعه سهم اول باشد ضرر حاصل[1] خواهد شد

قسم چهارم

۳۲۸ اگر سهام و قیمت هر دو مختلف باشند نوعاً سهام را بتقویم تعدیل می نمایند و بنسبت سهم کسیکه صاحب سهام زائده است بر شش قسمت متساوی قرار میدهند پس دفعه ها را باسم سهام میکشند

قسمت تراضی

۳۲۹ قسمت تراضی آنستکه در مقابل بنا یا درخت یا چاه ردّ[2] باشد و آن وقتی صحیح است که با رضایت همگی باشد

۳۳۰ اگر طرفین قسمت اتفاق بر ردّ نمایند و سهام هم تعدیل شود قول[3] بر اینست که قسمت بعض قرعه لازم الاجراء نمیباشد برای اینکه متضمن معاوضه بوده و هر یک نمیداند چه عوضی برای او حاصل میشود پس بعد از قرعه رضایت طرفین لازم است

---

۱ چونکه سهم نصف بر ثلث بر فاصله پیدا کرده تکه تکه میشود و موجب ضرر است
۲ یعنی در مقابل بنا یا درخت یا غیر آن که در سهمی زیادتر واقع میشود باید عوض داد ۳ قول شیخ است در مبسوط

۳۳۱ اگر یکی از دو طرف بخواهد که در طبقه فوقانی خانه یا طبقه زیرین آن تنها باشد یا هر یک از آن دو طبقه منفرداً قسمت شود و دیگری تمکین نکند او را مجبور نمیکنند بلکه هر یک از آن دو نفر نصیب خود را از طبقه بالا و زیر با تعدیل خواهد برد و اگر یکی از آنها بخواهد که قسمت زیرین خصوصاً با او و اگذار و قسمت فوق مشترکاً باقی ماند یا بالعکس شریک دیگر بقبول آن اجبار نمیشود برای اینکه قسمت موجب تمیز است و چون یکی از سهام مشاع میماند تمیز حاصل نمیشود

۳۳۲ اگر بین دو شریک کاروانسرا یا خانه و شبهی مشترک باشد و ضرری در قسمت حاصل نباید کسیکه تمکین نکند اجبار میشود و بعضی مساکن از بعض دیگر هر گاه زیاد باشند جدا میشوند اما اگر کاروانسرا یا دو خانه مشترک باشد و یکی بخواهد نصیب و تماماً از یک خانه یا یک کاروانسرا معین شود و دیگری تمکین نکند او را مجبور نمینمایند

۳۳۳ اگر ما بین دو شریک چند مزرعه مشترک باشد و یکی بخواهد که آنها را قسمت نماید بطوریکه سهم بعضی در بعضی دیگر داخل باشد[1] و دیگری

---

۱ باینطور که تمام مزارع را یک زمین تصور کرده و میان دو شریک بر حسب سهامشان قسمت شود در اینصورت البته سهام نامعلوم شده و اراضی با اختلاف قسمت خواهند شد و شاید موجب ضرر میشود

تمکین نکند او را مجبور نمینمایند و اگر یکی بخواهد که قسمت هر کدام را علیحده[1] معین نمایند و دیگری تمکین نکند او را مجبور خواهند کرد۔

و قسمت یک فرش اگر چه درخت قطعات آن مختلف باشد مثل قصب یک خانه و سبوی است

۳۳۴ دکاکینی که در کنار یکدیگر باشند بطوریکه قسمت بعضی در بعضی دیگر داخل باشد بقسمت اجبار تقسیم میشوند برای اینکه هم متعدد هستند و هم قصد هر یک از شرکاء شاید این باشد که در سهم خود تنها باشد

۳۳۵ اگر زراعت و زمین هر دو مشترک باشند و یکی قسمت زمین را تنها بخواهد و دیگری تمکین نکند او را مجبور خواهند کرد زیرا زراعت مثل متاع است و اگر تقسیم زراعت را بخواهد بقول بعضی[2] مجتهدین آنکه تمکین نکند اجبار میشود اما اگر بذری باشد که هنوز سبز نشده قسمت آن صحیح نیست و اگر سنبل باشد بقولی[3] صحیح است

۳۳۶ اگر در زمینی درختی باشد و یکی از شرکاء بخواهد که زمین یا درخت تنها

---

۱ قسمت هر یک از زمین یا قسمت هر یک از شریکها را علیحده معین نمایند

۲ این قول محقق است قدس سره ۳ قول محقق قدس سره است

قسمت بشود و دیگری تمکین نکند اجبار نمیشود اما اگر قسمت هر دو را باهم بخواهد بطوریکه قسمت بعضی در بعضی داخل باشد با امکان تعدیل و عدم رد آنکه تمکین نکند اجبار میشود

۳۳۷ اگر زمینی ده جریب باشد و قسمت یک جریب از مساوی قیمت نه جریب دیگر باشد هرگاه ممکن باشد که میان دو شریک هم آن قسمت شود بان طور که برای هر یک نصف از یک جریب و نصف نه جریب مقرر شود قسمت واجب میشود و اگر این ترتیب متعذر باشد یک جریب را یک سهم و نه جریب را یک سهم قرار میدهند و هر کدام بر آن تمکین نکنند اجبار خواهند شد

اگر حمامی بزرگ باشد و بعد از قسمت در صورتیکه آتشخانه و چاه تازه احداث نمایند منفعت آن باقی بماند تقسیم آن صحیح است

فصل پنجم
در احکام

۳۳۹ قسمت قرار لازمی است هیچیک از طرفین بعد از قسمت نمیتوانند آنرا فسخ نمایند مگر اینکه هر دو بر آن اتفاق نمایند

۳۴۰ اگر یکی از شرکاء ادعا نماید که در سهم او غلط واقع شده و کمتر از حق او

رسیده از طرف او ادعائی نسبت به تفهیم کننده که از طرف قاضی
بدون اجرت معتبر شده باشد وارد نمیشود وقیمی هم بر او وارد نمیآید
بلکه اگر شاهد بر مدعای خود بیاورد قسمت نقض میشود و اگر
شاهد نداشته باشد حق دارد که شریک خود را قسم بدهد اگر شریک
قسم خورد ذمه او بری میشود و اگر نکول از قسم کرد خود مدعی قسم
میخورد و قسمت نقض میشود — این در قسمت اجبار است و در قسمت
تراضی اقرب این است که آن هم همینطور است

۳۴۱ اگر بعضی از آنچه قسمت شده مستحقاً للغیر در آید هرگاه معین باشد
و تمام آن یا بیشتر آن در سهم یکی واقع شده باشد قسمت باطل خواهد
شد و اگر در نصیب هر دو شریک بتساوی باشد قسمت باطل نشده
و از هر دو سهم خارج میشود خواه جهت استحقاق یکی باشد[1] خواه متعدد
مادامیکه بواسطه اخراج آن نقصی در حصه یکی حادث نشده و تفاوتی
ظاهر نشود و اگر بشود قسمت باطل میشود مثل اینکه باعث بستن راه
یا مجرای آب و یا مجرای روشنائی بشود — و اگر غیر معین باشد مابین

۱ مثل غصب و ودیعه و عاریه

دو شریک مشاع باشد اقرب این است که قسمت باطل میشود و قولی[1]
بر صحت است — در آنچه ذکر کردیم بین اینکه هر دو عالم باشند یا جاهل
باشند یا یکی عالم[2] باشد فرقی نیست

۳۴۲ اگر در نصیب یکی از دو شریک ظاهر شود که بعض معین از سهم او حق
دیگری است و در نصیب شریک دیگر معلوم شود که بعضی از سهم او حق کسی
دیگر غیر از اولی است هرگاه باقیمانده بر تعدیل خود باشد قسمت صحیح است
والا باطل است

۳۴۳ اگر ورثه ترکه را قسمت نمایند بعد از آن معلوم شود که قرضی برای
میت باقی است اگر ورثه آن قرض را اداء نمایند قسمت صحیح است والا باطل
میشود و اگر بعضی از ورثه از اداء قرض امتناع نمایند تنها از نصیب او
بقدر سهمی که از قرض باو تعلق میگیرد فروخته و داده میشود و اگر
بعضی از ترکه را قسمت کرده باشند و باقیمانده کفایت بقرض بکند از
آن باقیمانده قرض داده میشود و اگر باقیمانده قبل از دادن قرض تلف
شود قرض بر ترکه که قسمت شده تعلق میگیرد و اگر ورثه اداء نکنند قسمت

۱ قول شیخ قدس سره در مبسوط است ۲ عالم باستحقاق باشد

نقض میشود

۳۴۴ اگر در نصیب یکی از دو شریک عیبی پیدا شود احتمال دارد که قسمت باطل شود بجهت اینکه نه فقط بلکه شرط صحت قسمت از میان میرود پس شریک مختار است که از شریک خود ارش بگیرد یا فسخ کند

۳۴۵ اگر دو شریک حیوانی را قسمت نمایند هیچیک برای دفع خود ضامن عیبی که در رسید و زخمی که حادث شود نخواهد بود

۳۴۶ اگر یکی از شرکاء در سهم زمین خود بنائی کرده یا درختی کاشته باشد تمام نصیب او یا بعضی از آن مستحقاً للغیر برآید شریک او ضامن قیمت بنا و کشت و ارش نخواهد بود خواه قسمت اجباری باشد یا قسمت تراضی

۳۴۷ اگر در ترکه قسمت شده وصیت بجزئی از مقسوم معلوم شود قسمت مثل قیمی است که مستحقاً للغیر برآید اگر وصیت عمالی[1] باشد انوقت مثل قرض است

۳۴۸ اگر یکی از دو شریک اطاقی در خانه بگیرد و شریک دیگر اطاق دیگر را قبول نماید و آب اطاق اول از حصه شریک ثانی بگذرد شریک دومی حق ندارد که آب او را منع نماید مگر اینکه برگشت آب اولی از حصه دومی

[1] وصیت عمالی مبهمی باشد مثل اینکه وصیت کرده باشد که بفلان صد تومان بدهند

شرط شده باشد و اگر قیدی نکرده باشند بحال اول باقی میماند — و اگر راه خانه در سهم یکی واقع شود و برای حصه دیگری راهی بکوچه نباشد قسمت صحیح است و الا باطل است مگر اینکه راهی در حصه او قرار داده شده یا شرط شده باشد حق عبور ساقط است و اگر راه خانه که بیکی از دو شریک تعلق میگیرد در نصیب دیگری واقع شود مثل مجرای آب است

۳۴۹ ولی طفل در صورت غبطه صغیر میتواند مطالبه قسمت نماید و اگر غبطه نباشد نمیتواند — اگر شریک طفل مطالبه قسمت نماید و ضرر بحال نباشد ولی طفل بر قسمت اجبار میشود اگر چه غبطه صغیر در شراکت باشد

۳۵۰ اگر یکی از دو شریک که نصف میبرد بگوید که من بقسمت شرقی مثلاً راضی هستم و دیگری بگوید من بقسمت غربی راضی هستم ولی هر نصیبی از نصیب دیگر بر حسب مساحت متمایز نباشد قسمت صحیح نخواهد بود

مقصد هفتم

متعلق بدعاوی که معارض هستند

و در آن چند فصل است

فصل اول

در دعوای املاک

اگر دو نفر در عینی که در تصرّف هر دو باشد ادعا بر کلّ یکی نمایند و
شاهد هم نداشته باشند حکم میشود که بطور نصف[1] مابین آنها قسمت
شود و هریک برای رفیق خود قسم بخورد اگر هر دو از قسم نکول نمایند
عین مزبور بین آنها بالسّویه قسمت میشود و اگر یکی قسم بخورد و دیگری
نکول نماید آنوقت عین مزبور مال کسی است که قسم خورده است اگر
هر دو اقامهٔ شاهد نمایند حکم همین است و برای هریک آنچه در تصرّف
رفیقش هست حکم میشود و اگر یکی از آنها اقامهٔ شاهد نماید تمام عین
برای او حکم میشود — اگر عین در دست یکی از آنها باشد اگر شاهد نباشد
برای متصرّف حکم خواهد شد و متصرّف باید برای رفیق خود قسم
بخورد و اگر هریکی از آنها اقامهٔ شاهد نمایند پس عین مزبور مال آنکه
غیر متصرّف است بقول اعلی[2] مال متصرّف است و اگر متصرّف اقامهٔ شاهد نماید قسم از او ساقط
نمیشود و اگر غیر متصرّف اقامهٔ شاهد نماید عین را میبرد — اگر
عین در دست شخص سوّمی باشد حکم برای کسی میشود که آنشخص تصدیق او را نماید

۱ یعنی مابین آنها نصف میشود ۲ قول شیخ قدّس سرّه است

بعد از اینکه شخص سوّم و شخصیکه تصدیق او شده برای شخص دیگر
قسم بخورند — و اگر هر دو را تکذیب نماید در دست خود آنشخص میماند
بعد از آنکه برای هر دو قسم بخورد — و اگر هر دو را تصدیق نماید عین
مابین آن دو بتساوی خواهد بود و شخص سوّم باید برای آنها قسم بخورد
و هریک از دو نفر برای رفیق خود قسم یاد نمایند — و اگر شخص سوّم
بگوید که این عین مال من نیست و صاحب آنرا هم نمیشناسم یا بگوید که
این عین مال یکی از شما دو نفر است ولی شخص او را نمیشناسم بسبب تساوی
مدّعیها در دعوی و نبودن شاهد بین آنها قرعه زده میشود و اگر یکی
از آنها شاهد داشته باشد حکم برای او میشود و او برای دیگری قسم
خواهد خورد و اگر هر دو شاهد بیاورند برای هر کدام که شاهدش
از جهت عدالت ترجیح داشته باشد حکم میشود و اگر از جهت عدالت
متساوی باشند هر طرف که عددش زیادتر باشد برای آنطرف حکم
میشود و اگر از جهت عدد هم مساوی باشند مابین مدّعیها قرعه زده
میشود آنکسیکه از قرعه خارج شود قسم میخورد و تمام عین باو داده میشود
اگر از قسم نکول نماید دیگری قسم خورده حکم برای او صادر میشود

و اگر هر دو نکول از قسم نمایند عین ما بین آنها تقسیم میشود و بقولی
بقرعه حکم میشود در صورتیکه شهود بطور اطلاق[1] شهادت داده باشند
و اگر شاهد دو طرف بسبب شهادت بدهند ملک ما بین آنها بالسویه
قسمت میشود در هر صورتیکه صاحب شهودیکه بسبب شهادت بدهند
اختصاص داده میشود — اگر شخص سوم هر دو را انکار نماید و یکی از
آنها اقامه شاهد نماید حکم برای او صادر میشود و اگر هر دو اقامه
شاهد نمایند ما بین آنها قرعه زده میشود — اگر شخص سوم اقرار کند
که عین مزبور مال هر دوی آنها است یا مال یکی از آنها است بعد از اینکه
انکار کرده باشد اقرارش قبول میشود اگر شاهد نباشد — و اگر
شخص سوم برای یکی از آن دو اقرار نماید بدون اینکه مسبوق بانکار بوده
باشد کسیکه برای او اقرار کرده صاحب تصرف[2] در عین میشود — اگر
شخص سوم بگوید که آن عین مال یکی از شما دو نفر است ولی او را شخصاً
نمیشناسم یا بگوید که صاحبش را نمیشناسم یا بگوید صاحبش یکی از شما

1 یعنی شهادت بدهند بدون اینکه چیزی سبب کرده باشد و اینکه بسبب شهادت
بدهند اینست که علت و سبب تصرف یا ملکیت را ذکر نماید 2 یعنی مثلاً
متصرف میشود تا دعوی تمام بشود

دو نفر است یا غیر شما دو نفر است یا بگوید یکی از آن دو نفر نزد من
ودیعه گذاشته یا بگوید مردی ودیعه گذارده که شخص او را نمیشناسم
و آن دو نفر ادعا کنند که او میداند برای هر یک از آن دو نفر قسم
نفی العلم خواهد خورد و اگر آن دو نفر تصدیق نمایند که او نمیداند
قسم بر او وارد نیست[1] اگر یکی از آن دو نفر تصدیق ندانستن شخص
سوم را بکند شخص سوم برای آن دیگری قسم[2] خواهد خورد — اگر
شخص سوم اقرار کند که عین مزبور مال یکی از آن دو نفر یا مال غیر
آنها است آنکسی که برای او اقرار کرده متصرف خواهد بود و اگر
کسیکه اقرار برای او نکرده بعد بگوید که برای من قسم بخور که عین مزبور
ملک من نیست یا آنرا بتو ودیعه نسپرده ام قسم باید بخورد و اگر نکول
نماید از عهده غرامت قیمت باید برآید — اگر شخص سوم برای هر دو
اعتراف نماید مثل این است که از ابتداء عین مزبور در تصرف آن دو نفر
بوده و شخص سوم برای هر یک از دو نفر در خصوص نصفیکه برای طرف او
حکم شده باید قسم بخورد و هر یک از آن دو نفر هم برای طرف خود در خصوص

1 قسم نفی العلم 2 چون هر دو مدعی تمام آن عین بودند

نصف فریور باید قسم بخورد

۳۵۲ اگر در تصرف هر یک از دو نفر یک بنده باشد و هر کدام هر دو بنده را ادعا نمایند پس آنچه در دست هر طرف باشد مال او شمرده میشود اما اگر هر دو اقامه شاهد کردند برای هر یک از متداعیین بنده که در تصرف دیگریست حکم میشود و اگر یکی از آنها شاهد اقامه نماید حکم میشود که هر دو بنده مال او است

۳۵۳ اگر زن و شوهر در باب متاع خانه نزاع نمایند حکم برای کسی صادر میشود که شاهد داشته باشد و اگر شاهد نباشد و هر کدام در نصف متاع تصرف داشته‌اند یعنی آن نصف بعد از قسم برای متصرف حکم میشود که هر کدام برای طرف خود قسم باید بخورند خواه متاع[1] مناسب با هر دو داشته باشد یا مناسب با یکی داشته باشد و خواه زوجیت مابین آنها مقرر باشد خواه نباشد خواه خانه ملک هر دو باشد یا ملک یکی باشد یا ملک شخص سومی باشد خواه زن و شوهر نزاع نمایند یا ورثه آنها نزاع کنند یا یکی از زن و شوهر با ورثه دیگری نزاع کند

۱ متاع مناسب هر دو مثل فرش و ظروف و مناسب یکطرف مثل عمامه و سرخادی یا مقنعه و لباس زنانه

قولی[1] بر آنست که آنچه صلاحیت مرد را دارد برای او حکم میشود و آنچه صلاحیت زن را دارد برای او و آنچه برای هر دو صلاحیت دارد مابین زن و شوهر قسمت میشود روایتی هم هست که متاع خانه از زن است برای اینکه زن از اهل خود اسباب بخانه شوهر میآورد

۳۵۴ اگر پدر زنیکه فوت شده ادعا نماید که بعضی از متاع و غیر متاع که در تصرف دخترش بوده است یا عاریه داده بوده مثل سایرین تکلیف اقامه شاهد میشود روایتی بر این است که بدون شاهد تصدیق پدر زن میشود و مسئله همینطور است اگر پدر با دختر در بعضی متاع نزاع نمایند

۳۵۵ اگر متاعی در دکان عطاری و نجاری باشد و آنها اختلاف در آن متاع نمایند آلت صنعت هر کدام برای او حکم میشود

۳۵۶ اگر موجر و مستاجر در اسباب خانه اختلاف نمایند اگر منقول باشد متعلق بمستاجر است و الا از موجر است مثل رفهای چوبی که نصب میباشند و نردبان ثابت و آسیای منصوب

۱ قول شیخ است در کتاب خلاف

٣٥٧ اگر خیاطی در خانهٔ کسی باشد و در دست او سوزن و مقراض [بعد] نزاع نمایند
حکم میشود که آنها مال خیاط هستند چون اگر عادت بر این جاری است
وقتی خیاطی بخانه میبرند این اشیاء را همراه میبرد ولی اگر در خصوص
پیراهن نزاع نمایند پیراهن متعلق بصاحب خانه خواهد بود برای
اینکه عادت نیست که خیاط پیراهن را بخانهٔ دیگری ببرد

٣٥٨ کسیکه سوار چهارپا است اولی است بمالکیت از کسی که لجام چهارپا را
گرفته و صاحب آن را اولی بمالکیت است زین متعلق است بصاحب حیوان[1]
نه بسوار او بار هم مال سوار است نه مال صاحب حیوان

٣٥٩ اگر صاحب بنده با غیر او در خصوص لباس بنده نزاع نمایند لباس مال
صاحب بنده خواهد بود چونکه تصرف بنده[2] بر آنست و اگر صاحب
لباس و شخص دیگر در خود بنده نزاع نمایند در دعوی مساوی خواهند
بود چونکه فایدهٔ[3] لباس عاید بخود بنده است نه عاید بصاحب بنده

٣٦٠ اگر صاحب علوی و صاحب سفلی در دیواری که مابین آنها است نزاع نمایند

1 در این قول نظر است چون کاهی هست که زین متعلق بسوار باشد. 2 و بندهٔ هم ملک صاحب خودش است و دست او دست مالک او است 3 یعنی صاحب لباس
بعنوان اینکه لباس قرینه در ادعا بر دیگری ندارد هر دو مساوی هستند

دیوار از هر دو خواهد بود بجهت اینکه فاصله مابین آنها است
در دعوی مساوی خواهند بود

٣٦١ اگر کسی ادعا نماید که فلان صغیر مجهول النسب که در تصرف او است بندهٔ او است
بر حسب ظاهر حکم برای او صادر میشود اگر بالغ شد و انکار کرد قسم
خواهد خورد و همچنین است اگر آن طفل در تصرف دو نفر باشد اما اگر
کبیر باشد حکم بر بندگی او نخواهد شد مگر وقتیکه خود او تصدیق
هر دو نماید یا تصدیق یکی از آنها را بکند آنوقت ملک او خواهد
شد نه ملک دیگری

مسائل خیدست

٣٦٢ **مسئله اول** اگر عین مالی در دست دو نفر باشد و یکی تمام آنرا
ادعا کند و دیگری نصف آنرا و شاهد هم نداشته باشند عین مزبور
مابین آنها بتساوی خواهد بود و مدعی نصف برای طرف خود باید
قسم بخورد ولی بطرف او قسمی وارد نیست و اگر هر یک اقامهٔ شاهد
نمایند نصف متعلق بمدعی تمام است آنوقت شاهدهای طرفین در
نصفی که در دست صاحب نصف است معارضه خواهند کرد اگر حکم [کنیم]

که نصف مال غیر متصرف[1] پس نصف دیگر هم متعلق بمدعی کل خواهد
بود و چیزی برای مدعی نصف نیست و اگر آن نصف را برای صاحب تصرف
حکم نمائیم پس متعلق بصاحب نصف است اگر هر یک شاهد آوردند
برای او حکم میشود — و هرگاه عین در دست شخص سومی بوده و لی
بر آن ادعا نداشته باشد مدعیها اقامه شاهد نمایند برای مدعی تمام
نصف مسلم است شاهدها در نصف دیگر معارضه مینمایند و حکم بطرف
شاهدهائیکه عادلتر و یا باعدالت بیشتر باشند صادر میشود اگر
شاهدها از هر باب متساوی باشند قرعه کشیده میشود آنکه قرعه
در آمد برای او حکم میشود بعد از اینکه باو قسم بدهند پس اگر از ادای
قسم امتناع کند طرف او قسم میخورد پس اگر هر دو نکول از قسم نمایند
آن نصف مابین هر دو قسمت میشود و مدعی کل سه ربع از کل را میبرد
و دیگری یک ربع را و احتمال دارد که برای مدعی کل دو ثلث و برای
مدعی نصف یک ثلث باشد زیرا که منازعه در اجزای غیر معینه
که محل اشاره نیست واقع شده و بطریق عول[2] قسمت میشود

1 چون نصف در تصرف مدعی نصف بوده و مدعی کل در آن نصف متصرف نبوده و ید او خارج است
2 تقسیم بنسبت

۳۶۳ **مسئله دوم** اگر عین مالی در دست سه نفر باشد یکی نصف
دومی ثلث سومی سدس را ادعا نمایند و هر کدام در ثلث آن تصرف
داشته باشد پس صاحب ثلث بیش از آنچه در تصرف دارد ادعا ندارد[1]
ولی در دست صاحب سدس شش یک از کل زیادیست که مدعی نصف آنرا
ادعا میکند پس آن سدس را برای مدعی نصف حکم مینمایند و همچنین است
اگر همه اقامه شاهد نمایند — و اگر همه ادعا نمایند که تمام خانه ودیعه[2]
است یا عاریه است برای هر یک هم در آنچه از ملک ادعا میکند شاهد باشد
حکم برای او داخل یا ادعا بر صادر میشود زیرا شاهد هر یک بانچه ادعا
میکند شهادت میدهد و معارضی هم بر آن شهادت نیست — اگر برای
هیچیک شاهدی نباشد همگی برای هم قسم میخورند ثلث در دست هر یک
مستقر میماند

۳۶۴ **مسئله سوم** اگر مال معینی را سه نفر ادعا نمایند یکی تمام
دومی نصف سومی ثلث را و در تصرف آنها هم نباشد اگر

1 در اینمسئله حقیقتا نزاعی نیست مگر اینکه مدعی نصف مدعی ثلث را انکار داشته باشد
2 یعنی هر کدام ادعا نمایند که زیاده بر آنچه در تصرف او است ودیعه است یا عاریه است

شاهد نداشته باشند هر یک ثلث میبرند و در اینصورت شخص دوم
شخص سوم برای مدعی کل قسم میخورند و مدعی کل و شخص سوم برای
شخص دوم قسم میخورند — و اگر مدعی کل اقامه شاهد نماید تمام را
میبرد — و اگر دومی اقامه شاهد نماید نصف را میبرد و باقی میان دو
نفر دیگر بطور نصف خواهد بود در اینصورت برای مدعی کل سدس مال
بدون قسم خواهد بود و برای نصف سدس قسم میخورد و شخص سوم برای
دیگری که تمامش را (از مدعی کل) میبرد قسم خواهد خورد — و اگر شخص
سوم اقامه شاهد نماید ثلث را خواهد برد و باقی ما بین دو مدعی دیگر
بطور نصف خواهد بود در اینمورد مدعی کل سدس را بدون قسم میبرد
و برای سدس دیگر قسم خواهد خورد و مدعی ثانی بر تمام آنچه میبرد
قسم خواهد خورد — هرگاه هر سه اقامه شاهد نمایند تا وقتیکه وجود
حکم برای داخل بشود یعنی برای کسیکه متصرف عین مال است قسمت
میشود چونکه هر کدام هم شاهد دارند و هم بر ثلث مال تصرف دارند
و اگر حکم برای خارج بشود یعنی کسیکه متصرف نیست شاهد شخص سوم
ساقط میشود چونکه شاهد او شاهد داخل است و برای شخص دوم

سدس خواهد بود چونکه شاهد در آن سدس خارج است و برای مدعی
کل پنج سدس خواهد بود چونکه برای او سدس است بدون شاهد زیرا
که در آن منازعی ندارد و کسی هم آنرا ادعا ندارد و ایضاً دو ثلث برای او
تعلق میگیرد چونکه شاهد او در آن شاهد خارج است — و احتمال داده
گفته شود که در دست هر یک از سه نفر چهار قسمت از دوازده قسمت است
پس برای مدعی کل از آنچه در دست او در سه قسمت بغیر منازع خواهد بود
و چهار قسمتی که در دست شخص دوم است بواسطه اقامه شاهد متعلق بمدعی
کل است و شاهد شخص دوم چونکه شاهد داخل است ساقط است و قسمتی
از آنچه در دست شخص سوم است متعلق بمدعی کل است و یکی از آنچه در
دست مدعی کل است از برای شخص دوم است و یکی از آنچه در دست شخص
سوم است طرف ادعای مدعی کل و شخص دوم است پس بنسبت آن قرعه
کشیده میشود و حکم میشود برای شاهد خارج بعد از قسم هرگاه صاحب
شاهد خارج از قسم امتناع نماید دیگری قسم میخورد و اگر هر دو امتناع
نمایند آن یکی نصف میشود پس از برای مدعی کل ده قسمت و نیم حاصل
میشود و برای مدعی نصف یک قسمت و نیم و ادعای مدعی ثلث ساقط میشود

ـ واگر دیگر هر سه خارج باشد نصف متعلق بمدعی کل است چونکه
منازعی ندارد و در نصف دیگر قرعه زده میشود اگر باسم مدعی کل در آید
یا باسم مدعی نصف قسم خورده و میبرند و اگر قرعه باسم مدعی ثلث در
آید قسم خورده ثلث را میبرد پس از آن راجع بسدس ما بین دو نفر دیگر
قرعه زده میشود و اگر هر سه اقامه شاهد نمایند نصف از مدعی کل است
بواسطه نبودن معارض و در خصوص سدس زاید مدعی کل و مدعی
نصف منازعه میکنند و در باب ثلث هر سه نفر منازعه مینمایند و
شهود در آن معارضه میکنند پس ما بین منازعین در آنچه نزاع دارند
قرعه کشیده میشود باسم هر یک در آید او قسم خورده و میبرد و حکم
در این مسئله چنانست که گویا شاهد در میان نباشد و اگر از قسم
خوردن نکول نمایند مدعی کل نصف تمام و نصف سدس که زاید
از ثلث است و ثلث ثلث را میبرد و برای مدعی نصف نصف سدس و
ثلث ثلث خواهد بود و برای مدعی ثلث ثلث خواهد بود پس از سی و
شش برای مدعی کل بیست و پنج و برای مدعی نصف هفت و برای مدعی
ثلث چهار خواهد بود ـ و احتمال دارد که گفته شود که چگونه عددی

که نصف و ثلث دارد شش است پس مدعی ثلث دو تا ادعا میکند و
مدعی نصف سه تا و برای مدعی تمام سه تا بدون منازع میماند
آنوقت مدعی کل و مدعی نصف در قسمت سه تای باقی منازعه مینمایند
پس ما بین آنها قسمت میشود باینطور که دو در شش ضرب شده دوازده
حاصل ضرب میشود مدعی کل بغیر منازع شش تا میبرد چون مدعی
ثلث زیاده از چهار ادعا نمیکند دو سهم ما بین مدعی کل و مدعی
نصف محل نزاع میباشد و چهار باقی میماند که هر سه در آن بالسویه
منازعه دارند پس ما بین سه نفر قسمت میشود آنوقت برای مدعی کل
هشت قسمت و ثلث و برای مدعی نصف دو تا و ثلث و برای مدعی ثلث
یک قسمت و ثلث حاصل خواهد شد و بطور عول برای مدعی کل
شش سهم و برای مدعی نصف سه قسم و برای مدعی ثلث دو سهم خواهد
بود پس از یازده تقسیم صحیح میشود

مسئله چهارم اگر سه نفر در عینی نزاع نمایند یکی تمام آنرا
ادعا کند و دومی دو ثلث از آن و سومی نصف آنرا پس تقسیم محتاج
میشود بحسابیکه دو ثلث و یک نصف داشته باشد و آن شش است

پس چون دومی چهار را از آنرا ادعا مینماید و سومی سه تا را دو
سهم متنازعه ندارند و آن متعلق بمدعی کل است چهار تا باقی مانده
و چون سومی غیر از سه تا ادعا ندارد یکسهم میماند که در آن مدعی
کل و شخص دوم متنازعه دارند و ما بین آنها قسمت میشود باینطور
که تحویل بکسر شده و دو در شش ضرب شده دوازده میشود چون
شخص دوم بیش از هشت قسمت ادعا ندارد چهار را از آن بمدعی کل
تسلیم میشود و سومی چون بیش از شش قسمت ادعا نمیکند دو قسمت
برای مدعی کل و شخص دوم میماند که هر کدام یکسهم را میبرند و
شش سهم باقی میماند که هر سه بتساوی در آن متنازعه دارند و برای
هر یک دو سهم خواهد بود پس مدعی کل هفت سهم خواهد برد
که عبارت باشد از نصف تمام و نصف سدس تمام و شخص دوم سه سهم
خواهد برد که عبارت از ربع تمام باشد و شخص سوم دو سهم خواهد
برد که سدس جمیع باشد و بنا بر تقسیم عولی سهم مدعی کل که تمام
ضرب میشود شش میشود و سهم دومی یک و ثلث (ضرب میشود) چهار میشود و سهم
سومی نصف (ضرب شده) میشود سه تا پس جمیع میشود سیزده

از آن از مدعی کل است چهار سهم برای شخص دوم و سه سهم برای سومی
نصف میباشد ـ اما اگر تصرف در عین مزبور داشته باشند و در دست
هر یک ثلثی باشد تقسیم از بیست چهار صحیح میشود بجهت اینکه ما بین
دعوی مدعی کل و مدعی دو ثلث برآنچه در دست مدعی نصف است جمع
میکنیم پس مدعی کل تمام آنرا ادعا میکند و مدعی دو ثلث نصف
آنرا ادعا مینماید پس نصف از مدعی کل میشود پس بضرب سه چهار دو
متنازع فیه کلش دوازده میشود آنوقت ما بین دعوی مدعی کل و
شخص سوم برآنچه در دست مدعی دو ثلث است جمع میکنیم و از ثلث از دوازده
است پس مدعی کل تمام آنرا ادعا مینماید و شخص سوم ربع آنرا و ثلث آن
برای مدعی کل مسلم میماند و دو یک سهم متنازعه خواهند داشت و این
یکسر تحویل شده بیست چهار میشود و در دست هر یک هشت سهم میباشد
پس از آن بین دعوای مدعی کل و شخص دوم برآنچه در دست شخص سوم
است که هشت سهم باشد جمع مینمائیم پس چهار سهم برای مدعی کل بدون
متنازعه از طرف شخص دوم مسلم میماند برای اینکه شخص دوم غیر از
شانزده سهم از کل را ادعا نمیکند هشت سهم در دست خود اوست چهار

سهم در دست مدعی کل است و چهار سهم در دست شخص سوم و چهار
سهم دیگر که در دست شخص سوم است میان مدعی کل و شخص
دوم خواهد بود پس برای مدعی کل شش سهم و برای مدعی دو ثلث
دو سهم حاصل خواهد بود بعد میان دعوی مدعی کل و مدعی نصف
آنچه در دست شخص دوم است جمع میکنیم پس شخص سوم چون دو سهم را
ادعا میکند شش سهم برای مدعی کل مسلم میماند و هر دو در آن دو سهم
نزاع نموده پس برای هر یک سهمی خواهد بود و بمدعی کل هفت سهم
عاید شده و برای شخص سوم یکسهم خواهد بود پس از آن بین دعوی شخص
سوم و شخص دوم بر آنچه در دست مدعی کل است جمع مینمائیم و آنچه در دست
مدعی کل است هشت سهم است و مدعی دو ثلث چهار سهم از آنرا ادعا
نموده و مدعی نصف دو سهم از آنرا پس شخص دوم چهار قسمت را برده و دو
سهم برای شخص سوم خواهد بود و در دست مدعی کل دو قسمت باقی میماند
که مال او است از اینقرار برای مدعی کل از آنچه در دست شخص سوم است
مثل قسمت و از آنچه در دست شخص دوم است هفت قسمت حاصل شده و
با دو سهمی که در دست خودش باقی است جمعاً پانزده قسمت خواهد بود.

و برای شخص سوم از آنچه در دست شخص دوم است یکسهم و از آنچه در دست
مدعی کل است دو سهم حاصل خواهد شد که این میشود سه قسمت و برای
شخص دوم از آنچه در دست شخص سوم است دو سهم و از آنچه در دست
مدعی کل است چهار سهم حاصل میشود که این میشود شش سهم بنا بر عول
ما بین دعوی مدعی کل و مدعی دو ثلث بر آنچه در دست مدعی نصف است جمع
میکنیم پس مدعی کل تمام آنرا ادعا میکند و مدعی دو ثلث نصف آنرا
ادعا میکند این یک سهم و آن دو سهم ضرب شده میشود سه تا پس میان
دعوی مدعی کل و مدعی نصف بر آنچه در دست مدعی دو ثلث است جمع
شده مدعی نصف ربع آنرا ادعا میکند و مدعی کل تمام آنرا ادعا میکند
و مخرج ربع چهار است و اولی[1] بسهمی ضرب مینمایند و این[2] را بچهار پس
آنچه در دست مدعی نصف است پنج سهم میشود پس از آن بین دعوای شخص
سوم و دوم بر آنچه در دست مدعی کل است جمع میشود شخص سوم ربع
آنچه در دست او است ادعا کرده و شخص دوم نصف آنرا و نصف و ربع از
(چهار بیرون میآید) و آنچه در دست مدعی کل است چهار قرار داده میشود

---

1 یعنی ادعای مدعی نصف را 2 ادعای مدعی کل را

آنوقت حساب عین مزبور بیکسوم ثلث و ربع و خمس تحویل شده و سه در
چهار و حاصل در پنج ضرب شده حاصل شصت میشود پس سه را در شصت
مضروب مینمایند برای اینکه در دست هر یکی ثلث عین مزبور است حاصل
ضرب میشود یکصد و هشتاد که در دست هر یک شصت قسمت خواهد بود
پس ثلث آنچه در دست شخص سوم است که بیست باشد مال شخص دوم است و
دو ثلثش که چهل است متعلق بمدعی کل است و خمس آنچه در دست شخص دوم است
که دوازده باشد مال شخص سوم است و چهار خمس آن متعلق بمدعی کل است
که چهل و هشت باشد و نصف آنچه در دست مدعی کل است که سی باشد مال
شخص دوم و ربع آن که پانزده است متعلق بشخص سوم خواهد بود و پانزده
قسمت باقیمانده برای خود مدعی کل خواهد بود و از این قرار سهم مدعی کل
یکصد و سه کامل شده و برای شخص دوم پنجاه سهم و برای شخص سوم بیست و
هفت سهم خواهد ماند

۳۶۶ **مسئلهٔ پنجم** اگر ملک معینی در دست چهار نفر باشد که یکی از
آنها همه را و دومی دو ثلث را و سومی نصف و چهارمی ثلث را ادعا کنند
پس اگر شاهد نباشد ربع آن ملک را که در تصرف دارد بعد از قسم

خوردن خواهد برد ـ و اگر در دست آنها نباشد اگر یکی از آنها اقامهٔ شاهد
نماید حکم برای او صادر خواهد شد و اگر همگی اقامهٔ شاهد نمایند ثلث
بدون مزاحم برای مدعی کل خالص خواهد بود آنوقت بین شهود مدعی
کل و شخص دوم در سدس نزاع خواهد بود بعد از تساوی شهود هر دو
از حیث عدالت و عده ما بین آنها قرعه زده میشود پس از آن ما بین شهود
مدعی کل و شخص دوم و شخص سوم در سدس نزاع واقع خواهد شد و ما بین
آنها در متنازع فیه قرعه زده میشود آنوقت معارضه ما بین شهود هر
چهار در ثلث واقع میشود پس بین آنها قرعه کشیده میشود و برای کسیکه
اسمش از قرعه خارج میشود حکم داده نمیشود مگر بعد از قسم خوردن او
پس اگر نکول نماید دیگری قسم خواهد خورد پس اگر او هم امتناع از قسم
نماید (ما به النزاع) قسمت میشود و هیچ استبعادی ندارد که تمام باسم مدعی
کل در آید چرا که حکم خدا تعالی خطا نمیکند و اگر همه از قسم نکول نمایند
آنچه در هر مرتبه محل نزاع ما بین دو مدعی باشد بالسویه قسمت میشود
و در اینجا در سه موضع قرعه کشیده میشود یا میگوئیم که مدعی کل ثلث
ملک را میبرد پس از آن همگی در باقیمانده قرعه میکشند اگر اسم مدعی کل

یا مدعی ثلث از قرعه بیرون آید آنکس باقی را میبرد و اگر اسم مدعی نصف
از قرعه برآید نصف را برده و در باقی بین سه نفر دیگر قرعه زده میشود
اگر اسم شخص چهارم درآید ثلث را برده و بین سه نفر دیگر در ثلثی که
باقی میماند قرعه زده میشود و این مسئله در سی و شش قسمت درست
در میاید که از این عدد بیست سهم بمدعی کل میرسد و هشت سهم بمدعی
دو ثلث و پنج سهم برای مدعی نصف و سه سهم برای مدعی ثلث خواهد بود
- و اگر ملک در دست مدعیها باشد و هر یک ربعی را متصرف باشند اگر
همگی اقامه شاهد با دعای خود نمایند هرگاه حکم برای متصرف صادر شود
هر یک ربعی را خواهند برد چونکه هر کدام در آن تصرف دارند و شاهد هم
دارند اما بنا بر آنکه حکم برای غیر متصرف صادر شود شاهد هر مدعی
نسبت بآنچه در تصرف خود دارد ساقط شده و نسبت بآنچه در دست
دیگریست شنیده میشود پس ادعای هر سه بر آنچه در دست شخص چهارم است
جمع شده و از او مدعا بلا نزاع شده بین عمرو قسم برای آن سه نفر در
آن قسمت حکم میشود و اگر از قسم امتناع نمایند ما بین قسمت میشود
پس از آن ما بین ادعای مدعی کل و شخص سوم و شخص چهارم بر آنچه در دست

شخص دوم است جمع شده و آن ربع هفتاد و دو سهم است که هجده سهم باشد
پس مدعی کل همه را و شخص سوم ثلث آنرا و شخص چهارم تسع آنرا ادعا مینمایند
و ما این قرار ده قسمت برای مدعی کل خالص خواهد بود و ما بین مدعی
کل و شخص سوم در شش سهم قرعه زده شده و اسم هر کدام بیرون آمد قسم میخورد
یا با نکول او دیگری قسم میخورد و یا بین خود قسمت مینمایند آنوقت ما بین مدعی کل و
شخص چهارم در دو سهم قرعه زده میشود و اسم هر یک درآید قسم میخورد
و یا با نکول او دیگری قسم میخورد یا بین آن دو نفر تقسیم میشود پس از آن
بین ادعای هر سه بر آنچه در دست شخص سوم است جمع میشود در اینجا
مدعی کل تمام آنرا ادعا مینماید و شخص دوم پنج تسع آنرا و شخص چهارم
تسع آنرا پس ثلث آن برای مدعی کل خالص خواهد بود و بین دو نفر
دیگر بر آنچه ادعا مینمایند قرعه زده شده پس اسم هر کدام درآید قسم
میخورد یا اگر نکول نماید دیگری قسم میخورد یا تقسیم مدعا به میشود
پس از آن ادعای سه نفر بر آنچه در دست شخص چهارم است جمع شده
مدعی کل همه آنرا ادعا کرده شخص دوم پنج تسع آنرا و شخص سوم ثلث
آنرا پس تسع آن که دو تا است برای مدعی کل باقی میماند و بر آنچه در دست

شخص دوم و شخص سوم است قرعه زده میشود اگر از قسم هر سه امتناع
نمایند ما بین آنها قسمت میشود پس از آن سه مدعی دیگر بر آنچه در دست
مدعی کل است جمع شده شخص دوم پنج تسع آنرا ادعا کرده و سومی ثلث
آنرا و چهارمی تسع آنرا ادعا میکند آنچه در دست مدعی کل بوده از
دست میرود پس برای مدعی کل نصف تمام که سی و شش سهم باشد حاصل
شده و برای شخص دوم بیست سهم و برای شخص سوم دوازده سهم و برای
شخص چهارم چهار سهم خواهد بود این در صورتیست آنکسیکه از قرعه
خارج میشود و رفقای او از ادای قسم امتناع نمایند

۴۶۷ **مسئله ششم** اگر پدر و مادر و شوهر زن مرده ترکه او را غصب نمایند
و هر یک بر دیگری ادعا نماید که زیاده از حق خود برده است حاکم با آنها
چنین امر میدهد که شوهر نصف آنچه را که برده رد کند و مادر ثلث
آنچه را برده و پدر سدس آنچه را برده رد نماید پس آنچه رد شده
میان آنها بتساوی قسمت میشود آنوقت آنچه پس داده شده و آنچه رد
نشده بنصیب هر یک موافقت مینماید و طریق شناختن قدر مال و
قدر آنچه برده اند و قدر نصیب هر یک بقدر دیگر استحقاق دارند بانطور

فرض شود که برده شوهر مجهول فرض شود و برده مادر یک دینار و برده
پدر یک درهم و این عبارت خواهد بود از تمام ترکه و آنچه رد شده نصف
مجهول و ثلث دینار و سدس درهم است پس حصه را جمع بشوهر است سدس
مجهول و تسع دینار و ثلث سدس درهم است پس با علاوه کردن بر آن دو
ثلث مجهول و تسع دینار و ثلث سدس درهم معادل میشود با نصف ترکه
پس اگر نصف مجهول را از دو ثلث آن و تسع دینار را از نصفش و ثلث سدس
درهم را از نصفش اسقاط نمایند سدس مجهول باقی میماند که معادل
هفت جزء از هجده جزء از دینار و هشت جزء از هجده جزء از درهم خواهد
بود آنوقت مجهول کامل معادل دو دینار و ثلث دینار و دو درهم و دو ثلث
درهم میشود و ترکه مساوی میشود با سه دینار و ثلث دینار و سه درهم و دو
ثلث درهم و اگر نسبت درهمها را از دینار بخواهی بدانی میگوئیم که
نصیب صاحب ثلث دینار و سدس دینار و نصف درهم که معادل ثلث ترکه
میشود و بعد از اسقاط مکرر از هجده جزء دینار جزء باقی میماند که
معادل سیزده جزء از هجده جزء درهم است پس دینار سیزده درهم میشود و ترکه
چهل و هفت درهم میباشد

فصل دوم

در عقود

۳۶۸ اگر دو نفر ادعا نمایند که ملکی را از متصرف آن خریده اند و قیمت را هم
داده اند ولی شاهد نداشته باشند بفروشنده رجوع میشود اگر
آنها را تکذیب نماید باید برای آنها قسم بخورد و آنها صرف نظر از بایع
نمایند و اگر یکی از آنها را تصدیق نماید برای دیگری قسم خواهد خورد
و حکم برای اولی صادر خواهد شد و شخص دوم میتواند اولی را هم قسم
بدهد و اگر فروشنده برگردد و برای دومی اقرار نماید بعد از اینکه
مدعی اول را قسم کرده باشد باید از عهده غرامت قیمت برای دومی
برآید مگر اینکه مدعی اول فروشنده را تصدیق نماید

اگر فروشنده نصف ملک را برای هر کدام اقرار کند حکم برای هر کدام در نصف
ملک صادر میشود و فروشنده هم برای هر یک قسم[1] میخورد

اگر هر یک بر خرید خود اقامه شاهد نمایند و شهود طرفین هم از حیث
عدالت و عده و تاریخ مساوی باشند ما بین آنها قرعه زده میشود

۱ بجهت نصف دیگر

و قرعه باسم هر کدام در آمد حکم برای او صادر میشود در صورتیکه قسم بخورد
و قول فروشنده برای یکی از آنها قبول[1] نمیشود و بر فروشنده است که
ثمن را بآنکسی که اسمش بقرعه خارج نشده رد کند زیرا اگر ممکن است دو
ثمن گرفته باشد پس معارضه در آن بینه هر گاه کسیکه بقرعه
خارج شده از قسم نکول نماید دیگری قسم خواهد خورد و اگر هر دو
از قسم نکول نمایند عین ملک بین آنها تقسیم میشود و هر یک از آنها
برای دریافت نصف قیمت بفروشنده رجوع مینمایند و هر دو هم حق
فسخ دارند[2] و اگر یکی فسخ نماید دیگری تمام را تصرف خواهد کرد و اولی
است که برای او این تصرف لازم است

و اگر عین مال در تصرف یکی از دو مدعی باشد با نبود شاهد حکم برای
متصرف صادر خواهد شد و اگر هر دو شاهد اقامه نمایند حکم برای
غیر متصرف بنابر رأیی صادر خواهد شد

۳۶۹ اگر دو نفر ادعا نمایند که شخص سومی از هر یک از آنها فلان ملک را
خریده و اقامه شاهد هم بکنند اگر خریدار برای یکی از آنها اعتراف نماید

۱ برای اینکه شاهد اقامه کرده اند ۲ یعنی فسخ میتوانند بکنند

حکم میشود که قیمت را باو بدهد و اگر اعتراف نماید برای هر دو مدّعی
حکم میشود که دو قیمت با آنها بدهد ولی اگر خریدار انکار نماید و تاریخ هم
مختلف باشد یا شهادت شهود طرفین بطور مطلق باشد یا شاهد یک طرف
بطور مطلق شهادت داده باشد حکم میشود که دو ثمن با آنها بدهد[1] -
و اگر تاریخ یکی باشد آن وقت بین ادّعاها تعارض محقق میشود برای اینکه
ممتنع است که دو نفر یک چیز را در یک زمان مالک بشوند و ممتنع است که دو
عقد در یک زمان واقع شود پس بقرعه حکم میشود و برای کسیکه اسمش از
قرعه خارج شود حکم میشود بعد از آنکه او قسم بخورد پس اگر از قسم امتناع
نمایند قیمت ملک بین هر دو تقسیم میشود

۳۷۰ اگر یکی ادّعا نماید که مالی را از زید خریده و دیگری ادّعا کند که همان مال را
از عمرو خریده و هر دو مالک آن مال هستند و ثمن هم بقبض داده شده است و هر دو
شاهد اقامه نمایند که از حیث عدالت و عدّه یا تاریخ مساوی باشند
معارضه دو شاهد محقق میشود پس بقرعه قرار داده میشود و برای غیر
منصرف حکم میشود و اگر از قسم نکول نمایند مال در بین آنها

[1] چونکه ممکن است با اختلاف تاریخ ملکی را از کسی خریده باشد بعد بدیگری فروخته باشد بعد از او خریده باشد و پول هر دو را داده باشد

قسمت میشود و هر یک از خریداران بفروشنده خود برای دریافت
نصف ثمن رجوع مینماید و هر دو میتوانند فسخ کرده و ثمن را از فروشنده
خود بخواهند و اگر یکی از آنها فسخ نماید دیگری نمیتواند همه را تصرف
کند بسبب اینکه این نصف بفروشنده او برنگردد و اگر عین مال در دست
هر دو مدّعی باشد بین آنها تقسیم میشود و اگر مال در دست یکی از آنها
باشد حکم برای او میشود یا برای غیر متصرف بنا بر خلاف مسئله و
همچنین است اگر مال در دست فروشنده باشد

۳۷۱ اگر کسی ادّعا کند که بنده را از صاحبش خریده و بنده ادّعا کند که آزاد است
قول آقای او با قسم مقدّم خواهد بود و اگر آقا هر دو را تکذیب نماید
و آنها اقامه شاهد نمایند حکم بطرف شاهدی میشود که تاریخشان مقدّم
باشد پس اگر شهود اتفاق در تاریخ داشته باشند آن وقت بقرعه و قسم
حکم میشود پس اگر هر دو از قسم امتناع نمایند نصف غلام آزاد شده و
باقی متعلق بمدّعی خرید خواهد بود و او برای نصف قیمت بفروشنده
مراجعه میکند و اگر خریدار فسخ نماید تمام بنده آزاد خواهد بود و اقرب بحق[1]

[1] یعنی اگر مشتری اجازه بدهد و فسخ نکند

اثر است که بواسطهٔ شهادت شهود بمباشرت آزادی بنده قیمت بنده بر
فروشنده تقویم خواهد شد و اگر غلام در تصرف مشتری باشد هر گاه
بینهٔ داخل[1] را مقدم بدانیم حکم برای مشتری میشود والا حکم بآزادی
بنده میشود بجهت اینکه دست غلام دست خارج[2] است

۳۷۲ اگر موجر و مستاجر در قدر اجاره اختلاف نمایند شاهد هر کدام
تاریخش مقدم باشد حکم برای او صادر میشود و اگر شهود طرفین
متفق باشند قولی بر آنست که قرعه زده میشود و قولی بر آن است که
بشاهد موجر حکم میشود زیرا که قول قول مستاجر[3] است

۳۷۳ اگر مستاجری ادعا کند که خانه را برای یکماه بده دینار اجاره کرده
و موجر ادعا نماید که یک اطاق از آن خانه را برای یکماه بده دینار
باو اجاره داده و شاهد هم نباشد چون اتفاق در صحت عقد دارند
جز اینکه در قدر آنچه کرایه داده شده اختلاف نموده اند پس هر دو
قسم میخورند یا میگوئیم که بشرع طی دعوی میشود برای اینکه
هر یک از آنها مدعی هستند یا میگوئیم قول قول موجر است چونکه

---

۱ یعنی بینهٔ متصرف ۲ یعنی غیر متصرف ۳ برای اینکه منکر است

مستاجر ادعا میکند که اجاره در زیاد بر اطاق است و موجر منکر
است پس قول موجر مقدم است و اگر یکی از آن دو نفر اقامهٔ شاهد
نماید حکم برای او صادر میشود و اگر هر دو شاهد اقامه نمایند
آنوقت معارضه ما بین شهود واقع میشود خواه شهادت شهود
مطلق باشد یا هر دو مورخ بیک تاریخ باشند یا شاهد یکطرف
مطلق باشد و شاهد دیگری مورخ باشد برای اینکه عقد واحد
بر یک اطاق و بر خانه در یک زمان ممتنع است پس ما بین آنها قرعه
زده میشود یا حکم میشود بطرف شاهد مستاجر بجهت اینکه شهادت
بزیادت[1] میدهند و اگر تاریخ مختلف باشد حکم برای تاریخی که
مقدم است صادر میشود اما اگر شاهد اطاق مقدم باشد حکم
باجارهٔ اطاق باجرت خودش[2] داده شده و واجب باجارهٔ بقیهٔ خانه
بنسبت اجرت اطاق حکم داده میشود

۳۷۴ اگر هر یک از دو نفر بر شخص سومی از بابت قیمت خانه که در تصرف
اوست هزار دینار را ادعا نماید معارضه بین اینها و ادعا نخواهد بود

---

۱ چون شهادت بتمام خانه میدهند ۲ اینجا هر دو اجاره صحیح میشود

وبرای هریک هزار دینار بر ذمهٔ شخص سوم ثابت میشود مگر اینکه آن دو مدعی وقتی را معین نمایند که تقدم عقد از دو متعاقد محال باشد

۳۷۵ اگر کسی ادعا نماید که ملکی را اجاره کرده و مالک آن ادعا نماید که در دست آنشخص ودیعه است شاهد طرفین بتعارض خواهند کرد[1] وبا تساوی دو شاهد بقرعه حکم میشود

فصل سوم

در موت

۳۷۶ اگر از مسلمانی دو پسر باقیماند و هردو متفق باشند باینکه یکی از آنها قبل از مرگ پدر مسلمان شده و دیگری هم همین ادعا را نماید ولی اولی او را انکار کند پس اولی که متفق علیه است قسم خواهد خورد که تقدم اسلام برادر خود را نمیداند

همچنین است اگر هردو غلام باشند و هردو بر سبقت آزادی یکی از آنها متفق باشند و در دیگری اختلاف داشته باشند

واگر دو پسر اتفاق داشته باشند باینکه یکی از آنها در ماه شعبان

---

1 درصورتیکه هردو شاهد اقامه نمایند

اسلام آورده و دیگری در ماه رمضان و اولی ادعا نماید که پدر قبل از رمضان فوت شده و دومی ادعا کند که بعد از رمضان فوت کرده است اصالت بقاء حیات را مقدم کذارده و هردو در ترکه شریک میباشند

۳۷۷ اگر زن شوهر مرده ادعا کند که فلان ملک صداق او کذارده شده یا از اخر پدر است و پسر میت ادعا کند که آنملک ارث است حکم بطرف شاهد زن صادر میشود[2]

۳۷۸ اگر آقائی بغلام خود بگوید که اگر من کشته شوم تو آزاد هستی و ورثه آقا شاهد نمایند که آقا باجل خود مرده و شاهد غلام شهادت دهد که آقا کشته شده اقرب این است که شاهد غلام مقدم است[3] بواسطه زیادتی

۳۷۹ اگر کسی ادعا کند مالیکه در دست غیر است از پدر باو و برادرش که غایب است ارث رسیده و بینهٔ کامله اقامه نماید و آن بینه شهادت

---

1 درصورتیکه شاهدی برای هیچکدام نباشد 2 هردو اقامه بینه نمایند
3 چون شاهد غلام قتل را ادعا میکند که موت مخصوصی است لهذا زاید خواهد بود بر ادعای طرف 4 که صاحب معرفت سابقه و خبر باطنی باشد

دهد که دیگری غیر از آنها در آن مال ذیحق نیست نصف مال با نقض
تسلیم میشود و باقی در دست متصرف آن مال باقی خواهد ماند[1] و قولی
برآنست که باقی در دست امینی گذارده میشود تا برادر او برگردد و
بر کسیکه نصف غایب را میگیرد دادن ضامن لازم نیست[2] اگر بینهٔ کامله
نباشد یعنی شهود صاحب سابقه معرفت و از باطن امر با خبر نباشند
و شهادت بدهند که غیر از آن دو نفر وارثی نمیدانند تسلیم ملک
تاخیر خواهد افتاد تا حاکم از دست بکی مطمئن شود که غیر از آن دو نفر
وارثی نیست و تسلیم کی بطوری باشد که اگر وارث دیگری باشد ظاهر
شود در اینصورت بوارث حاضر سهم او را تسلیم مینمایند بعد از آنکه
از او احتیاطاً ضامن گرفته باشند و اگر وارث صاحب فرض باشد[3]
با یقین باینکه وارث دیگری نیست نصیب او را تمام میدهند و اگر
یقین نباشد بطوری سهم او را میدهند که شاید وارث دیگری باشد
پس بشوهر ربع میدهند و بزن ربع ثمن میدهند و این را هم حالا
و بدون گرفتن ضامن میدهند و بعد از تحقیق امر تکمیل حصه انها شد

۱ تا برادر محجوب اداره دریافت دارد ۲ مثل زوج و زوجه که حق انتزاع نیست ۳ اگر معلوم شد وارث دیگری نیست

و در این قسمت ضامن از آنها گرفته میشود
اگر وارث محجوب[1] از ارث باشد مثل برادر و اگر بینهٔ کامله داشته باشد حق
او داده میشود و اگر بینه‌اش کامل نباشد بعد از تحقیق و گرفتن ضامن
حق او داده میشود

۳۸ اگر زنی با پسرش مرده باشند و برادر زن ادعا کند که زن بعد از مرگ
پسر فوت کرده و شوهر ادعا کند که زن قبل از موت پسر فوت شده هرکدام
شاهد داشته باشند حکم بطرف او صادر میشود و اگر هیچیک شاهد
نداشته باشند مادر از پسرش ارث[2] نمیبرد و پسر هم از مادرش ارث[3]
نمیبرد و حکم میشود باینکه ترکهٔ اولاد به پدر تعلق دارد و ترکهٔ مادر بین
شوهر و برادر زن قسمت میشود

۳۸ اگر آزادی دو بنده بواسطهٔ دو دسته شاهد ثابت شود که قیمت هریک
معادل ثلث مال مریض بوده و یکمرتبه واقع شده باشد قولی برآنست که
مابین آنها قرعه کشیده شود و آنکه بقرعه خارج شود آزاد میشود و

۱ چون تا اولاد هست برادر از ارث محروم است ۲ بجهت اینکه در ترکهٔ او قول پدر راست ۳ بجهت اینکه در ترکهٔ او قول برادر راست

اگر قیمت آنها مختلف باشد آنکه بقرعه در آید آزاد میشود و اگر قیمت او
زیاده از ثلث باشد بقدریکه ثلث تقاضا دارد از آن عبد آزاد خواهد
شد — و اگر هر یک در مجلس علیحده واقع شده و مشتبه باشد که کدام
مجلس سابق بوده است قرعه زده خواهد شد — اما اگر قیمت یکی از
دو غلام معادل سدس مال باشد و قرعه برا او واقع شود او آزاد میشود
و از غلام دیگر هم بقدر نصف آزاد خواهد شد — و اگر آنکه در مجلس سابق
آزاد شده شناخته شود او آزاد میشود و آزادی دیگری باطل خواهد بود

۳۸۲ اگر دو نفر اجنبی شهادت بدهند که وصیتی در آزادی یکی از دو غلام
واقع شده و قیمت آنغلام هم ثلث میت است و دو نفر از وراث شهادت
بدهند که آزادی از آنغلام برگشته و بدیگری راجع شده و او هم ثلث
است پس در قبول این ادعا بواسطه تهمت نظر است[۱] و احتمال دارد که باقرار
ورثه دو ثلث از غلام دوم آزاد باشد[۲]

۳۸۳ اگر شهود شهادت بدهند که میت وصیت کرده است که سدس مالش از زید

---

۱ چون ورثه برای جلب نفع خود ممکن است متهم باشند ۲ چون بعلت شهادت
اجنبیها ثلث مال تلف شده و بواسطه اقرار ورثه چون ثلثی از باقیمانده که غلام
باشد آزاد است ثلث مال معادل میشود با دو ثلث قیمت عبد

باشد و شهود دیگری شهادت بدهند که میت برای عمرو نیز بسدس وصیت
کرده است و شهود سومی شهادت بدهند که میت از یکی از آن دو وصیت
رجوع کرده احتمال دارد که رجوع باطل باشد بواسطه ابهام[۱] و احتمال
دارد صحیح باشد پس قرعه زده میشود یا سدس بین آنها تقسیم میشود[۲]

۳۸۴ اگر دو نفر شهادت بدهند که برای زید وصیتی شده ولی دو نفر از ورثه
که عادل باشند شهادت بدهند که میت از آن وصیت رجوع کرده و
برای خالد وصیت نموده است اقرب این است که شهادت وراث قبول
نمیشود زیرا دو نفر وارث جلب منفعت بطرف خود میکنند از جهت
اینکه آنها غریم هستند و اگر یک شاهد خارجی برجوع مزبور شهادت
بدهد و بآن شهادت قسم بخورد دعوی ثابت میشود

فصل چهارم

در نسب

۳۸۵ اگر دو نفر فرزندی را ادعا نمایند برای هیچیک از آنها حکم نمیشود مگر بشهود

---

۱ برای اینکه لابد یکی از دو وصیت صحیح است و دیگری باطل ولی محل اشتباه است با قرعه رفع اشتباه میشود
۲ برای اینکه نسبت هر دو طرف بآن وصیت متساوی است و مستحق در آن منحصر بآنها است ۳ برای عا

۳۸۶ اگر دو نفر با زنی در یک طهر نزدیکی کرده باشند هرگاه هر دو زنا کرده باشند فرزند بآنها ملحق نمیشود اما اگر شوهر داشته باشد فرزند بشوهر ملحق میشود و اگر یکی زنا کرده باشد پس اولاد ملحق بشوهر است و اگر مقاربت هر دو بطور مباح بوده باینمعنی که هر دو بشبهه مقاربت کرده یا یکی از آنها بشبهه مقاربت کرده باشد و دیگری هم شوهر باشد یا آنکه هر یک از آن دو نفر زن را بعقد فاسدی کرده باشند و بعد از شش ماه از مقاربت آنها بچه بیاورد و از حد کامل حمل تجاوز نکرده باشد در اینموقع بین آنها قرعه زده شده اسم هر کدام که در آمد اولاد باو ملحق میشود خواه هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان باشد یا هر دو کافر باشند و خواه هر دو آزاد باشند یا هر دو بنده یا یکی از آنها بنده باشد یا یکی پدر و دیگری پسر باشد و اگر با یکی شاهد باشد بآنطرف حکم میشود

۳۸۷ نسب بفراش واحد و بادعای واحد و بفراش مشترک و ادعای مشترک ملحق میشود و در مشترک بشاهد[1] حکم شده و با عدم شاهد بقرعه حکم میشود

۱ مثل اینکه دو نفر باولادی ادعا نمایند هر کدام شاهد داشته باشند باو ملحق میشود و اگر هر دو شاهد داشته باشند یا هیچیک نداشته باشند بقرعه حکم میشود

۳۸۸ اگر دو نفر با یک زن وطی نمایند که دو وطی بعد از حیض نزدیکی کرده باشد امکان اینکه اولاد باولی ملحق شود منقطع میگردد مگر اینکه اولی شوهر باشد و با نکاح صحیح باشد و اگر با نکاح فاسد باشد در انقطاع امکان مزبور نظر[1] است

۳۸۹ اگر کسی منفرداً ادعا نماید بچه صغیری که در دست او است آزاد است باو ملحق میشود پس اگر آن بچه بالغ شده و نفی این نسب را بکند قبول نمیشود

۳۹۰ اگر کسی نسب پسر بالغی را ادعا کند و او انکار نماید بمدعی ملحق نمیشود مگر اینکه شاهد برای مدعی باشد و اگر پسر سکوت نماید تصدیق نخواهد بود

۳۹۱ اگر کسی ادعا کند مولودی که در فراش دیگری واقع شده از اوست بانطور که ادعا نماید بشبهه مقاربت اتفاق افتاده قبول نمیشود اگر چه زن و شوهر موافقت نمایند بلکه لابد است برای مقاربت شاهد اقامه نمایند تا اولاد ملحق شود

۳۹۲ اگر دو نفر بچه را ادعا نمایند و آن بچه در دست یکی از آنها باشد

۱ منشاء نظر از یک طرف تحقق فراش است ظاهراً و از طرف دیگر انتفاء فراش است حقیقة

بچه بالاخصاص بانکسی که در دست اوست ملحق میشود بنا بر اشکال[1]
اگر شخصی پسری را بخود ملحق نماید و زن آن شخص تولد آن پسر را انکار کند
پس بمجرد اقرار پدر در ملحق کردن آن پسر بزن مذکور بود نظر است[2]

۳۹۳ اگر دو نفر بچه را ادعا نمایند و قبل از قرعه بچه بالغ شده و خود را
بیکی از آنها منتسب نماید قبول میشود والا اگر بچه هر دو را انکار کند
قرعه کشیده میشود - و بعد از انکه خود را بیکی نسبت داد اگر از او
برگردد قبول نمیشود

۳۹۴ اگر بچه ولو ممیز باشد خود را بکسی منسوب نماید در آن اعتباری نیست

۳۹۵ نفقه طفلیکه ما بین دو نفر محل نزاع باشد قبل از کشیدن قرعه بعهده
هر دو مدعی است بعد از قرعه انکسی که قرعه بنام او در نیاید مخارج را
از دیگری میگیرد

۳۹۶ اگر هر یک از مدعیها در نسب بچه شاهد حاضر نمایند بقرعه حکم میشود

۳۹۷ اگر یکی اقامه شاهد نماید که این بچه پسر اوست و دیگری اقامه شاهد

1. منشاء اشکال در انست که اگر بالتقاط باشد 2. وجه نظر اینست
از اینجا نیکه اقرار مرد در حق غیر است قبول نمیشود ولی از اینجا نیکه لحوق اولاد
بسته باقرار مرد است قبول میشود

نماید که این بچه دختر اوست و آن بچه خنثی باشد پس اگر بواسطه بول
حکم شود که مرد است بانکه مدعی پسر اوست واگذار میشود و اگر حکم شود
که زن است بانکه مدعی دختری اوست داده میشود

مقصد ششم

در باقی مباحث دعوی
در آن چهار مبحث است

مبحث اول
در آنچه متعلق بدعوی است

۳۹۸ کسیکه بر دیگری حق عقوبتی داشته باشد خودش بشخصه نمیتواند استیفای[1]
آن حق را بنماید بلکه واجب است که بحاکم رجوع نماید

۳۹۹ اگر صاحب حق شاهد نداشته باشد و از مال منکر خود چیزی پیدا
کند که از غیر جنس طلب او و بیشتر از حق او باشد ضامن زیادتی نخواهد
بود و اگر دیواری را برای بردن آن مال نقب بزند ارش نقب بر او وارد
نمیشود و اگر دراهمی که از منکر طلب دارد صحیح بوده و از مال او دراهم
شکسته پیدا کند اگر خودش راضی با نها بشود جایز است ولی اگر عکس

1. برای اینکه بر حاکم است که دیه و حد و قصاص را مقرر دارد

باشد جایز نیست بلکه آن درا هم را باید بطلا فروخته و بان طلا درا هم شکسته برای خود بخرد

۴۰۰ اگر دو نفر نزد یکدیگر طلبهائی داشته باشند که مثل هم باشد و یکی از آنها حق دیگری را انکار کند دیگری هم میتواند حق او را انکار نماید و اگر جنس دو حق مزبور مختلف باشد مادامیکه زیاده از حق منکر در طرف او نباشد انکار میتواند بکند و اگر زیادتر باشد بعد از کسر حق خود با قیمت آن اقرار بباقی مانده مینماید

۴۰۱ اگر مدعی اقامه شاهد نماید مقروض نمیتواند او را قسم بدهد مگر اینکه دعوی صحیحی مثل فروش یا ابراء یا علم بفسق شهود اظهار نماید بنا بر اشکال[1]

۴۰۲ اگر مدعی بگوید که طرف اقرار بحق من کرده در شنیدن این قول نظر است بجهت اینکه اقرار عین حق نیست اما اقرب این است که این قول شنیده میشود برای اینکه اقرار اگرچه عین حق نیست ولی در باب حق نافع است

۴۰۳ منکر نمیتواند شاهد و قاضی را برای [illegible] قسم بدهد اگرچه برای او نافع باشد که آنها خود را تکذیب نمایند

[1] منشاء اشکال این است که حق با ابطال شهود باطل نمیشود و از طرفی بواسطه ابطال شاهد دعوی باطل میشود

۴۰۴ اگر منکر ادعا کند که مدعی او را بری کرده است مدعی قبل از استیفا حق[1] قسم میخورد

۴۰۵ اگر وکیل ابراء موکل خود را ادعا کند استیفای[2] حق از او میشود بعد از آن موکل او با مدعی نزاع خواهد کرد

۴۰۶ اگر منکر بگوید که مدعی مرا از دعوی بری کرده است این قول شنیده نمیشود زیرا مقتضی برای بری کردن از دعوی نیست[3]

۴۰۷ در اشتراط دعوای عقد بقید صحت نظر است[4]

۴۰۸ اگر بچه ممیز ادعای آزادی کند شنیده نمیشود ولی اگر بالغ شود با قسم خود دعوایش شنیده میشود و تاثیری در تصرف دیگری در او نیست و تاثیری در باطل شدن دعوای سابقش نمیباشد[5]

۴۰۹ خرید غلام بالغ با سکوتش جایز است و اگر ادعا کند که آزاد شده است قبول نمیشود بخلاف اینکه اگر ادعا کند که اصلاً آزاد بوده است

[1] اگر بینه نباشد [2] بعد از ثبوت دعوی اگر از ثبوت این ادعا عاجز باشد
[3] باید ثابت نماید که از حق بری کرده
[4] وجه نظر این است که ظهور عقد در صحت واقع شده و اصل هم صحت عقد است
[5] یعنی اگر قبل از بلوغ ادعای آزادی کرده و ابطال شده باشد بعد از بلوغ تاثیری نمیکند

۴۱۰ ادعای طلبی که مدت داشته باشد قبل از رسیدن مدت صحیح است و همچنین ادعای بنده در استیلاد[1] و تدبیر صحیح است

۴۱۱ اگر کسی به دیگری فرمایش بدهد که جامه که قیمتش پنج درهم است به ده درهم بفروشد میتواند در دعوی بگوید که نزد آن شخص جامه دارم که اگر تلف شود باید پنج درهم بدهد و اگر فروخته ده درهم بدهد و اگر باقی بماند عیناً رد کند این تردد از مدعی بجهت حاجت قبول میشود

مبحث دوم

در آنچه بجواب تعلق دارد

۴۱۲ اگر منکر استهزاءً بگوید من از ادعای تو بیرون میتوانم بروم فلانی بیش از تو بر من حق دارد اقرار او شمرده نمیشود

۴۱۳ اگر مدعی بگوید من ده درهم بر عهده تو دارم و منکر بگوید ده درهم بر من لازم نیست باین قدر مطلقاً قسم او کفایت نمیکند بلکه باید قسم بخورد که ده درهم و چیزی از آن ده درهم بر عهده او نیست و اگر همان قول قناعت نماید مثل کسی است که از قسم برای کمتر از ده درهم نکول کرده باشد آنوقت

[1] استیلاد یعنی امّ ولد بودن

مدعی برده درهم الا چیزی[1] قسم میخورد مگر وقتی که مدعی ادعا را بعقد اضافه کرده باشد مثل اینکه بگوید فروختم باو به پنجاه درهم و منکر قسم بخورد که خریده است اما نه به پنجاه درهم[2] پس برای مدعی ممکن نیست که بر کمتر از پنجاه درهم قسم بخورد بعلت اینکه با دعوی نقیض میشود

۴۱۴ اگر کسی ادعا کند که جامه را پاره کردی پس خسارت آن بر عهده تو است برای منکر کفایت میکند که نفی خسارت نماید و واجب نیست که به پاره کردن متعرض بشود

۴۱۵ اگر کسی ادعای ملکی یا طلبی نماید کفایت میکند که منکر بگوید تسلیم آن بر من لازم نیست بجهت اینکه ممکن است ملک در دست منکر با اجاره یا برهن باشد و بترسد که اگر اقرار کند آنوقت برای ثبوت حق خود [illegible] شاهد از او نمایند پس چاره او این است که در جواب بگوید اگر ملک مطلق ادعا میکنی تسلیم آن بر من لازم نیست و اگر ادعای ملکی که نزد من مرهون است مینمائی اعتراف[3] بکن تا جواب بدهم — یا اگر مدعی انکار بدهد خود را

[1] یعنی از ده درهم چیزی کسر کرده بر آن قسم میخورد و صحیح میشود [2] یعنی اگر منکر باین قول قناعت نماید مدعی نمیتواند قسم بکمتر از پنجاه درهم بخورد برای اینکه فرق این است که این مسئله اخری متعلق بعقد است که امر واحد است و مسئله اول متعلق است بجزء جزء ده درهم [3] یعنی بقرض یا برهن اعتراف بکند

باو میکنند منکر هم انکار ملکیت او را بکند مثل اینکه غیر حبس حق خود
از مال طرف بدست آورده باشد

۴۱۶ اگر کسی ادعای مال معینی را بر دیگری نماید و منکر بگوید آن مال از من
نیست یا آن مال از کسی است که اسم آنرا نمیبرم از او میخواهند که معین
کند مال از کیست والا دعوی از او منصرف نمیشود و احتمال دارد
که حاکم مال را بگیرد تا اینکه ثابت از برای مالک آورده شود و احتمال
ندارد که مال بمدعی تسلیم شود زیرا بودن آن در دست دیگری دلالت
بر نفی مالکیت[1] او دارد

اگر بگوید آن مال متعلق بفلان است و او هم حاضر باشد اگر تصدیق کند
حکومت از منکر منصرف میشود مدعی میتواند مقر را قسم بدهد برای
اینکه اگر نکول نماید یا ثانیاً برای مدعی اعتراف کند از عهده غرامت
برآید — اگر کسی که برای او اقرار شده تکذیب کند حاکم مال را از
دست متصرف خارج کرده نگاه میدارد تا مستحقش ظاهر شود — و
احتمال دارد که بواسطه عدم منازع مال را بمدعی بدهد — و اگر

۱ مجرد دعوی هم موجب مالکیت مدعی نیست

منکر مال را بغایبی نسبت بدهد حکومت از او منصرف میشود ولی
مدعی میتواند او را قسم بدهد اگر از قسم خوردن امتناع نماید مدعی
قسم میخورد و آیا بدل مال از منکر منتزع میشود یا غرامت بر او تعلق
میگیرد اقرب این است که غرامت بر عهده او تعلق میگیرد و بنا بر اینکه مال
انتزاع شود اگر غایب برگردد او صاحبش خواهد بود پس دعوی تجدید
خواهد شد — و اگر از برای مدعی شاهد باشد پس حکومت بر غایب
خواهد بود و محتاج است بقسم خوردن مدعی — و اگر کسی که مال در
دست او است شاهد داشته باشد که صاحب مال غایب است شنیده
میشود اگر وکالت خود را ثابت نماید در اینصورت شاهد او بر شاهد
مدعی مقدم میباشد اگر بگوئیم که شاهد صاحب ید مقدم است —
و اگر ادعای وکالت ننماید اقرب این است که شاهد او باز شنیده میشود
هرچند نه مالک باشد و نه وکیل برای اینکه دفع قسم از او بشود — و اگر
ادعا کند که آن مال رهن است یا اجاره شنیده میشود پس اگر شاهد برای
دفع قسم شنیده شود شاهد مدعی فی الحال[1] مقدم گذارده میشود

۱ یعنی قبل از حضور غایب

زا گر شاهد منکر برای عملا اقرار جاده و دهن شنیده شود پس در تقدیم
شاهد او یا شاهد مدعی اشکال[1] است

۴۱۷ اگر مبیع مستحق للغیر برآید خریدار بفروشنده برای قیمت آن رجوع می
نماید اما اگر در نزاع مدعی تصریح کرده باشد که مبیع ملک فروشنده
بوده است در رجوع با او اشکال[2] است اما اقرب رجوع است

۴۱۸ اگر کنیزی را با حجت اخذ نماید و او را آبستن کند پس خود را تکذیب نماید
بچه آزاد میباشد و کنیز هم مادر بچه است و قیمت کنیز را باید بکسیکه برای
او اقرار کرده بپردازد و مهر او را هم بدهد و احتمال دارد حکم شود که
کنیز مال کسی است که برای او اقرار شده اگر کنیز هم او را تصدیق نماید

۴۱۹ اگر کسی بر غلامی ادعای قصاص نماید و غلام هم اقرار کند اقرار او
قبول نمیشود مگر اینکه آقایش او را تصدیق کند ولی اگر غلام آزاد
شود اقرب این است که در آنچه اولا اقرار کرده حکم بر او صادر میشود

---

1 اشکال در این است که شاهد داخل را مقدم میگذارند یا شاهد خارج را
2 منشاء اشکال این است که خریدار چون اعتراف کرده که مبیع ملک فروشنده
بوده پس مثل این است که اعتراف کرده باشد که انتزاع او از دست
فروشنده از روی ظلم بوده دیگر رجوع با او نمیتواند بکند از طرف دیگر از ظاهر
این کلام چون در ضمن دعوی مستفاد میشده که ظاهرا ملک او بوده پس میتواند
رجوع نماید

و اگر فقط آقا تصدیق مدعی را نماید قصاص بر غلام ثابت نمیشود
بلکه مستحق میتواند[1] او را انتزاع نماید یا از آقا مطالبه ارش کند –
مسئله همچنین است اگر مدعی ادعای ارش نماید – و اگر غلام در این
دو صورت[2] انکار نماید یا با و قسم وارد میشود اقرب این است که وارد
میشود بنا بر آنکه اگر آزاد شود از او مطالبه خواهد شد – و همچنین
هم چنین است اگر کسی از او ادعای طلب نماید

مبحث سوم

در آنچه بتعارض شاهدها تعلق دارد

۴۲۰ معارضه در شهادت بواسطه تحقق ضدیت ما بین آنها محقق میشود
مثل اینکه دو شاهد شهادت بدهند که فلان عین از زید است و دو
شاهد شهادت بدهند که آن بعینه از عمرو است یا شهادت بدهند که
عینی را زید بطرف صبح فروخته و دیگران شهادت بدهند که همان را
در همان وقت بعمرو فروخته است هر قدر ممکن باشد که بین دو دسته
شاهد توفیق داده شود داده خواهد شد و اگر تعارض محقق شود پس

---

1 بعقد رجنایت 2 یعنی قصاص و ارش

هرگاه عین مال در دست هر دو باشد بطور نصف ما بین آنها قسمت میشود و اگر شاهد خارج[۱]
مقدم دارند برای هر یک بآنچه در دست دیگری است حکم میشود و اگر شاهد داخل را مقدم دارند برای
هر یک بآنچه در دست خود او است حکم میشود و اگر عین مال در دست یکی از آنها باشد
و شهود طرفین بملک مطلق شهادت داده باشند برای کسی که مال در
دست او نیست حکم میشود بنا بر رأی[۱] و اگر شهود طرفین بسبب شهادت
داده باشند بنا بر رأی[۲] دیگر حکمش همچنین است و اگر شهود کسی که
متصرف نیست بسبب ملکیت شهادت بدهند و شاهد کسی که دست
بر ملک دارد بملک مطلق شهادت بدهد قطعاً شاهد کسی که غیر
متصرف است مقدم خواهد بود و اگر شهادت شهود بر عکس باشد شهود
صاحب ید مقدم بوده خواه سبب مکرر باشد مثل خرید و فروش و خواه
مکرر نباشد مثل نتاج و قولی[۳] بر این است که در این صورت هم شاهد
غیر متصرف مقدم است

و اگر مال در دست شخص سومی باشد حکم میشود برای شهودی که
عدالت آنها بیشتر باشد و در صورت تساوی عدالت برای هر کدام

---

۱ رأی شیخ قدس سره است ۲ رأی ابن ادریس و محقق و غیره است ۳ قول ابن ادریس است

که عددش زیادتر باشد و اگر در عدد هم مساوی باشند قرعه بین
متنازعین کشیده میشود و اسم هر یک بیرون آمد قسم میخورد و حکم باو
داده میشود و اگر از قسم نکول نماید طرف دیگر قسم خورده حکم باو داده
میشود و اگر هر دو نکول از قسم کردند ما بین آنها بالسویه قسمت میشود
و قولی بر این است که اگر شهود طرفین بملک مطلق شهادت داده باشند
بقرعه حکم میشود و اگر شهود بملک مقید شهادت داده باشند قسمت
میشود و اگر شهود یک طرف بملک مقید شهادت بدهد برای آن طرف
حکم داده میشود و اگر شخص سوم برای یکی از طرفین دعوی اقرار کرد
آن وقت آن طرف مثل صاحب ید میشود و ترجیح بشاهد او داده میشود

۴۲۱ قسمت در آنچیزی جاریست که بتوان در آن فرض قسمت کرد مثل اموال
اگرچه قسمت خود آنها ممتنع باشد مثل یک قطعه جواهر و یک غلام
ولی آنچه شرکت در آن ممکن نیست فرض قسمت نمیشود مثل اینکه دو نفر
ادعا کنند که شوهر فلان زن هستند در اینجا بقرعه حکم میشود

۴۲۲ اگر شهود طرفین یکدیگر را صریحاً تکذیب نمایند مثل اینکه شاهد یک
طرف شهادت بدهد که فلان قتل در فلان وقت واقع شده و شاهد

طرفِ دیگر شهادت بدهد که آن شخص در آن وقت زنده بوده است اقوی
این است که شهود طرفین ساقط میشوند

۴۲۲ اگر متداعیین شاهد نداشته باشند و مال هم در دستِ طرفین
باشد یکدیگر را قسم میدهند و حکم برای هر دو صادر میشود و
هر یک بر نفی آنچه طرفش ادعا میکند قسم میخورد و لازم نیست که متعرض
اثبات بشود و اگر یکی قسم بر نفی خورد و دیگری نکول کرد قسم را بر یکی
برگشته و او قسم بر اثبات میخورد و اگر شخصی که اول قاضی با و حکم کرد
که قسم بخورد یا بموجب قرعه معین شد که اول او قسم بخورد نکول کرد
بر دیگری قسم نفی برای نصفی که در دست خودش است و قسم اثبات در
نصفی که در دست شریکش است وارد میشود پس یک قسم که بین نفی
و اثبات را جمع کند برای او کافی است

۴۲۳ تعارض شهود میان دو شاهد مرد با یک شاهد مرد و دو شاهد زن
محقق میشود ولی بین دو شاهد مرد یا یک شاهد مرد و قسم یا بین یک
شاهد مرد و دو شاهد زن با یک شاهد مرد و قسم محقق نمیشود
بلکه حکم بطرف دو شاهد مرد یا یک شاهد مرد و دو زن داده میشود

ند بشاهد و قسم و شاید[1] قولی بر تعارض آنها باشد که ما بین آنها قرعه
کشیده شود

مبحث چهارم

در اسباب ترجیح — و آن سه چیز است

اول

۴۲ قوت حجت و دلیل است — مثل ترجیح دو شاهد مرد یا یک شاهد مرد
و دو زن بر یک شاهد مرد و قسم مدعی

اگر تصرف با حجت ضعیف مقارن باشد احتمال دارد او را مقدم بدارند
و احتمال دارد که معادل قرار بدهند

اگر شهود یکطرف عدد آنها زیادتر یا عادلتر باشند ترجیح خواهند داشت

دوم

۴۲ تصرف است — پس شاهد داخل[2] بر شاهد خارج[3] مقدم داشته میشود
بنا بر رأی واقوی عکس مذکور است مگر اینکه متصرف بعد از شاهد
غیر متصرف اقامه شاهد نماید بنا بر اشکال[4]

[1] قول شیخ است در مبسوط [2] یعنی متصرف [3] غیر متصرف [4] منشأ اشکال
انقلاب متصرف است بغیر متصرف و بر عکس و اتحاد دعوی

۴۲۷ اگر کسی عینی که در دست دیگری باشد ادعا کند و اقامهٔ شاهد نماید و در یافت کند پس کسیکه از دست او مال را خارج نموده است اقامهٔ شاهد نماید که آن مال از او است حکم نقض شده و مال اعاده میشود بنابر اشکال[۱]

۴۲۸ اگر صاحب ید بخواهد قبل از ادعای کسیکه با او منازعه دارد اقامهٔ شاهد نماید تا حق خود را مسجل نماید اقرب جواز است و اگر بعد از دعوی بخواهد اقامهٔ شاهد نماید تا قسم را ساقط نماید بار جواز است

۴۲۹ اگر بعد از اینکه دست ذی الید از ملک برداشته شد اقامهٔ شاهد نماید بطور شاهد خارج[۲] و ادعای ملک سابق بنماید در تقدیم شاهد او اشکال است بسبب اینکه در آن ملک تصرف نداشته و بواسطه حکومت ید او دفع شده است و اگر شاهد داخل را مقدم بدانیم اقرب اینست که محتاج بادای قسم خواهد بود

۴۳۰ اگر مدعی بر ضد متصرف ملکی اقامهٔ شاهد کرد و او ادعا کرد که

---

۱ اقوی عدم اشکال است بلی اگر دعوی را نزد حاکمی ببرد که قائل بخلاف باشد اشکالی نخواهد داشت ۲ یعنی شاهد غیر متصرف چون ید او فعلاً از ملک برداشته شده

ملک را از مدعی خریده است یا قرض بر کسی ثابت شد و او ادعا کرد که تبرئه شده است پس اگر شهود او حاضر باشند قبل از اینکه ملک از دست او خارج شود یا ادای قرض شود شنیده میشوند و اگر شهود غائب باشند فوراً از او میخواهند که ملک را تسلیم بدهد پس اگر اقامهٔ شاهد کرد ملک مسترد میشود و اگر منکر بخواهد که مدعی قسم بخورد قسم را برای استیفای حق مقدم میدارند[۱]

۴۳۱ اگر کسی اعتراف کند که فلان ملک متعلق به بکر است بعد از آن ادعای او بر آن ملک شنیده نمیشود تا اینکه ادعا نماید که ملک یا از آن شخص یا بواسطه یا بغیر آن بدست او رسیده است و اگر آن ملک را از او تجبر درآورده باشند بعد از آن در دعوای جدید باید ذکر کند اینکه چطور از او بدست او رسیده اشکال است[۲] اما شخص اجنبی[۳] احتیاج باظهار ندارد و شاهدی که دیگری اقامه کرده بر او حجت نیست و او میتواند ادعای ملک را مطلقاً بکند

---

۱ یعنی پیش از اینکه ملک را گرفته بمدعی بدهند مدعی قسم میخورد ۲ منشاء اشکال تقدیم شاهد خارج و داخل است یا اقامهٔ شاهدات بعد انتزاع از تصرف او ۳ یعنی شخصی که اعتراف نکرده باشد

۴۳۲ اگر کسی بر دیگری ادعای قرضی یا قیمت مالی نماید و طرف انکار استحقاق او را نماید میتواند که ادعای ایفاء از او نماید[1] اما اگر انکار دو فقره را نماید[2] دعوای او شنیده نمیشود

سوم

۴۳۳ اشتمال یکی از دو شهودات بر زیادتی مثل زیادتی تاریخ — پس اگر شهود یک طرف شهادت بدهند براینکه این شخص فلان ملک را از یک سال[3] یا این طرف مالک شده و شهود دیگری شهادت بدهند که او از دو سال قبل مالک آن است حکم برای آنکسی صادر میشود که در مالکیت مقدم باشد برای اینکه شهود او ملک را برای او در وقتی ثابت مینمایند که بینهٔ دیگری در آن وقت معارضه ندارد پس ملک برای او در آن تاریخ ثابت میشود و او حق مطالبهٔ بهرهٔ آن ملک را دارا بمدت دارد و شهادتها هم فی الحال در ملک معارضه کرده و هر دو ساقط میشوند و ملک سابق باقیمانده و واجب است که همانطور باقی بماند و برای غیر او ملکی ثابت نمیشود

[1] یعنی بعد از انکار استحقاق میتواند ادعای پرداخت نموده و اقامهٔ شاهد نماید [2] یعنی انکار اصل دین یا قیمت را نماید دعوی او بر ایفاء شنیده نمیشود [3] یعنی از یک سال بعد

مگر از راه آن شخص — و احتمال دارد که شهادتها مساوی گذارده شوند برای اینکه شهود متأخر اگر شهادت بدهند که او ملک را از آن خریده بر شهود اولی مقدم میشوند یا لااقل مساوی میشوند و ثبوت ملک در گذشته ثابت میماند تبعاً بسبب ثبوت آن در حال لهذا اگر یکی با دعای ملک در گذشته منفرد باشد نه دعوای او شنیده میشود نه شاهدش — و همچنین است مسئله اگر یک دسته از شهود بملک فی الحال شهادت بدهند و دستهٔ دیگر بملک قدیم[1]

۴۳۴ اگر یک دسته شهود بملک مطلق شهادت بدهند و دستهٔ دیگر مورخ بتاریخ نمایند مساوی قرار داده میشوند

۴۳۵ اگر یک دسته از شهود نسبت مالکیت را بسببی بدهند مثل نتاج یا خرید یا زراعت شهادت آنها مقدم گرفته میشود

۴۳۶ اگر شهودی شهادت بدهند که دست صاحب تصرف در آن مالی قدیم است ترجیح تقدیم اگر آنرا از اسباب ترجیح قرار دهیم یا ترجیح اینکه دست دیگری خارج از ملک است تعارض میکند پس احتمال میرود که شهود غیر

[1] یعنی اگر معلوم شود که فی الحال ملک از او است مالکیت سابق او هم ثابت میماند

متصرف مقدم کذارده شود واکر عکس هم باشد[1] حکم مسئله همین
طور است اما اکر شهودی شهادت دهند که ملک یکسال است ملک
آنشخص است وشهود دیکر شهادت دهند که آن ملک دو سال است در دست
دارنده[2] اوست شهادت ملک بر شهادت تصرف مقدم کذارده میشود
اکرچه تصرف مقدم باشد وشهادت بسبب ملک[3] از شهادت بتصرف
اولی است

۲۲۲ اکر شهودی شهادت دهند که این ملک دیروز مال آنشخص بود ومتعرض
بحال نشوند آن شهادت شنیده نمیشود مکر اینکه بکویند حالا هم ملک اوست
یا بکویند ما نمیدانیم که ملکیت آن زایل شده باشد اما اکر بکویند نمیدانیم
ملکیت زایل شده یا نشده شهادت قبول نمیشود واکر بکویند اعتقاد
ما این است که بمجرد استصحاب ملک اوست در قبولش اشکال است ـ
اما اکر شاهد شهادت بدهد که دیروز آنشخص برای مدعی اقرار کرد

1 یعنی شاهد متصرف را مقدم بدارند 2 از خرید ونتاج وغیره 3 منشا
اشکال تصریح نمودن بشهادت بملک است فی الحال زیرا که طریقی
بعلم نداریم پس همچنانکه در صورت اجمال شنیده نمیشد با تصریح هم
شنیده نمیشود واز طرفی هم ممکن است که باستصحاب مورد دیکری منضم
شود که بقاء ملک را تقویت نماید

اقرار ثابت شده وموجب آن استصحاب[1] جاری میشود اکرچه شاهد
متعرض بملک در حال نباشد

اکر مدعی علیه بکوید ملک دیروز ملک او بود اما از دست او خارج شده
برای اینکه او اخبار از تحقیق میکند استصحاب جاری میشود بخلاف
شاهد که از تخمین اخبار مینماید

همچنین اکر شاهد بکوید که ملک دیروز ملک او بوده ودیروز از مدعی
علیه خریده بود شنیده میشود یا اینکه بکوید مدعی علیه دیروز برای
مدعی اقرار کرد شنیده میشود بجهت اینکه شاهد شهادت را بتحقیق
مستند کرده است

اکر شاهد شهادت بدهد که ملک دیروز در دست مدعی بود قبول
میشود ومدعی صاحب ید قرار داده میشود وقولی بر آنست که قبول نمیشود
زیرا ظاهر تصرف فعلی ملک است ومحتمل دفع نمیشود بلی اکر شهود مدعی
شهادت بدهند که متصرف آنرا غصب کرده یا از مدعی اجاره کرده
حکم برای مدعی صادر میشود بجهت اینکه شهود هم بملک وهم بسبب تصرف

1 که بقاء ملک باشد

شخص ثانی شهادت داده اند و اگر مدعی بگوید این ملک را از من غصب کرده و دیگری بگوید که خود او برای من باین ملک اقرار کرده است و هر دو[1]

اقامهٔ شاهد نمایند حکم برای کسی صادر میشود که ملک از او غصب شده است و معترف هم ضامن نیست برای اقرار او ملک بر نگشته بلکه بواسطه[2] شاهد بر گشته است

۴۳۸ شهادت مطلقه[1] موجب زوال ملک بر ما قبل شهادت نمیشود پس اگر شهودی بر چهارپایی شهادت بدهند نتاج آن چهارپا قبل از اقامه شهادت متعلق بمدعی علیه است و همچنین است میوه که بر درخت[2] ظاهر باشد معهذا مشهور آنست که اگر از خریدار بحجت[3] مطلقه چیزی گرفته شود مشتری بفروشنده رجوع[4] میکند و همچنین است اگر مالی از کسیکه مشتری با و هبه کرده باشد یا از مشتری مشتری گرفته شود باز او[5] رجوع میکند بفروشنده و محل اطلاق این بینه وقتی میشود که مدعی بر مشتری ادعا نکند که مالکیت وی از آنچه خریده زایل شده است بلکه

---

1 شهادت مطلقه شهادتی است که ذکر سبب و تاریخ نشده باشد 2 این در صورتی که دعوی بر درخت باشد و میوه فروخته نشده باشد 3 یعنی با این اصل معقول 4 برای مطالبه قیمت 5 بلکه ادعا کند که آنچه در دست مشتری است ملک او بوده که ملکیت او سابق بر خرید مشتری است

ادعای سبق ملک نماید پس از فروشنده مطالبهٔ قیمت نمیشود و وجه این است که نتاج آن مال که قبل از اقامه شاهد و بعد از خرید حاصل شده باشد بید مشتری[1] واگذار میشود پس از آن مدعی بفروشنده رجوع[2] نماید و اگر گفته شود که رجوع نمیکند مگر وقتیکه مدعی ادعای ملک[3] سابق بر فروش نماید وجهی است

۴۳۹ اگر مدعی ملک مطلقی ادعا نماید و شاهد بملک مطلق و بسبب هر دو[1] شهادت بدهد ضرری ندارد[2] و اگر بخواهد شاهدش بواسطه ذکر سبب ترجیح داشته باشد واجب است که بعد از دعوای سبب[3] شهادت اعاده شود و اگر شاهد بسببی شهادت داد که غیر از سبب مذکور مدعی باشد تناقض در شهادت و ادعا حاصل شده دعوی بر اصل ملک شنیده نمیشود

۴۴۰ اگر مدعی ادعای چیزی نماید که موجب بطلان عقد باشد و طرف انکار نماید قول مدعی صحت مقدم است و اگر هر دو اقامه شاهد

---

1 که مدعی علیه است 2 یعنی مدعی مشتری بگوید این ملک را قبل از اینکه بتو بفروشد ملک من بوده است 3 یعنی ذکر سبب منافی ادعای مدعی نیست بلکه مقوی آن است 4 یعنی بعد از اینکه مدعی ادعای سبب کرد شاهد اقامه شهادت نماید

نمایند در تقدیم شاهد مدعی بطلان نظر است[2]

۴۴۱ اگر کسی ادعا نماید که وکیلش ملک او را بکسی از اجرة المثل اجاره داده و وکیل ادعا نماید که باجرة المثل اجاره داده است و هر دو اقامهٔ شهود نمایند در تقدیم شاهد هر یک از آنها نظر است

۴۴۲ اگر کسی ادعا کند که فلان چهارپا از مدتی ملک او است و سن آن حیوان قطعاً کمتر از آن مدت یا بیشتر از آن دلالت نماید شهادت بواسطهٔ دروغ آن ساقط میشود[3]

۴۴۳ اگر ملکی که در دست زیدی است مدعی ادعا نماید و شاهد اقامه کند که آن املاک را از عمرو خریده پس اگر شهود معهذا شهادت بدهند که آن املاک ملک فروشنده بوده یا ملک خریدار بوده یا بتسلیم ملک مشتری شهادت بدهند هرگاه بسبب تصرف حکم بشود برای مدعی حکم خواهد شد و اگر شهود بمجرد بیع تنها شهادت بدهند حکم نمیشود بجهت اینکه فروش در چیزی واقع شده که ملک نیست[4] پس تصرف معلوم بتصرف مظنون

۱ وجه نظر در اختلاف تعبیر مدعی است که آیا کسی است که مدعی خلاف اصل باشد یا مدعی خلاف ظاهر و از اختلاف در تقدیم داخل و خارج است ۲ وجه نظر در تقدیم شاهد مدعی صحت است و مدعی بطلان که کدام مقدم است ۳ [illegible] نماید که نوزاد و تولد شده ۴ یعنی نه ملک فروشنده است نه ملک خریدار و تصرف زید که دارد املاک معلوم است بتصرف مظنون خریدار برداشته نمیشود

برداشته نمیشود — قول برین است که حکم برای مدعی میشود برای اینکه فروش دلالت دارد بر تصرف سابقی که آن تصرف دلیل بر ملکیت است — و همچنین است اگر کسی ادعای وقفی بکند از زیدی و آن وقف در دست عمرو باشد یا غیر وقف از آنچه سبب تملیک میشود در اینها شهادت شنیده میشود

۴۴۴ اگر کس خارجی ادعا کند که ملک معینی که در دست دارندهٔ آن است یک سال قبل ملک او است و متصرف ادعا کند که از دو سال قبل از خود آن شخص خریده و هر دو اقامهٔ شاهد نمایند شاهد متصرف مقدم گذارده میشود بنا بر اشکال[1] — و اگر تاریخ هر دو شاهد یکی باشد مگر اینکه شاهد متصرف بسبب ملکیت هم شهادت بدهد باز شاهد متصرف مقدم گذارده میشود — و اگر یکی از آن دو ادعا نماید که از دیگری این ملک را خریده است حکم برای او صادر میشود[2]

۴۴۵ اگر دختر صغیری در دست کسی باشد و ادعا کند که آن دختر کنیز است[3]

۱ وجه اشکال از یک طرف اینست که اقدم تاریخا مقدم است چنانکه شیخ در مبسوط فرموده و از راه دیگر خرید صریح در ملکیت نیست ۲ بعد از اثبات ۳ اگر خالی از معارض و معلوم الرقیه باشد یا نابالغ شده و تصدیق نماید

حکم برای او میشود ولی اگر ادعای نکاح آن دختر را نماید قبول نمیشود مگر با شهود

اگر کسی ادعای ملکی نماید و بآن ادعا اقامه شاهد کند و دیگری ادعا
کند که آن ملک را از خود آن شخص خریده یا آن شخص ملک را باو هبه کرده
یا براو وقف کرده و بآن ادعا شاهد اقامه نماید حکم برای او میشود زیرا
بینه دوم مخبر بامری شهادت داده که بر شهود اولی پنهان بوده و شهود اولی
تنها بیک اصلی شهادت داده اند

۴۲۷ اگر دو شاهد شهادت بدهند که فلان بهزار تومان اقرار کرده و دیگری
شهادت بدهد که آن شخص آن مبلغ را اداء کرده اقرار ثابت میشود[۱] پس اگر
آن شخص با شاهد یکه اقامه کرده قسم بخورد که اداء کرده ثابت میشود والا
طرف او بر عدم پرداخت قسم خورده و از آن شخص مطالبه مینماید

۴۲۸ اگر یک شاهد شهادت بدهد که زید از عمرو هزار تومان طلب دارد و
شاهد دیگر شهادت بدهد که عمرو هزار تومان بزید پرداخت کرده است
هزار تومان دین ثابت نمیشود برای اینکه شاهد پرداخت شهادت
نمیدهد که بر عمرو هزار تومان فعلا وارد است بلکه فقط شهادت او

۱ برای اینکه شاهد اول هم شهادت داده که قرض بوده ولی ادا کرده پس در قرض شهادت داده

متضمن است که آن مبلغ بر عهده عمرو بوده است و شهادت هم جز
از اینکه صریح باشد قبول نمیشود

اگر کسی ادعای هزار تومان بنماید و شاهد اقامه کند و مدعی علیه هم
شاهد اقامه کند که ادا کرده و تاریخ هم معلوم نباشد مدعی علیه بری
از او خواهد بود برای اینکه جز یک هزار تومان بر مدعی علیه چیزی
ثابت نشده و اداء هم جز بآنچه بر عهده داشته تعلق نمیگیرد

مقصد نهم
در شهادات

در آن چند فصل است

فصل اول

در صفات شاهد - و آن هفت است

۴۲ صفت اول بلوغ است - پس شهادت بچه اگرچه مراهق باشد
قبول نیست قولی بر این است که شهادت بچه مطلقا وقتی بسن ده رسید
قبول است

شهادت بچه در زخم به سه شرط قبول میشود - ۱ - آنکه متفرق نشده

باشند. ۲- آنکه اجماعی که دارند بر کار مباح باشد. ۳- آنکه سنشان به رشد رسیده باشد. پس اگر متفرق شوند شهادت آنها قبول نمیشود باحتمال اینکه بآنها چیزی تلقین نمایند

۴۵۰ **صفت دوم عقل است** - پس شهادت دیوانه قبول نمیشود و اگر بطور دوری عارض شود و در حال افاقه شهادت بدهد شهادتش قبول میشود اما بعد از آنکه علم حاکم بحضور رشد و کمال فطانت او. و همچنین در باب شخص مغفلی که در طبیعتش بلاهت است. و در خصوص فراموش کار باید احتیاط بجا آورد پس حاکم در موقع شبهه توقف میکند و وقتی چیز بذکر آنها حاصل کرد و مشهود بر چیزی باشد که مغفلین از امثال آن سهو نکنند حکم میدهد

۴۵۱ **صفت سوم ایمان است** - پس شهادت کسیکه مؤمن نباشد اگر چه متصف باسلام باشد بر مؤمن و بر غیر مؤمن قبول نمیشود

شهادت کافر هر چه اصلی باشد چه مرتد[1] بر مسلمان و بر مثل خودش قبول نمیشود بنا بر رأی مگر شهادت ذمی که در وصیت وقتی قبول میشود که

1 یعنی بر کافر یا مرتد

عدول مسلمین نباشند

صفت چهارم عدالت است - عدالت عبارت از کیفیت نفسانی است که بملازمت مروت و تقوی وادار میکند پس شهادت فاسق قبول نمیشود مکلف بواسطه گناه کبیره از عدالت خارج میشود گناهان کبیره آنها هستند که خداوند تعالی برای فاعل آنها وعده آتش داده است مثل - قتل - زنا - لواط - غصب اموال[1] معصومه اگر چه کم باشد - عاق پدر و مادر - تهمت زنا بزنهای مؤمنه محصنه - و همچنین از عدالت خارج میشود اگر بگناههای صغیره اصرار نموده اغلب آنها را عمل کند ولی نادر آن برای جرح[2] ضرر نمیرساند قول[3] بر این است که ضرر میرساند ولی با امکان استغفار جرح وارد نمیشود - ترک مندوبات اگر چه اصرار داشته باشد ضرر بعدالت نمیرساند مادامیکه باهانت بسنن منجر نشود

کسیکه مخالف چیزی از اصول عقاید باشد شهادتش رد میشود

1 قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا اباذر من لم یبال من این اکتسب المال لم یبال الله تعالی من این ادخله النار کسیکه مبالات نداشته باشد که از کجا تحصیل مال نماید خدای تعالی هم مبالات نمیفرماید در اینکه از کجا او را داخل آتش نماید 2 یعنی شاهد بیک صغیره جرح نمیشود 3 قول ابن ادریس است

خواه مستند بتقلید باشد خواه باجتهاد اما مخالف فروع از معتقدین

حق اگر مخالفت اجماع نکند فاسق نیست[1] و شهادتش رد نمیشود هرچند در

اجتهادش خطا کرده باشد

کسیکه شخصی را بزنا تهمت بزند شهادتش رد میشود مگر اینکه توبه کند

وحد توبه این است که پیش اولوا ستگو باشد خود را تکذیب نماید و در ملاء اعتراف

بخطاء کند — و بنا بر رأی در اصلاح عملش از استمرار بر توبه شرط

نیست — و اگر کسیرا که تهمت زده او را تصدیق نماید یا خود اقامه شاهد

کند شهادتش رد نشده و حد هم نمیخورد

کسانیکه بآلات قمار مثل شطرنج و نرد و چهارده و انگشتری بازی

نمایند فاسق هستند اگرچه قصد شان موختن یا بازی[2] با قمار باشد

شهادتشان رد میشود

همچنین شارب مسکر خواه شراب باشد یا غیر آن اگرچه قطره باشد

و همچنین آب جو و عصیر انگوری که بخودی خود بجوشد یا بواسطه آتش

بجوشاید قبل از رفتن دو ثلث و لو مست نکند شهادت خورنده آنها رد

---

1 بر صدق قول خود 2 یعنی مقصود فقط بازی بوده برد و باخت نباشد

میشود اما آنچه از خرماهای خشک یا خرماهای نارس بگیرند که مست نیاورد

ضرر ندارد و همچنین اگر شراب را[1] برای ساختن سرکه بگیرند

غنا حرام است و فاعلش فاسق میشود — غنا عبارتست از ترجیع صدا

و کشیدن آن — شنونده غنا که از روی قصد باشد فاسق میشود

خواه در قرآن باشد و خواه در شعر — آواز حدی[2] جایز است

هجو مؤمنین حرام است خواه با شعر باشد خواه بغیر آن

اگر بنام زن معروفه که بر او حرام باشد غزل سرائی کند حرام است

بسیار شعر خواندن مکروه است

گوش دادن بآلات طرب مثل طنبور و عود و چنگ و نی و غیر آنها حرام

است سازنده و شنونده هر دو فاسق میشوند — دایره زدن در عروسی

و ختنه ضرر ندارد اگرچه مکروه است

پوشیدن لباس ابریشمین مرد را فاسق میکند مگر در جنگ و در موقع

ضرورت[3] اما تکیه کردن بچیزی و نشستن بر فرش ابریشمین ضرر ندارد

برای مردان استعمال طلا و پوشیدن آن اگرچه انگشتری مطلا باشد حرام است

---

1 یعنی دراین ضرر نیست 2 حدی آوازیست که شتر رانان میخوانند 3 مثل سرما و دفع شپش

حسد حرام است ـ وهمچنین بغض مؤمن حرام است واظهار بآن مضرّ بعدالت است

جائز است که کبوتر را برای انس وفرستادن کاغذ نگهدارند اما برای برای تفرج وپراندن مکروه است ـ گروبستن بر آن حرام است

صنعتهائی که مباح یا مکروه یا پست هستند حتی زبالکشی شهادت بآنها رد نمیشود

۴۸۳ **صفت پنجم** مروت است ـ پس کسیکه مرتکب چیزی شود که لایق او نیست از امور مباحه بطوریکه باو سخره واستهزاء نمایند مثل فقیهی که قبا و کلاه بپوشد ودر بازار چیزی بخورد وادرار بکند یا بکبوتر بازی میل نماید وامثال این کارها از قبیل افراط در مزاح شهادت او رد میشود برای اینکه اینها دلالت بر ضعف عقل وکم مبالاتی او میکند وتمام اینها اعتماد را از قول او بر میدارد

۴۸۴ **صفت ششم** پاکی نسب است ـ پس شهادت ولد الزنا مطلقا قبول نمیشود قولی بر این است که در چیز کم قبول میشود با اینکه صلاحی در او باشد واگر حال نسب او مجهول باشد شهادتش قبول میشود اگرچه طعن بر او بزنند

صفت هفتم بری بودن از تهمت است ـ اسباب تهمت شش چیز است

اوّل

شخص شاهد بشهادت خود جلب نفعی برای خود یا دفع ضرری از خود بنماید ـ مثل شریک برای شریک در آنچه ما او شریک است ولی در غیر آن شهادت شریک قبول میشود ـ مثل وصی در آنچه وصی است ولی در غیر آن قبول میشود ـ ومثل طلبکار برای کسیکه از مال خود محجور است واگر محجورٌ علیه نباشد قبول میشود ـ ومثل آقا برای بنده مأذون بکسب وتجارت ـ یا کسی شهادت بدهد که مورّث[1] او را فلان زخم زده است ـ یا عاقله که شهود جنایت خطائی را جرح نماید ـ یا وکیل ووصی که شهود مدّعی را بر موکل یا بر میت جرح نماید ـ ولی اگر شهادت بدهد بمالی برای مورّث مجروح یا مریض[2] خود قبول میشود مادامیکه قبل از صدور حکم نمرده باشد ـ وهمچنین اگر دو نفر بوصیّتی از ترکه میّتی شهادت بدهند ودو شاهد شهادت بدهند که برای آن دو شاهد از همان ترکه وصیّت دیگری شده قبول میشود

---

[1] مورثی که مرده است بزخم فلان مرده [2] مریض در مرض موتش

اگر رفقاء قافله بر دزد شهادت بدهند یا شخصی برای مکاتب خود اگرچه مشروط باشد شهادت بدهد قبول میشود

دوم

تهمت بغضیه[2] — شهادت فرزند بضرر پدر قبول نمیشود بنابر اقوی[1] امّا بنفع او قبول میشود شهادت شخص بر جمیع اقارب قبول میشود خواه بنفع اولاد[3] باشد یا بضرر او و خواه بنفع برادر باشد یا بضرر او و خواه بنفع مادر باشد یا بضرر او و غیر آن ولی در مساوات جدّ پدری هر قدر بالا رود با پدر اشکال است[4]

در شهادت فرقی ما بین مال و حق بینه مثل قصاص و حدّ

شهادت هر یک از شوهر و زن بنفع یا بضرر دیگری قبول میشود اگرچه تنها باشند در اینجا شهادت[5] زنان در آن بتنهایی قبول میشود یا شهادت مرد با قسم قبول میشود

اگر شخصی برضرر پدر خود و دیگری در خصوص حقی شهادت بدهد

---

[1] غیر قطاع الطریق است که بعد ذکر میشود
[2] چون اسباب عقوق میشود [3] یعنی شهادت پدر بنفع یا ضرر اولاد قبول میشود
[4] منشاء اشکال این است که جدّ پدر حقیقی نیست [5] مثل وصیت که زن شهادت بدهد که برای شوهر او کسی وصیت کرده

شهادت او در حق پدر باطل ولی در حق خارجی باطل نیست بنابر اشکال[1]

سوم

دشمنی است — و مانع دشمنی دنیوی است نه دینی پس شهادت مسلم بر کافر قبول میشود — و دشمنی دنیوی مانع از قبول است خواه شامل فسق باشد یا نباشد — شهادت دشمن بضرر دشمن قبول نمیشود امّا بنفع او قبول میشود دشمنی باینطور محقق میشود که دشمن از بدی دشمن خود فرحناک و از سرور او غمگین باشد یا بیکدیگر تهمت زنا زده باشند

اگر بعضی از رفقا[2] برای بعضی دیگر بر قاطع الطریق شهادت بدهند بواسطهٔ تهمت قبول نمیشود

شهادت دوست برای دوست و بضرر دوست هر قدر هم که دوستی ما بین آنها محکم باشد قبول میشود

چهارم

---

[1] منشاء اشکال این است که از یکطرف شهادت در حق دیگری منافی ندارد ولی از طرف دیگر چون دو شهادت یکجا واقع شده وقتی یکی رد شد دیگری هم رد میشود و بواسطهٔ اشتمال این شهادت بر معصیت که شهادت بر ضرر پدر است که موجب فسق شاهد است [2] یعنی رفقای قافله برای یکدیگر بر ضد قطاع الطریق که ضررش بهمه رسیده شهادت بدهند

تغافل است – کسیکه سهوش زیاد باشد و حفظ و ضبط او استقامت نداشته باشد شهادتش رد میشود اگرچه عادل باشد و از اینجا است که بعضی فقهاء گفته اند که ما شهادت کسانیکه آرزوی شفاعت از آنها داریم رد میکنیم

پنجم

دفع ننگ دروغگوئی است – پس کسیکه بسبب فسق شهادتش رد شده و توبه کند که شهادتش قبول بشود و صلاح حالش ظاهر گردد شهادت او قبول نمیشود و قول[1] بر این است که جایز است بکسیکه بفسق مشهور است قاضی بگوید توبه کن تا شهادت ترا قبول کنم ولی این خوب نیست بلی اگر مدا و مت شخص تائب بر صلاح معلوم باشد شهادت او قبول میشود – و اگر فاسق توبه کند و شهادت قبل خود را که بواسطه فسقش رد شده بود اعاده کند در قبول ان نظر[2] است

اگر کافر و فاسق و کودک چیزی را بدانند و بعد مانع قبول شهادت از آنها رفع شود و اقامه آن شهادت را نمایند قبول میشود و اگر آن شهادت را

[1] قول شیخ قدس سره است [2] از اینجا یکه مانع که فسق بوده رفع شده قابل قبول است از اینجائیکه تهمت حرص بر شهادت تائب میاند قابل قبول نیست

درحالیکه مانع داشته اند اقامه کرده باشند و رد شده باشد و بعد از رفع مانع اعاده کنند قبول میشود

غلام اگر شهادتش بضرر آقا رد شده باشد پس از آن آزاد شود و آن شهادت را اعاده کند شنیده میشود و همچنین است اگر غلام را آن آقا فروخته باشد

اگر پسری بضرر پدر شهادت داده و رد شده باشد و پس از مرگ پدر اعاده نماید شنیده میشود

ششم

حرص بر شهادت است باینکه پیش از خواهش مبادرت نماید – پس اگر شخصی در نزد حاکم قبل از سؤال با قامه شهادت پیش دستی نماید بواسطه تهمت قبول نمیشود اگرچه بعد از اظهار دعوی باشد اما باینکار شخص مجروح نمیشود ولی در حقوق خدا تعالی یا شهادت در باب مصالح عامه پیش دستی در شهادت مانع از قبول نمیشود چونکه مدعی برای آن نمیباشد

شهادت صحرائی بر شهری قبول میشود و برعکس

شهادت اجیر و مهمان قبول میشود — شهادت غلام بنفع آقا و بنفع غیر آقا مطلقا

و بضرر غیر آقا قبول میشود و بنابرایی بر ضرر آقا قبول نمیشود قولی برانستکه

قبول نمیشود قولی بر آنستکه مطلقا قبول میشود و قولی بر آنستکه قبول میشود مگر بضرر آقای

خودش و اگر آزاد شود شهادتش بر ضرر آقای سابقش هم قبول میشود

بنده مدبر و بنده مشروط هم مثل بنده است اما غلامی که بعضش آزاد

شود اقرب اینست که او هم همینطور است و قولی بر اینست که شهادت

او بقدر آزادیش قبول میشود

اگر بعدا ظاهر شود که بشهادت کسی که مقبول نیست حکم کرده نقض

حکم مینماید و اگر مانع بعد از حکم تجدید شده باشد حکم نقض نمیشود

فصل دوم

در عدد شهود و مرد بودن شهود

۴۵۶ بشهادت یکنفر هیچ چیزی ثابت نمیشود مگر هلال ماه رمضان بنا بر رای ضعیفی

۴۵۷ بشهادت یکنفر زن ربع ارثیه مستهل[1] و ربع وصیت ثابت میشود.

1 مستهل صدای طفلی است که در اول ولادت بکند بان صدا معلوم شود زنده تولد شد

شهادات و اقسام است

قسم اول — حق خدای تعالی است — آنهم دو مرتبه دارد

مرتبهٔ اول زنا است و ثابت نمیشود مگر با چهار شاهد عادل مرد

— اقرب اینست که برای شخص عادل جایز نیست که بقصد ادای شهادت بر زنا

بعورت نگاه کند ولی در شهادت بعیوب زنان جایز است

در لواط و سحق شهادت چهار مرد عادل لازم است

زنا بالخصوص بشهادت سه مرد و دو زن ثابت شده و سنگسار فاعل در

صورتیکه محصن[1] باشد واجب میشود — و بشهادت دو مرد و چهار زن هم

ثابت میشود ولی تا زیانه زدن نه سنگسار کردن — و با شهادت یکمرد

و چندین زن ولو زیاد هم باشند زنا ثابت نمیشود بلکه بشاهدها حد

قذف جاری میشود

ایا اقرار[2] بزنا بشهادت دو عادل ثابت میشود یا لابد از چهار شاهد

است در آن نظر[3] است

1 مرد زن دار یا زن شوهر دار 2 یعنی دو عادل شهادت بدهند فلان اقرار کرد که زنا کرده ام 3 نظر در اینست که چون اقرار است اقرار بد و شاهد ثابت میشود و چون غرض از نشد ید شهادت حفظ نفس مکلف است از زنا و حفظ از هتک عرض مسلم ثابت نمیشود

اقرب این است که نزد یکی با یمین یا بدو شاهد ثابت میشود

۴۵۹ **مرتبهٔ دوم** غیر از زنا آنچه در آن حد وارد است مثل دزدی و آشامیدن شراب و گفتن ردّه و تهمت زناء ثابت نمیشود مگر بدو شاهد مرد و همچنین است آنچه مقتضی حد نباشد مثل زکوة و خمس و کفارات و نذر و اسلام و همچنین بلوغ و ولاء و حیض و جرح و تعدیل و عفو از قصاص

قسم دوم حق مردم است — و مراتب آن سه است

۴۶۰ **مرتبهٔ اول** آنچیزیست که ثابت نمیشود مگر بدو شاهد مرد عادل — مثل طلاق — و خلع — و وکالت — و وصی قرار دادن کسی — و نسب و دیدن ماه

اقرب آنست که ثبوت آزادی و نکاح و قصاص بیک شاهد مرد و دو شاهد زن میشود

۴۶۱ **مرتبهٔ دوم** آنچیزیست که بدو شاهد مرد یا یک شاهد مرد و دو شاهد زن یا یک شاهد مرد و قسم ثابت میشود و آن دیون است و اموال — مثل قرض و غصب — و مضاربه[1] — و عقود معاوضات — مثل بیع

۱ سرمایه بکسی دادن که تجارت نماید و در نفع شریک باشند

و صلح و اجارات و مزارعه[1] و مساقات[2] و رهن و وصیت برای کسی و جنایتی که موجب مال بشود مثل جنایت خطا و شبیه خطا و جنایتی که بام الدماغ برسد یا بداخل بدن برسد یا سبب شکستن استخوان بشود — و اقرب جاری است در وقف و در حقوق اموال مثل مدت و خیار و شفعه و فسخ عقد و در یافت اقساط کتابت بنده و در گرفتن قسط آخری اشکال[3] است

مرتبهٔ سوم آنچیزیست که بشهادت مردها و شهادت زنها جداگانه و باهم ثابت میشود — مثل ولادت و استهلال[4] و عیوب باطنی زنان و رضاع بنا بر اقوی

شهادت زنان در اموال و قروض بضمیمه شهادت مردان یا با قسم مدعی قبول میشود ولی تنها قبول نمیشود اگرچه زنها زیاد هم باشند پس مطالب مذکوره بیک شاهد مرد و دو شاهد زن یا بشهادت دو زن و قسم ثابت میشود

هر موضعی که شهادت زنان بتنهائی قبول شود باکثر از چهار شاهد ثابت

۱ زمینی را بدهند بجهت عقدی که زراعت نمایند ۲ قرار عقدی برای آبیاری درخت میوه ۳ اشکال در این است که ثبوت آزادی بآن میشود یا نه ۴ استهلال صدائی که در اول تولد بچه میکند

نمیشود ولی ربع ارثیه مستهل و ربع وصیت بشهادت یک زن بدون قسم ثابت میشود و اقرب اینست که این مسئله نیز بشهادت یکمرد تنها ثابت میشود و قسم هم لازم نیست — اگر دو زن شهادت بدهند نصف ارث مستهل و نصف وصیت ثابت میشود و اگر سه زن شهادت بدهند سه ربع و اگر چهار زن شهادت بدهند تمام ارث مستهل و تمام وصیت ثابت میشود

آنچه بشهادت چهار زن ثابت میشود در شهادت خنثای مشکل[1] بکمتر از چهار شاهد ثابت نمیشود

اگر یکمرد و دو زن بر دزدی شهادت بدهند مال دزدی ثابت میشود ولی بریدن دست ثابت نمیشود

اگر کسی نذر کند که هر گاه اولادش شود بنده آزاد کند و چهار زن شهادت بدهند که ولادت حاصل شده است ولادت ثابت میشود اما نذر واقع نمیشود

فصل سوم

در مستند علم شاهد

[1] خنثای مشکل انستکه معلوم نباشد مرد است یا زن خنثای غیر مشکل انستکه یکی نزدیکتر از دیگری باشد

۴۶۳ ضابط آن علم قطعی است و مستند آن یا دیدن است — و آن در افعال است مثل غصب و دزدی و قتل و رضاع و ولادت و زنا و لواط — در اینها شهادت کور قبول میشود چون نشنیدن احتیاج نیست گفته شده است که بقول اول عمل میشود

یا شنیدن و دیدن با هم است — و این در عقود است مثل نکاح و بیع و صلح و اجاره و غیر آنها — پس در اینها چشم لازم است برای شناختن طرفین عقد و شنیدن لازم است برای فهم لفظ

۴۶۴ شهادت کور بعقد قبول نمیشود مگر اینکه قطعاً صدای طرفین عقد را بشناسد بنابر رای[1] یا دو نفر عادل طرفین عقد را نزد او معرفی نمایند یا شهادت بدهد بکسی که او را اگر فته باشد ولی شهادت کور بطور شاهد فرع قبول میشود و ترجمه او کلام شخص حاضر را در نزد حاکم مقبول است

۴۶۵ اگر کسی در بینائی شهادتی را تحمل کرد پس کور شد ولی نسب مشهود علیه را بداند و یا دو عادل نزد او معرفی نمایند شهادت میتواند بدهد و اگر بچشم دیده باشد و صدا را هم ضرورة بشناسد باز

[1] یعنی کور کسی را اگر نزد او شهادت بدهد بگیرد و رها نکند تا نزد قاضی برده شهادت او را اظهار نماید

شهادت جائز است

۴۶۵ اگر قاضی بعد از شنیدن شهود کور شود حکم بآن میکند

۴۶۶ کسیکه نسبش را ندانند لابد است بعین او شهادت داده شود پس اگر آنشخص بمیرد نعش او را در مجلس قاضی حاضر نمایند و اگر دفن شده باشد نبش قبر نمیشود و شهادت متعذر خواهد بود

۴۶۷ شهادت بر زن داده نمیشود مگر اینکه شاهد صدای او را قطعاً بشناسد یا صورت او را باز کرده و در وقت اداء شهادت او را باشاره تمیز بدهد — نگاه کردن بصورت زن برای تحمل شهادت جائز است — اگر شهود بر زن معینی شهادت دادند و گمان کردند که او دختر زید است قاضی بر دختر زید مجهول نمینویسد مگر اینکه شاهد بنسب او شهادت بدهد یا شهید زاست بالخصوص — و آن در چیزیست که باستفاضه ثابت میشود مثل نسب و مرگ و ملک مطلق و وقف و نکاح و آزادی و حکومت قاضی — و شرط استفاضه پی در پی رسیدن اخبار است از جماعتی که راستی آنها بر گمان انسان غلبه نماید یا طوری شهرت پیدا کنند که بحد علم برسد بنا بر اشکال[1]

(۱ در صفحه بعد)

۴۶۸ گفته شده است که اگر دو شاهد عادل و بیشتر نزد کسی شهادت بدهند شنونده شاهد شده و بر شهادت آنها شاهد اصل میشود نه شاهد فرع

۴۶ اقوی این است جماعتی که از آنها استفاضه حاصل میشود باید جماعتی باشند که رابطه تواطئه آنها را جمع نکرده باشد

۴۷ اگر کسی بشنود که دیگری میگوید این پسر من است و پسر هم حاضر بوده سکوت داشته باشد یا پسر بگوید این پدر من است قولی بر این است که شنونده شاهد میشود بسبب استناد سکوت برضا

۴ شاهد استفاضه بسبب شهادت نمیدهد مثل فروش و رهن و ملکی مگر در میراث

۴ شاهد استفاضه بر ملک احتیاج ندارد که تصرف صاحب ید را ببیند — و صاحب ید بر شهادت استفاضه ترجیح داده میشود

۴ باید دانست که نسب بشنیدن از قومی که نزد شاهد حاضر نباشند ثابت میشود و شاهد بآن شهادت میدهد زیرا که دیدن نسب ممکن نیست

[1] (راجع بصفحه قبل) منشاء اشکال این است که ظن حاصل میشود و الظن لا یغنی من الحق شیئا و از طرف تواتر مفید علم میشود [2] باخباریکه باعث علم یا ظن غالب میشود

اگرچه[1] از طرف مادر باشد و همچنین است شهادت در باب مرگ

۴۷۴ اگر در ملکی دست کسی و تصرف او و شهرت جمع باشد جایز است با آن شهادت دادن بجهت اینکه ملک محسوس نمیشود و این اجتماع منتهای امکان است

۴۷۵ اقرب این است که مجرد ید و تصرف به بنا کردن و خراب کردن و اجاره مکرر دادن بدون منازع کفایت میکند دیگر شنیدن لازم نیست و میتواند بطور یملک مطلق برای متصرف شهادت بدهد و مجرد[3] ید هم بنا بر اقوی همینطور است[2] — اگر ید موجب ملکیت باشد نباید ادعای کسی را اینکه خانه که در دست دیگری است از من است شنیده شود همانطوریکه اگر بگوید ملک او از من است شنیده نمیشود ولی این قول بتصرف نقض میشود

۴۷۶ اقرب این است که در استفاضه وقف و نکاح علم شرط نیست بلکه ظن کفایت میکند

---

۱ که بعضی تولد را می بینند ولی آنهم قلیلی از زنان پس بهمان شنیدن شهادت داده میشود ۲ و باسباب و علامات شناخته میشود ۳ مجرد ید بدون تصرفاتی که پیش مذکور شد

۴۷۷ در اعسار و نداری جایز است شهادت بر معسر و ندار بواسطه اطلاع بر باطن امر او و شهادت قرائن احوال او و مثل صبر بر گرسنگی و تحمل سختی در خلوت

۴۷۸ اگر کسی شاهد شخصی بشود و بعد شک نماید و دو شاهد دیگر شهادت بتعیین بدهند در الحاق این تعریف بعد از تحمل بتعریف زمان تحمل شهادت که بتواند فعلاً شهادت بر عین بدهد اشکال است[1]

فصل چهارم

در تحمل شهادت و اداء آن

۴۷۹ تحمل شهادت بر کسیکه اهلیت آنرا دارد واجب کفائی است بنا بر اقوی پس اگر غیر از او کسی یافت نشود خاصه برای طلاق بر آنشخص واجب عینی میشود

۴۸۰ تحمل شهادت حاصل میشود باینکه شخص طرفین را بر فعلی ببیند یا بر عقدی که واقع میسازند مشاهده نماید

و همچنین حاصل میشود بشنیدن از خود طرفین اگرچه از آنشخص خواهش

---

۱ چونکه این شهادت بتعریف است میتواند و از اینجا شکه تعریف تعیین اسم و نسب است برای مشهود علیه و این تعریف نیست پس نمیتواند

شنید انرا انکرده باشند

وهمچنین حاصل میشود اگر غصب یا جنایت را ببینند و یا و بگویند که شهادت بران داشته باش یا اقرار کامل از مشهودٌ علیه بشنود اگرچه او را نبینند نام نکرده باشند

وهمچنین اگر طرفین دعوی بشخصی بگویند که برای ما شهادت نده و از آن دو نفر یا یکی از آنها چیزی شنیده باشد که موجب حکم بشود آن شخص متحمل شهادت میشود

همچنین اگر کسی پنهان شود و مشهودٌ علیه غافل از او و نطق نماید و او بشنود متحمل شهادت خواهد شد

۴۸۱ شخص گنگ اگر متحمل شهادت بشود صحیح است

۴۸۲ شهادت در چیزی غیر از طلاق[1] شرط نیست در نکاح و رجعت و بیع مستحب است

۴۸۳ اداء شهادت ـ باجماع علماء بر هر کسی که متحمل شهادتی باشد اداء آن بر او واجب کفایی است پس اگر غیر از او کسی اقامه شهادت نماید از او ساقط میشود و اگر همگی از اداء شهادت امتناع نمایند همگی گناه کار

[1] طلاق رجعی

خواهند بود و اگر غیر از دو نفر شاهد شاهد دیگری نباشد بر آنها اداء شهادت واجب عینی میشود و برای آنها تخلف از شهادت جایز نیست ـ اگر یکی از آن دو شاهد امتناع از شهادت نماید و بگوید بمشهودٌ له که با شاهد دیگر قسم بخور گناه کار خواهد بود

اگر شاهد بترسد که بخود او یا باهل او یا ببعضی مؤمنین از شهادت او ضرری که مستحق نیست وارد بیاید برای او اقامه شهادت واجب نیست اگرچه برای شهادت متعین باشد ـ و با نبودن ضرر بر تمام اشخاصی که متحمل شهادتی باشند اقامه شهادت واجب است اگرچه مشهودٌ علیه و یا مشهودٌ له او را برای شهادت نخواسته باشند و او خود اتفاقاً شنیده باشد

اداء شهادت برای شاهد حلال نیست مگر وقتی که قطعاً امری را بخاطر داشته باشد[1] و جایز نیست بنا بر اقوی بچیزی که بخط خود نوشته باشد متمسک شود اگرچه عدم ساختگی آن خط بر او معلوم باشد خواه آن مکتوب در دست خودش باشد خواه در دست مدعی باشد خواه شخص ثقه بمضمون خط او شهادت بدهد یا ندهد

گنگ اداء شهادت میکند و با فهم اشارات او حاکم حکم بآن

[1] در صورتیکه بخاطر نداشته باشد

شهادت میکند و آنها که از اشارات مستور باشد بد و مترجمی که
عارف باشارهٔ او باشند اعتماد خواهد کرد ولی مترجم کفایت نمیکند
و دو مترجم هم شاهد فرع بر شهادت گنگ نخواهند بود بلکه حاکم حکم را
بشهادت خود او ثابت خواهد داشت نه بشهادت دو مترجم

۴۸۷ حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق واقع باشد باطنًا و ظاهرًا
نافذ خواهد بود و اگر نباشد فقط ظاهرًا نافذ میشود پس آنچه حاکم
برای مشهودٌ له حکم کرده برای او مباح نخواهد شد مگر اینکه عالم باشد
بصحت شهادت یا جاهل باشد ببطلان شهادت[1]

فصل پنجم

در شهادت بر شهادت است و در آن پنج مطلب است

مطلب اوّل

در محل شهادت

۴۸۸ شهادت بر شهادت در حدود مطلقا ثابت نمیشود خواه آنحدود خالص
برای خدا باشد مثل زنا و لواط و سحق یا مشترک بین خدا و خلق باشد

[1] مثل اینکه شهود شهادت بدهند که بر شخصی زد بکری صد تومان طلب داشته و خود او ندانستند

مثل دزدی و تهمت بزنا بنا بر روایتی

۴۸۹ شهادت بر شهادت در حقوق مردم کاملاً ثابت میشود خواه حق عقوبتی
باشد مثل قصاص یا غیر عقوبتی باشد مثل طلاق و نسب و آزادی
خواه مال باشد مثل قرض و مضاربه و عقود معاوضات و
عیوب زنان و ولادت و زنده تولد شدن و وکالت و وصیت

۴۹۰ اگر کسی اقرار بلواط کند یا اقرار بزنای با عمه و خاله یا مفارقت
با چهارپا نماید بد و شاهد[1] ثابت میشود و در اینمسئله شهادت بر
شهادت قبول شده اما حد بان ثابت نمیشود فقط انتشار حرمت[2]
نکاح ثابت میشود و همچنین در باب وطی چهارپا تعزیر ثابت نمیشود
و حرام شدن گوشت ماکول از حیوان و وجوب فروش غیر ماکول اللحم[3]
از حیوان در شهر دیگر ثابت میشود

مطلب دوّم

در کیفیت تحمل شهادت

[1] اقرار بد و شاهد ثابت میشود [2] لاطی مادر یا خواهر ملوط را نمیتواند
زن قرار بدهد و اگر با عمه و خاله نزدیکی کرده باشد دختر انها را نمیتواند
زن کند [3] مثل قاطر و الاغ وغیره

۴۹۱ اکمل مراتب تحمل شهادت آنست که شاهد اصل بگوید شهادت بده بر شهادت من که بر فلان کس بفلان طور شاهدم و این را استرعاء[۱] مینامند یا بگوید بر شهادت خودم تو را شاهد میگیرم

و پست‌تر از آن آنست که بشنود شاهد اصل در غیر حضور حاکم[۲] شهادت میدهد پس میتواند بشهادت او شهادت بدهد اگر چه او را شاهد قرار نداده باشد ولی بواسطه قطعی که از تصریح شاهد اصل در نزد حاکم بشهادت حاصل کرده شهادت میدهد

و پست‌تر از آن آنست که بشنود شاهد اصل بگوید[۳] من شهادت میدهم برای فلان بر فلان بفلان چیز و ذکر سبب نماید مثل قیمت جامه یا اجرت زمین در این شهادت نظر است منشاء آن این است که از یک طرف صورت جزم است و از طرف دیگر ناشی از تسامحی است که در این قبیل امور در غیر مجالس حکام واقع میشود و همچنین محل نظر است اگر بگوید که من شهادت قطعیه دارم یا شهادت جزمیه دارم[۴] - اما اگر شاهد اصل بگوید که من

---

۱ استرعاء خواهش شاهد اصل است از شاهد فرع که شهادتش را ادا نماید ۲ در غیر حضور حاکم ۳ و ذکر سبب نکند ۴ در حضور غیر حاکم

شهادت دارم بفلان طور و ذکر سبب و ذکر حرمت نکند شاهد فرع بمجرد این اظهار متحمل شهادت نمیشود بعلت اینکه جایز است وعده باشد[۱] اگر کسی بگوید که بر عهده من فلان چیز از فلان کس است حمل بر وعده نمیشود و شهادت بآن جایز است زیرا که در اقرار مسامحه نمیشود

در استرعاء شاهد فرع میگوید - مرا بشهادت خودش شاهد کرد - و در صورت شنیدن شهادت شاهد اصل با سبب - شاهد فرع میگوید - شهادت میدهم که فلان باینطور و باین سبب شهادت داد - و غیر صورت اول در این صور تنها شاهد فرع نمیگوید مرا شاهد کرد

مطلب سوم

در عدد

واجب است که بر هر شاهد اصلی دو شاهد فرع شهادت بدهند زیرا که مقصود اثبات شهادت اصل است بشهادت دو نفر محقق میشود نه بشهادت یک نفر و اگر دو شاهد فرع بر شهادت هر یک از دو شاهد اصل شهادت بدهند جایز است اما جایز نیست که یکی از آنها بشهادت

---

۱ و قصد انشاء نداشته باشد

یک شاهد اصل و دیگری بشهادت دیگری شهادت بدهد

۴۹۵ جایز است که یک شاهد اصل با شاهد دیگر بر شاهد اصل دیگر شهادت بدهد

۴۹۶ جایز است که دو نفر شاهد بر جماعتی شهادت بدهند در صورتیکه هر دو بر هر یک از آنها شهادت بدهند

۴۹۷ آیا شهادت فرع در زنا برای نشر حرمت[1] و در صورت اکراه[2] برای اثبات مهر قبول میشود اقرب این است که قبول میشود ولی در اینصورت[3] برای هر یک از چهار نفر شهود زنا چهار نفر شاهد لازم است آیا دو نفر شاهد کافی نیست که بر همه آنها شهادت بدهد[4] از اشکال است

۴۹۹ در صورتیکه شهود یکمرد و دو زن باشند یا چهار زن باشند دو مرد بر آنها شهادت بدهند قبول میشود در صورتیکه هر یک از آن دو نفر بتمام آنها شهادت بدهند

۵۰۰ آیا شهادت[5] زنان بر شهادت در بابیکه از زنان بتنهائی قبول شهادت

---

١ در صورتیکه با زنی با اکراه نزدیکی کرده باشد و زن راضی نباشد ٢ از اینجاکه مقصود خواه دعوی است از مهر و غیره جایز است ٣ از اینجائیکه تابع زنا است یکسر از چهار شاهد نمیشود ٤ یعنی شهود اصل ٥ یعنی شهادت فرعی زنان

میشود مثل عیبهای باطنی زنان و استهلال و وصیت قبول میشود اقرب این است که قبول نمیشود

مطلب چهارم

شرط شهادت فرع

۵۰۱ در شنیدن شهادت فرع شرط است که حضور شاهد اصل متعذر باشد یا بسبب مرض یا بواسطه ناخوشی یا سفر - و قدری برای سفر نیست ضابط آن رعایت مشقت شاهد اصل است برای حضور او

۵۰۲ بر شهود فرع تزکیه شهود اصل لازم نیست اما اگر تزکیه نمایند عدالت و شهادت آنها ثابت میشود و الا حاکم از حال شهود اصل تحقیق مینماید پس اگر عدالت آنها ثابت باشد و عدالت شهود فرع را هم بداند حکم میکند و الا از حال اینها هم تحقیق میکند و اگر همگی[1] را دو شاهد[2] تزکیه نمایند شهادتشان قبول میشود

۵۰۳ بر شهود فرع لازم نیست که تصدیق شهود اصل شهادت بدهند

۵۰۴ اگر شاهد فرع اسم شاهد اصل را ذکر نکند شهادتش قبول نمیشود

---

١ شهود اصل و فرع ٢ دو شاهد مقبول الشهاده

هرچند او را تعدیل نماید مگر اینکه تصریح باسم شاهد اصل بکند

مطلب پنجم

در عوارض

۵۰۵ مردن شاهد اصل در شاهد فرع اثر نمیکند. غیبت و مرض شاهد اصل هم در او اثر نمیکند

۵۰۶ اگر فسق و عداوت و ردّه عارض شاهد اصل بشود شهادت شاهد فرع قبول نمیشود

۵۰۷ اگر دیوانگی و اِغماء وکوری عارض شاهد اصل بشود بشاهد فرع اثر نمیکند

۵۰۸ اگر شاهد اصل شاهد فرع را تکذیب نماید قولی برانست که هر کدام عادلتر باشند بشهادت او عمل میشود و اگر هر دو عادل باشند شهادت فرع ترک میشود و این محمول است بر اینکه شاهد اصل بگوید نمیدانم یا فراموش کرده ام اما اگر جازم بکذب شاهد فرع باشد شهادت فرع رد میشود

۵۰۹ اگر دو شاهد فرع شهادت بدهند و حاکم هم حکم بکند بعد شاهد

---

۱ یعنی اگر شاهد اصل در موقع تکذیب بگوید من مطلب را نمیدانم یا فراموش کرده ام

اصل حاضر بشود موافقت یا مخالفت او در حکم ضرری وارد نمیاورد واگر قبل از حکم حاضر شود اعتبار شاهد فرع ساقط شده و حکم برای شاهد اصل باقی میماند

فصل ششم

در اختلاف شاهدها

۵۱۰ در حکمی که بر طبق شهادت داده میشود شرط است که شاهدها بمعنی اتفاق داشته باشند نه بر لفظ پس اگر یکی بگوید فلان مال را فلان غصب کرده است و دیگری بگوید بزور گرفته است غصب ثابت میشود

۵۱ اگر دو شاهد اختلاف در معنی نمایند مثل اینکه یکی بر بیع شهادت بدهد و دیگری باقرار بر بیع حکم بآن نمیشود و اگر مدعی با هر یک از شاهدها قسم بخورد آن دعوی ثابت میشود

۵۱ اگر یکی از دو شاهد شهادت بدهد که فلان در صبح دزدی کرده و دیگری بگوید در شام دزدی کرده همان نقد را یا غیر آن پس شاهد اول گفته بواسطه تعارض یا بواسطه مغایرت دو عمل حکم نمیشود. و همچنین است اگر یکی بگوید که دینار دزدیده و دیگری بگوید درهم دزدیده

یا یکی گوید جامه سفید دزدیده دیگری بگوید جامه سیاه دزدیده و بالجمله
در صورتیکه شهادت بر فعلی باشد که دو شاهد در وقت یا در جا
یا در صفت آن اختلاف نمایند دلالت خواهد کرد که دو کار جدا بوده
و شهادت آنها کامل نخواهد بود و اگر مدعی با هر یک از آنها قسم
بخورد غرامت ثابت میشود ولی قطع دست دزد ثابت نمیشود

۵۱۳ اگر دو شاهد شهادت بدهند بر سرقت جامه معینی در وقتی و دو
شاهد دیگر شهادت بدهند بر سرقت همان جامه در وقتی دیگر
بطوریکه تعارض محقق شود غرامت ثابت میشود ولی قطع دست باطل میشود

۵۱۴ هرگاه[1] عین مال دزدی شده متعدد باشد یا یکی باشد ولی امکان
تعدد سرقت در آن باشد هر دو ثابت میشوند و تعارضی هم نخواهد
بود قطع دست هم ثابت میشود

۵۱۵ اگر دو شاهد بفعل کسی شهادت بدهند و دو شاهد دیگر بر غیر
آن فعل شهادت بدهند اگر ممکن باشد آن دو فعل را جمع کرد هر دو
ثابت میشوند و اگر ممکن نباشد مدعی میتواند یکی از آنها را ادعا

[1] هرگاه مثلا ادعا کند که دو عین از او دزدیده شده یا یک عین دو دفعه
دزدیده شده و شاهدها اقامه نماید هر دو ثابت میشود و بین شهود هم تعارضی نخواهد بود

نماید مثل اینکه دو شاهد شهادت بدهند بقتلی در صبح و دو شاهد
دیگر بقتلی در شام و همچنین است هر چه مکرر بتواند بشود

۵ اگر یکی از دو شاهد شهادت بدهد که فلان این جامه را بیک دینار
بمدعی فروخته و دیگری شهادت بدهد که همان جامه را بعین در
آنوقت باو بدو دینار فروخته دعوی بواسطه تعارضی که دارد
ثابت نمیشود مدعی میتواند هر کدام از آن دو مبلغ را که بخواهد قسم
بخورد و مطالبه نماید و اگر برای مدعی با هر یک از شاهدهای
فروش یک شاهد دیگر شهادت بدهد ودینار ثابت میشود.
اما اگر یکی شهادت بدهد باقرار مدعی علیه بیک دینار و دیگری
شهادت بدهد باقرار او بدو دینار با این دو شهادت یک دینار
ثابت میشود و دینار دیگر بضمیمه قسم مدعی بشاهد دوم ثابت خواهد
شد — و اگر بهر اقراری دو شاهد شهادت بدهند یک دینار بشهادت
چهار شاهد و دینار دیگر بشهادت دو شاهد ثابت میشود

۵۱ اگر یک شاهد شهادت بدهد که فلان جامه دزدیده که قیمت آن
یک دینار است و دیگری شهادت بدهد جامه که او دزدیده قیمت آن

دو دینار است یک دینار با این دو شاهد ثابت میشود و دینار دیگر با حلف

دوم و قسم مدعی ثابت خواهد شد — و اگر در هر دو صورت دو شاهد شهادت

بدهند یک دینار بشهادت چهار نفر و دینار دیگر بشهادت دو نفر ثابت میشود.

۵۱۸ اگر یکی از دو شاهد بفروش یا قذف یا قتل یا غصب در طرف صبح

شهادت بدهد و دیگری بانها در طرف شام شهادت بدهد حکم بر آن

شهادت نمیشود بجهت اینکه شهادت آنها بر دو کار است

۵۱۹ اگر یکی از دو شاهد شهادت بدهد که فلان نزد او بعربی اقرار کرد و دیگری

شهادت بدهد که بفارسی اقرار کرد قبول میشود زیرا اینکه زبان گفتن شرط نیست

۵۲۰ اگر یکی از دو شاهد شهادت دهد که فلان نزد او اقرار کرد که روز پنجشنبه

قرض کرده یا فروخته یا آدمی کشته یا مالی غصب کرده است و دیگری شهادت

دهد که اقرار کرد روز جمعه آن کار را کرده است حکم داده نمیشود مگر با قسم

مدعی یا شاهد دیگری که بیکی از آن دو شاهد ضمیمه شود

۵۲۱ اگر یکی از دو شاهد شهادت بدهد که فلان آن املاک را از زید غصب کرده

یا شهادت بدهد که او اقرار کرد بغصب آن املاک از زید و دیگری شهادت بدهد

که آن املاک ملک زید است شهادت کامل نخواهد بود

فصل هفتم

در برگشتن از شهادت — در آن سه مطلب است

مطلب اول

در برگشتن از شهادت — در عقوبات

اگر شهود در عقوبات قبل از صدور حکم قاضی از شهادت برگردند از

صدور حکم ممانعت میشود و اگر شهود بزنا شهادت داده باشند حد قذف

بر آنها جاری میشود پس اگر بگویند در شهادت غلط کردیم اقرب این است که

حد از آنها ساقط میشود

اگر شاهد صریح در برگشتن نکرده بلکه همینقدر بگوید در صدور

حکم توقف نما پس از آن بگوید حکم بده اقرب این است که حکم داده میشود

مادامیکه برای حاکم شبهه حاصل نشده باشد و آیا اعاده شهادت

در این صورت واجب است محل اشکال است[1]

اگر شاهد بعد از صدور حکم برگردد اقرب آنست در آنچه راجع بحق الله است

استیفای حق نمیشود و در آنچه راجع بحق مردم است اشکال قوی است

۱- چون شهادت صحیح بعمل آمده محتاج بتجدید نیست و چون تردید حاصل شده
واحتمال شک برای قاضی میرود تجدید محتمل است

امّا در مال استیفا میشود

۵۲۵ اگر دو شاهد راجع بزنائی که بطور اکراه شده بعد از حکم قاضی از شهادت خود برگردند و بگوییم که حدّ هم ساقط میشود ولی در الحاق توابع زنا بعد اشکال است اقرب به عدم آنست پس مهر واجب و مصاهرت حرام میشود

۵۲۶ اگر شهود از شهادت لواط برگردند خواهر و مادر و دختر کسیکه با او لواط شده بر فاعل حرام میشود

۵۲۷ اگر شاهدها از شهادت مقاربت چهارپا برگردند خوردن گوشت آنحیوان اگر مأکول اللحم باشد حرام و فروختن حیوان غیر مأکول اللحم در شهر دیگر واجب میشود

۵۲۸ اگر شاهدها از شهادت ارتداد کسی بعد از صدور حکم حاکم برگردند اقرب آنست که قتل مرتد ساقط و در این مسئله هم عدم الحاق توابع باسقاط قتل است پس اگر مرتد فطری باشد مالش قسمت میشود و زنش عدّه وفات نگاه میدارد و اگر مرتد ملّی باشد مالش قسمت شده و زنش عدّه طلاق نگاه میدارد

۵۲۹ اگر دو شاهد قبل از عمل آمدن قصاص از شهادت برگردند قصاص بعمل نمیاید و آیا دیه انتقال خواهد یافت در آن اشکال[1] است و اگر دیه را واجب

۱ منشاء اشکال شهادت بجا دمی است چون قصاص ثابت نمیشود دیه ثابت میشود بجهت اصل برائة چون از شهادت رجوع کرده‌اند دیه از اصل ساقط میشود

بدانیم بشاهدها رجوع میشود

اگر شهادت شاهدها موجب قتلی یا جراحتی بشود و بعد از عمل آمدن قتل و جراحت آنها از شهادت خود برگردند اگر بگویند که در این شهادت تعمّد کردیم آنها قصاص میشوند و اگر بگویند خطا کردیم بر آنها دیه وارد میاید و اگر بعضی بگویند تعمّد کردیم و بعضی بگویند خطا کردیم با ولی قصاص وارد میاید بعد از اینکه فاضل دیه او از جنایتش رد شود و بدیه[1] بقدر نصیب او دیه وارد میشود و اگر شاهد بگوید در دروغ تعمّد کردم و گمان نمیکردم که شهادتم قبول شود در اینصورت در قصاص اشکال است اقرب این است که شبیه عمد است و دیه مغلّظه[2] بر او وارد میاید و همچنین اگر کسی ناخوشی را بزند بتوهّم اینکه او صحیح است و صحیح میتواند تحمّل ضرب را بکند و او بمیرد اگرچه در آن اشکال[3] است

اگر متعدد شهادت دروغ بیش از یکنفر باشد ولیّ دم میتواند همه را بکشد و فاضل دیه مقتول خود را بآنها رد کند که بالنسبه قسمت نمایند میتوانند

۱ برای اخذ دیه بواسطه اینکه آنها ماخوذ باقرار خود هستند ۲ دیه مغلّظه آن است که فوراً گرفته شود ۳ در اینجا اشکال این است که این قتل عمد است یا شبیه بعمد

بان نفر را بکشد و باقی بقدر جنایت خود بولی مقتول رد نمایند

۵۳۲ اگر یکی از شهود زنا بعد از سنگسار شدن مشهود علیه بگوید که من در شهادت تعمد کردم هرگاه باقی شهود هم او را تصدیق کردند ولی میت میتواند همه را بکشد و سه دیه بدهد که ما بین آنها بتساوی قسمت شود و میتواند سه نفر را بکشد آنوقت دو دیه ولی میدهد و ربع دیه انکه زنده مانده و اینمبلغ در میان ورثه سه نفر بتساوی قسمت میشود و ولی میتواند دو نفر را بکشد آنوقت دیه یکنفر را بان دو نفر میدهد و دو نفر دیگر هم که زنده میمانند نصف دیه بدو نفر مقتول میدهند و میتواند یکنفر را بکشد آنوقت آن سه نفر که زنده میمانند سه ربع دیه بورثه مقتول میدهند

اگر دیگران او را تصدیق ننمایند اقرار او فقط بر نفس خودش ممضی خواهد بود قولی[1] بر آنست که دیگران سه ربع دیه را باو رد میکنند و این حرف خوبی نیست اگر سایر شهود تصدیق ننمایند که او در شهادت دروغ گفته نه اینکه شهادت دروغ بوده قتل باو اختصاص یافته و از سایرین چیزی گرفته نمیشود

[1] این قول ابی علی است

۵۳۳ اگر شهود شهادت بدهند بچیزیکه موجب حد باشد مثل کشتن و دزدی و قطع آنشخص بعد شهود از شهادت خود رجوع کردند ضامن دیه خواهند بود هیچکدام از آنها کشته نمیشوند

۵۳۴ اگر بعد از آنکه دیه از عاقله گرفته شد شهود رجوع کردند عاقله برای استرداد دیه رجوع میکنند نه کسی که جنایت کرده

۵۳۵ اگر ولی قصاص قصاص را بعمل آورده بعد از آن برگردد خودش را باید قصاص کرد و شاهدها و ولی مثل شریک است اگر ولی را تصدیق کرده باشند از او هم قصاص میشود اگر تصدیق نکرده باشد نمیشود

۵۳۶ اگر دو نفر بدزدی شهادت داده باشند و دست دزد بریده شود پس از آن شاهدها بگویند که خطا کرده ایم و دزد این شخص است باید از عهده غرامت دیه دست اولی برآیند و شهادتشان هم در دومی قبول نمیشود

۵۳۷ اگر شهود زنا را دو نفر تزکیه نمایند پس از آن فسق شهود یا کفر آنها بر آید و نفر[1] مخفی بوده اقرب این است که کسیکه ضامن دیه است واجب است که از بیت المال غرامت شود برای اینکه راجع بخطاء حاکم است و خطا حاکم

[1] یعنی که دیه را گرفته است

از بیت المال غرامت میشود و هرگاه بر آنها مخفی بوده ضمانت بعهدهٔ
آنها وارد است و قصاص بر کسی وارد نمیشود و همچنین است اگر شهود
تزکیه از تزکیه برگردند خواه بگویند تعمد کردیم یا بگویند خطا کردیم
اگر فسق کسانیکه تزکیه کردند ظاهر شود ضمانت بر عهدهٔ حاکم است که
باید از بیت المال غرامت شود چونکه حاکم بقبول شهادت فاسق تفریط
حق کرده است همچنین حاکم ضامن است اگر بشهادت کسی که فسقش
یا کفرش ظاهر باشد تازیانه بزند

۵۳۸ اگر شاهد یا کسیکه تزکیهٔ شاهد را نموده از شهادت خود برگردد ضمان
بر آنکه برگشته تعلق میگیرد نه بر دیگری و اگر هر دو برگردند اگر ولیّ[1]
مقتول بشاهد رجوع نماید میتواند[2] او را بقتل رساند و اگر از کسی که
تزکیهٔ شاهد نموده مطالبهٔ حق نماید قصاص بر او وارد نمیاید بلکه دیه
وارد میاید در این حال ولی نمیتواند[3] میان هر دو را جمع نماید

۵۳۹ اگر دو نفر شهادت بدهند که فلان شخص زانی محصن[4] بوده و سنگسار

[1] درصورتیکه بشهادت آنها قتلی واقع شده باشد [2] برای قصاص [3] برای مطالبه حق خود از دیگر ضامن و کشتن [4] یعنی زنای او بواسطه چهار شاهد دیگر ثابت شده باشد

شود پس آنکه دو نفر از شهادت خود برگردند بر شهود زنا غرامتی وارد
نمیاید و آنها قصاص نمیشوند ولی از شهود احصان قصاص میشود و
در مقدار غرامت آنها نظر است بقدر سهم شهود زنا از آن دو نفر
غرامت مطالبه میشود و اگر شهود زنا از شهادت خود برگردند
چیزی بر دو شاهد احصان وارد نمیاید و اگر همه برگردند همگی ضامن
خواهند بود و در کیفیت ضمانشان اشکال است چرا که احتمال دارد
که شاهدهای احصان ضامن نصف بوده و شهود زنا ضامن نصف
دیگر یا آنکه دیه بطور تساوی بر همهٔ آنها تقسیم شود اگر چهار نفر
بزنا شهادت بدهند و دو نفر از آنها بعلاوه بمحصن بودن آن شهادت
بدهند پس بنا بر اول[1] دو شاهد احصان باید سه ربع از دیه را بدهند
و دو شاهد زنا یک ربع را و بنا بر دوم[2] دو شاهد احصان دو ثلث
از دیه و دو شاهد زنا یک ثلث را میدهند و احتمال دارد که همه
بطور مساوی ضامن باشند برای اینکه دو شاهد احصان اگر چه
جنایاتشان متعدد است ولی با آنها شکه جنایتشان بکیفیت مساوی

[1] که شاهد احصان ضامن نصف باشد [2] که همه بالسویه باشند

هستند چنانکه اگر شخصی را یکنفر سه زخم بزند و دیگری یک زخم و از همهٔ آن زخمها بمیرد

۵۴۰ اگر شهود احصان[1] بعد از مردن شخص زانی بتازیانه از شهادت خود بر گردند ضمانتی بر آنها نخواهد بود

مطلب دوم

در آنچه بزن راجع است

۵۴۱ اگر دو نفر شهادت بطلاق بدهند و قبل از صدور حکم از شهادت خود بر گردند شهادت باطل میشود و اگر بعد از حکم بر گردند هرگاه بر گشتن آنها بعد از دخول مرد بزن بوده است چیزی[2] را ضامن نخواهند بود و اگر قبل از دخول باشد نصف مهر[3] را ضامن خواهند بود بجهت اینکه مهر بواسطهٔ ارتداد[4] زن مثلاً یا فسخ زن عقد را بواسطهٔ عیبی که در مرد بوده در معرض سقوط است و اگر یکی از دو نفر از شهادت خود بر گردد

1 شخص زانی که زنا کرده باشد چون حد احصان تازیانه نیست رجم است
2 یعنی چیزی از مرد در اینصورت فوت نشده که کسی ضامن باشد
3 مهر مسمّی را برای شوهر 4 چونکه احتمال میرود که مهر از ذمهٔ زوج بواسطهٔ ارتداد زن یا فسخ او یا برای زن ساقط شود و قبل شهود شهادت بطلاق قبل از دخول بدهند این مهر ثابت میشود

ربع مهر برا او وارد میشود و احتمال دارد که مهر المثل واجب شود بجهت اینکه آن دو نفر شوهر را از زنش محروم کرده اند و ضامن مهر المثل هستند بجهت اینکه مهر المثل قیمت تمتع[1] از زن است و این حرف مشکل میشود باینکه در بضع ضمان نیست چنانکه اگر زن شوهرش را بکشد یا خودش خود را بکشد یا بسبب شیر دادن نکاح زن حرام بشود پس اگر در اینجا مهر المثل را واجب بدانیم بعد از دخول هم واجب خواهد بود

اگر دو شاهد بنکاح زنی شهادت دادند و حاکم هم حکم کرد پس آن شاهدها از شهادت خود بر گشتند هرگاه مرد زن را قبل از مفارقت طلاق داد غرامتی بر آن دو شاهد وارد نمیآید بجهت اینکه چیزی از زن فوت نکرده اند و اگر مفارقت کرد و مهر المسمّی[2] بقدر مهر المثل یا بیشتر بوده یا بزن رسیده چیزی برای زن بر عهدهٔ دو شاهد نخواهد بود چونکه عوض آنچه را که شاهدها از زن فوت کرده اند دریافت نموده و اگر مهر المسمّی کمتر از مهر المثل باشد تفاوت آن بر عهدهٔ[3]

1 تمتع از زن 2 مهر المسمّی آنست که در موقع عقد تعیین شود 3 مهر المثل آن مهریست که زن مطابق امثال خود مستحق است اگر تعیین نشده باشد

دو شاهد است و اگر مهر یا نرسیده باشد دو شاهد ضامن مهر مثل
زن هستند زیرا که مهر عوض آنچه از او فوت کرده اند میباشد و این در
صورتی است که مرد مدعی نکاح باشد اما اگر زن مدعی باشد پس هر گاه
شوهر قبل از دخول طلاق بدهد باینطور که بگوید اگر او زن مرا است در این
او مطلقه میباشد آن دو شاهد ضامن بضعف مهر المسمی خواهند بود
و اگر بعد از دخول باشد اگر مهر المسمی زیاده از مهر المثل باشد دو
شاهد ما زاد او را برای مرد ضامن خواهند بود

٥٤٣ اگر دو شاهد بآزادی زوجه[2] شهادت بدهند و حاکم هم حکم نماید و
نکاح فسخ بشود پس از آن شاهدها از شهادت خود برگردند بر آنها است
که از عهده غرامت قیمت کنیز برای آقا و مهر المثل برای شوهر برآیند
اگر ضمانت برای بضع[3] قرار بدهیم

٥٤٤ اگر دو شاهد برضاعیکه موجب حرمت زن بشوهر میشود شهادت بدهند
پس از آن برگردند بنا بر قول بضمان تمتع زن ضامن خواهند بود و الا ضامن نیستند

مطلب سوم

در مال

۱ برای مرد ۲ زنیکه کنیز باشد ۳ تمتع از زن

٥٤ اگر هر دو شاهد یا یکی از آنها قبل از صدور حکم از شهادت خود برگردند
صدور حکم جایز نیست و غرامتی هم وارد نمیاید و اگر بعد از صدور حکم
و پرداخت مال و تلف آنچه بان حکم شده است برگردند باجماع بر آنست که
حکم نقض نمیشود و شهود باید آنچه بشهادت آنها تلف شده از غرامت برآیند
و اگر قبل از تلف و بعد از حکم و پرداخت برگردند یا بعد از حکم و قبل از
پرداخت برگردند صحیح این است که حکم نقض نشده و شهود باید از غرامت قیمت
چیزی که بضرر مشهود علیه[1] شهادت داده اند برآیند

٥٤ اگر هر دو شاهد فاسق باشند و در حکم تفریط شده باشد پس از آن برگردند
غرامت چیزی بر آنها وارد نیست بجهت بطلان خود حکم

٥٤ اگر مشهود علیه رجوع شاهدها را تکذیب نماید غرامت ساقط میشود

٥ اگر دو شاهد بآزادی غلامی شهادت بدهند و حکم صادر شود بعد از
شهادت برگردند باید غرامت قیمت بنده را برای آقا بنمایند خواه بگویند
تعمد کرده ایم یا خطا کرده ایم

قیمتی که از انها گرفته میشود قیمت عبد است در موقع صدور حکم - اگر

۱ کسی که بضرر او شهادت داده شده

بآنچه شهادت داده اند مثلی[1] باشد یعنی امثال داشته باشد بر شاهدها لازم است که مثل آنرا بدهند

۵۴۹ اگر دو شاهد بکتابت[2] بنده شهادت دادند بعد برگشتند اگر بنده از ادای قسط عجز پیدا کرده بر بندگی برگردد چیزی بر دو شاهد نیست و اگر ادا کرده آزاد شود جمیع قیمت بنده را دو شاهد ضامن هستند چون بسبب شهادت آنها بنده از آقا فوت شده و آنچه آقا از کسب[3] بنده خود گرفته باشد با او حساب نمیشود و اگر آقا بخواهد از شاهدها غرامت بگیرد تا از کشف حال[4] ما بین قیمت عبد سالم و عبد مکاتب باید غرامت بدهند در اینصورت غرامتی که آقا گرفته از او پس گرفته نمیشود هرگاه غلام برقیت برگردد

اگر دو شاهد بکتابت مطلقه غلام کسی و بام ولد بودن کنیزی شهادت بدهند برگردند آنچه بواسطه شهادت اسباب نقص قیمت شده باید از غرامت برآیند

---

[1] مثل گندم و جو و غیره [2] کتابت آنست که بنده را بخودش با قساط شهریه بفروشند [3] یعنی وقتی که بنده باشد آنچه کسب کند مال آقا است زیرا علت برجوع که فعل مولی است زایل شده [4] یعنی کشف حال اینکه عبد قادر بر ادای مال الکتابه بوده یا عجز داشته باشد

مسائل چند

۵۵۰ **مسئله اول** اگر دو شاهد باهم از شهادت خود برگردند بالسویه ضامن غرامت خواهند بود و اگر یکی برگردد ضامن نصف خواهد بود

- هرگاه دعوی بسبب شاهد مرد و دو شاهد زن ثابت شده باشد مرد نصف و هر زنی ربعی را ضامن خواهند بود

اگر دعوی بیک شاهد مرد و قسم ثابت شده باشد شاهد نصف غرامت را ضامن خواهد بود

اگر ادا کننده قسم خود را تکذیب نماید اختصاص بضمانت خواهد داشت خواه شاهد با او از شهادت خود برگردد خواه برنگردد

۵۵ **مسئله دوم** اگر در ادعائی زیادتر از آن عددی که ثبوت با آنها میشود شهادت دادند مثل اینکه در مال و قصاص سه نفر و در زنا شش نفر شهادت دادند و قبل از صدور حکم و اجرای آن آنچه زاید بر عده لازم بوده از شهادت خود برگشتند مانع حکم و اجرای آن نمیشود و ضمانی هم وارد نمیباشد ولی اگر زیادتی بعد از اجرای حکم برگردد بقدر سهم خود ضامن خواهد بود پس اگر شاهد سوم در مال برگردد ضامن ثلث

خواهد بود واحتمال دارد که ضمان بر او نباشد مگر اینکه در صورت تعارض
شهود دو طرف بواسطهٔ زیادتی عدد باعث ترجیح شده باشد

اگر در زنا شش نفر شهادت دادند و دو نفر بعد از قتل زانی کاذب برگشتند
بر آنها ضمان وارد نباید یا ثلث دیه وارد میشود و اگر یکی برگشت
سدس دیه بر او وارد میشود و بنا بر احتمال ثانی ضمانی بر آنها وارد نمیشود
– و اگر سه نفر از شهادت برگردند بنا بر قول اول نصف دیه را ضامن
خواهند بود و بنا بر احتمال ربع دیه را بالسویه ضامن میشوند – و اگر
چهار نفر برگردند بنا بر قول اول دو ثلث از دیه را ضامنند و بنا بر احتمال
نصف دیه را و اگر پنج نفر از شهادت برگردند پنج سدس از دیه را بنا بر
قول اول ضامن بوده و بنا بر احتمال سه ربع را – و اگر هر شش نفر از
شهادت برگردند هر دو قول هر یک سدس دیه را باید ادا نمایند

۵۵۲ **مسئلهٔ سوم** اگر در دعوای مالی حاکم بشهادت یک مرد و دو زن حکم داد و همه آنها از شهادت
خود برگشتند پس بر مرد سدس غرامت و بر هر زنی نصف سدس غرامت وارد است
– و احتمال دارد بر مرد نصف تمام واجب باشد برای اینکه او نصف شهود
است و بر زنان نصف دیگر

اگر بعضی از زنان تنها برگردند یا مرد تنها برگردد بر آنکسی که برگشته همان
قدر غرامت وارد است[1] که اگر همه برمیگشتند – این احتمال هم هست که از
شهود زنا اگر زیادتر از دو نفر برگردند بر آنها چیزی وارد نیاید

مسئلهٔ چهارم اگر چهار نفر بچهارصد دینار شهادت بدهند و یکی از آنها از شهادت
صد دینار برگردد و دیگری از شهادت بدویست دینار برگردد و سومی
از سیصد دینار و چهارمی از تمام پس بر هر یک از آنچه برگشته بقسط خود
غرامت وارد است بر اولی بیست و پنج دینار بر دومی پنجاه بر سومی
هفتاد و پنج بر چهارمی یکصد دینار ادای غرامت لازم است چونکه هر یک
بقدر ربع آنچه برگشته اند بمشهود علیه ضرر وارد آورده اند
و احتمال دارد که شاهد سومی و چهارمی هر کدام بیش از پنجاه دینار
ضامن نباشند چونکه دویست[2] دیناری که از شهادت آن برگشته اند
دو شاهد برای آن باقی میمانند

مسئلهٔ پنجم اگر بعد از قطع دست یا قتل که بشهادت دو شاهد واقع
شود فسق آنها یا کفر آنها ظاهر شود آنها ضامن نخواهند بود بلکه حاکم

---

[1] یعنی بطوریکه در قبل ذکر شد [2] یعنی دویست دینار اول که شاهد اول و دوم برای آن باقیست

از بیت المال باید غرامت بدهد برای اینکه قاضی وکیل مسلمین است و خطاء وکیل در حق موکل بر عهدهٔ خود او است خواه حاکم تولیت قطع و قتل نموده باشد خواه ولی و غیر ولی را باستیفای حق امر داده باشد اگر بعد از حکم حاکم و قبل از اذن حاکم ولی مباشر[1] بشود ضامن دیه خواهد بود و همچنین است اگر پیش از حکم مباشرت نماید

اگر شهادت بمال باشد هرگاه[2] عین باقی مانده باشد بصاحبش رد میشود و اگر تلف شده باشد آنکسی که شهادت برای او داده شده ضامن خواهد بود و اگر ندار باشد مهلت[1] داده میشود و قولی بر این است که قاضی ضامن[3] است و بمحکوم له وقتی دارا میشود رجوع میکند

۵۵۵ **مسئله ششم** اگر حاکم حکم کرد پس شهودی بر جرح مطلقاً[5] آگاه شد حکم نقض نمیشود چون محتمل است علت جرح شاهد بعد از حکم حاصل شده باشد و اگر ثابت شود که مقدم بوده است حکم نقض میشود و اگر بعد از شهادت و پیش از حکم بوده[4] نقض نمیشود

---

۱ مباشر قتل یا قطع دست بشود ۲ و کفر یا فسق شهود ظاهر شود ۳ باید قاضی بدهد و از محکوم له هر وقت دارا شد بگیرد ۴ یعنی موجب جرح

مسئله هفتم اگر دو نفر شهادت بدهند و حاکم حکم نکرده آنها بمیرند حاکم حکم خواهد داد و همچنین است اگر شهادت داده باشند و بعد از مرگشان تزکیه بشوند

اگر دو نفر شهادت بدهند ولی قبل از صدور حکم فاسق شوند حکم داده میشود برای اینکه عدالت شاهد وقت اقامهٔ شهادت معتبر است اما اگر در حق خدای تعالی باشد حکم نمیشود اقرب این است که در حد قذف و قصاص حکم میشود ولی در حد زنا و سرقت و دزدی حکم نمیشود

مسئله هشتم اگر دو نفر شهادت بدهند برای کسیکه از او ارث میبرند و آنشخص قبل از صدور حکم بمیرد و ابخبر شهادت داده اند یا بعضش بآنها منتقل شود بشهادت آنها برای خود آنها و شرکاء آنها در میراث خبر بود حکم نمیشود

مسئله نهم اگر ثابت شود که شهود بزور[1] شهادت داده اند حکم نقض میشود و مال بر میگردد و اگر برگشتن آن متعذر باشد غرامت بر عهدهٔ شهود است و اگر شهادت در باب قتل باشد قصاص بر شهود

---

۱ بباطل

وارد میشود و حکم آنها حکم شهود است که اعتراف بعمد کرده باشند
- اگر ولی دم مباشرت بقصاص نماید و اعتراف نیز و بر شهود کند
شهود ضامن نخواهند بود و قصاص بر او وارد است

۵۵۹ **مسئله دهم** اگر حاکم بخطای خود در حکم اعتراف نماید اگر
بعد از عزل او باشد از مال خود غرامت خواهد داد و اگر قبل از عزل
باشد هرگاه عین مال بجا باشد مسترد میشود بنا بر اشکال[1] و اگر
نباشد از بیت المال ضمانت خواهد کرد - اگر حاکم بگوید که تعمد
کردم در خطای حکم ضمان بر خود او و تعلق گرفته از خود او و قصاص شده
یا از مال مخصوص او گرفته خواهد شد

۵۶۰ **مسئله یازدهم** اگر حکمی بشهادت فرع ثابت شود بعد
شاهد فرع از شهادت خود برگردد اگر شاهد اصل او را در رجوع از
شهادتش تکذیب نماید[2] اقرب این است که ضمانی نخواهد بود و اگر او را

---

۱ بجهت اینکه اعتراف در حق غرامت در اینصورت عین بر نمیگردد و حاکم باید از عهده برآید یا از بیت المال داده شود و از اینجا که حاکم نافذ الحکم است و عین را مستحق للغیر میداند بر نمیگردد
۲ چون حکم بشهادت شاهد اصل در واقع ثابت شده و صحیح است

تصدیق نماید یا حال شاهد فرع بر شاهد اصل مجهول باشد شاهد
فرع ضامن خواهد بود[1]

اگر دو نفر بر دو نفر شهادت بدهند بعد از شهادت خود برگردند هر یک
ضامن نصف غرامت خواهد بود و اگر تعمد کرده باشند[2] از هر دو قصاص
میشود و هرگاه یکی از آنها برگردد بقدر سهم خود ضامن خواهد
بود - و هرگاه هر دو از شهادت یکی از دو شاهد اصل برگردند
احتمال دارد که مسئله آنها بمسئله رجوع دو شاهد اصل یا یکی
از آنها ملحق شود - اگر یکی از آنها از شهادت یکی از دو شاهد اصل برگردد و دیگری از شهادت شاهد اصل
دیگر برگردد ضامن جمیع خواهند بود - و اگر یکی از آن دو از شهادت
یکی از دو شاهد اصل برگردد احتمال دارد که ضامن نصف غرامت باشد
اگر بر هر شاهدی دو نفر شهادت بدهند[3] و همه برگردند هر یک ربعی از
غرامت را ضامن خواهد بود و اگر اعتراف نمایند[4] در شهادت بقتل از

---

۱ چونکه با اعتراف ظلم واقع شده و ضامن خواهد بود و شاهد اصل یا او را در رجوع مصدق کرده یعنی در اصل شهادت تکذیب کرده است یا او را نشناسد لهذا ضمان بر شاهد فرع وارد میشود ۲ در شهادت باطل در باب قتل ۳ یعنی هر چهار شاهد فرع ۴ و بعد برگردند

روی عمداً از آنها قصاص میشود و اگر بعضی از آنها از شهادت برگردند
بهر یک ربع غرامت تعلق میگیرد

۵۶۱ مسئله دوازدهم اگر بعد از آنکه حاکم بشهادت شاهد فرع حکم
کرد شاهد اصل از شهادت خود برگردد هر دو شاهد اصل ضامن
خواهند بود و اگر یکی از دو شاهد اصل برگردد نصف شهادت تلف
شده باشد ضامن خواهد بود[۱] - اگر دو شاهد اصل شهود فرع را
تکذیب نمایند بتکذیب آنها اعتنا نمیشود و غرامتی هم بر آنها وارد نمیباید
برای آنکه احتمال دارد شهود فرع دروغ گفته باشند

۵۶۲ مسئله سیزدهم اگر بعد از صدور حکم[۱] بشهادت دو شاهد هر دو
شاهد از شهادت خود برگردند و مدعی دو شاهد دیگر اقامه نماید در
ضمانت شاهدهای اول اشکال است[۲] و همچنین است اگر دو شاهد فرع بعد از
آنکه بشهادت آنها حکم داده شد از شهادت خود برگردند و شاهد اصل
حاضر شده شهادت بدهد در ضمانت شاهدهای فرع اشکال است[۳]

۱ بعد از صدور حکم و بعد از اجرای حکم ۲ از اینجا که دو شاهد اعتراف بتلف مال
کرده اند در صورت نقض نشدن حکم پس ضامن هستند و از اینجا که دو شاهد
دیگر قائم مقام آنها شده اند ضمانی وارد نمیباید ۳ مثل سابق است

مسئله چهاردهم اگر حاکمی بشهادت دو نفر شاهد حکمی داد
و بعد معزول شد و آن دو شاهد تکذیب کردند که نزد آن حاکم شهادت
نداده اند اقرب این است که آن دو شاهد ضامن نمیشوند و در ضمانت
حاکم در اینصورت اشکال است[۱] و اگر حاکم معزول دو شاهد اقامه نماید
بر اینکه آنها نزد او شهادت داده اند اقرب این است که آنها ضامن خواهند شد

مسئله پانزدهم اگر قاضی بشهادت دو نفر بیعی حکم داد پس از
آن[۲] شهادت داد که یکی از آن دو شاهد شریک مشتری بوده حکم قاضی
نقض نمیشود و این شهادت[۳] هم قبول نمیشود

مسئله شانزدهم اگر دو نفر بولایت شهادت دادند مثل وصیت
برای کسی یا وکالتی بعد برگشتند اگر اجرت خود را وصی یا وکیل از موکل و
وارث گرفته باشند یا وکیل یا وصی مستحق اجرت شده باشند ولی
نگرفته باشند شاهدها ضامن خواهند بود و آیا وکیل یا وصی مستحق
اجرت را از موکل و وارث مطالبه نمایند در آن اشکال است[۴] و اگر وا

۱ چون دعوی حاکم بر دو شاهد مسموع نیست ضامن خواهد بود و از طرف
دیگر اصل برائت ذمه حاکم است و برای اینکه موجب ضرر حکام نشود ضامن
نخواهد بود ۲ قاضی بعد از عزل خود ۳ این شهادت قاضی (۴ در صفحه بعد)

بدانیم موکل و وارث هم بشاهدها برای غرامت آن مراجعه مینمایند

۴۶۶ مسئله هفدهم اگر دو نفر بمنفعت ملکی شهادت دادند
مثل اجاره و برگشتند ضامن خواهند بود همانطوریکه ضامن اعیان
میشوند پس اگر مدعی موجر باشد شاهدها برای مستاجر تفاوت بین
اجرة المثل و اجرة المسمی را ضامن میشوند و اگر مدعی مستاجر باشد
برای موجر ضامن تفاوت خواهند بود و اگر استیفای اجرت متعذر
باشد ضامن خواهند بود و همچنین اگر به بیع شهادت دادند و
استیفاء قیمت متعذر شد هرگاه ثمن کمتر از قیمت باشد تفاوت را
برای مالک ضامن خواهند بود

۴۶۷ مسئله هجدهم اگر دو شاهد تعریف بعد از حکم از شهادت
خود برگردند اینکه دو شاهد اصل شهادت داده اند باید از عهده غرامت
برآیند و در اینکه ضامن همه خسارت یا نصف آن میباشند نظر است[1]

(۱ راجع بضمیر قبل) اشکال ناشی از [illegible] و [illegible] است [illegible]
ضمان بر شاهدین و از اینکه حکم برجوع نقض نمیشود و آنها برای موکل و وصی
کاری کرده اند که مستحق اجرت نمیباشند نه از شاهدها ۱ شاهد
تعریف نشکه شهادت بعدالت شاهد دیگر بدهد ۲ وجه نظر از اینجا که
تفریط مال بدو امر که شهادت شاهد و تعریف معرفین باشد حاصل شده
نصف آن ضامن هستند و از اینجا که شهادت اصل بشهادت معرف ثابت شده آنها ضامن
همه خسارت هستند

و اگر انکار تعریف کردند ضامن نمیباشند

۴۶۸ مسئله نوزدهم اگر دو شاهد شهادت دهند که فلان شخص بنده
خود را آزاد کرد و قیمت او دویست دینار بود و دیگری یکصد دینار را
ضامن شد و حاکم حکم داد بعد از شهادت خود برگشتند آقای بنده و
ضامن هرکدامی یکصد دینار از آنها مطالبه خواهد کرد

۴۶۹ مسئله بیستم اگر دو شاهد بنکاح زنی بر صداق معینی شهادت
دادند و دو شاهد دیگر هم بمفارقت شوهر با آن زن شهادت دادند و بعد از
حکم حاکم همگی از شهادت خود برگشتند احتمال دارد که ضمانت همه صداق
بر عهده دو شاهد نکاح واجب باشد برای اینکه آنها شوهر را بصداق ملزم
کرده اند و احتمال دارد که نصف بر دو شاهد نکاح و نصف بر دو شاهد مفارقت واجب شود
برای اینکه دو شاهد نکاح صداق را واجب کردند و دو شاهد مفارقت
آنرا مقرر داشتند پس صداق بچهار قسمت میشود و در این هنگام اگر
دو نفر شهادت بطلاق بدهند پس برگردند چیزی بر آنها لازم نمیباشد
زیرا چیزی را آنها تلف نکرده اند که بتوان ادعا نماید و چیزی هم که
واجب بر او نبوده واجب نکرده اند

۴۷۰ **مسئلهٔ بیست و یکم** اگر شاهد پیش حاکم در شهادت خود کم و زیاد
کند پیش از آنکه حاکم حکم داده باشد احتمال دارد که شهادت او رد شود
اما شهادت اولش بواسطهٔ رجوع از آن و شهادت دومش بعلت عدم ثبات
مثل اینکه شهادت میدهد بصد دینار بعد از آن بگوید صد دینار نبود
صد و پنجاه بود یا هفتاد دینار بود و همچنین اگر شهادت بصد دینار
قرض کسی بدهد بعد بگوید که پنجاه دینار را اداء کرده است احتمال دارد
که رد شود اما اگر بگوید که صد دینار با و قرض داده بعد بگوید پنجاه
دینار را اداء کرده شهادت او در این مسئله دومی قطعاً قبول میشود

۴۷۱ **مسئلهٔ بیست و دوم** اگر دو شاهد نزد مدعی شهادت دادند
و مدعی قسم خورد بعد برگشتند در الزام آنها بجمیع غرامت نظر است[1]

۴۷۲ **مسئلهٔ بیست و سوم** اگر دو شاهد از تاریخ بیعی برگردند یا بطور
که شهادت داده باشند که بیع یکسال قبل واقع شده بعد از آن بگویند[2]
بلکه یکماه است واقع شده احتمال دارد که شهود ضامن عین باشند برای اینکه

---

[1] تردد از اینجا است که قسم مدعی جزء در تمامیت حکم دارد تا حکم بشهادت
تنها تمام میشود یا قسم برای احتیاط است [2] قبل از آنکه حکم صادر
و بجمیع بتصرف داده شد

بیع سابق غیر از بیع لاحق است و قول آنها در دومی قبول نمیشود از
بیع اولی هم برگشته اند در اینصورت اجرت را از زمان شهادت اول تا
شهادت دوم ضامن خواهند بود و احتمال دارد که تنها ضامن منافع
باشند برای آنکه برگشتن از شهادت بتاریخ برگشتن از اصل معامله
نیست بنابراین احتمال اگر دو نفر شهادت بدهند که مثلاً ۱۹ از مهر شمسی
دیگری ماه است خریده شده برای خریدار عین آن مال را قطعاً ضامن
خواهند بود و برای فروشنده منافع را از تاریخ اول تا تاریخ خرید
دوم ضامن خواهند بود و برای خریدار دوم منافع را از تاریخ خرید
تا تاریخی که از شهادت خود برگشته اند ضامن خواهند بود پس اگر دو
شاهد آخر برگردند هر گاه بگوئیم که دو شاهد اول ضامن عین خواهند
بود بنا بر تقدیر یکه شهادت دوم نباشد شاهدهای اول برای خریدار
دوم ضامن بوده و شاهدهای دیگر برای فروشنده ضامن خواهند
بود و اگر بگوئیم که ضمانی نخواهد بود شاهدهای اول برای خریدار دوم

---

[1] شاهد دیگر [2] غرض در تاریخی مقدم بر تاریخ دوم که شهود مذکور
بران شهادت داده بودند [3] برای فروشنده

ضامن بوده و شاهدهای اخیر برای شاهدهای اول ضامن خواهند
بود و همچنین است حکم باقی عقود[1]. اما در اقرار مشکل خواهد بود بواسطه
آنکه ممکن است گفته شود که تغایر تاریخ اتحاد در معامله بوده لهذا اگر یکی
از دو شاهد شهادت بدهد باقرار کسیکه در یکسال قبل واقع شده و
دیگری شهادت بدهد که در دو سال قبل واقع شده اقرار ثابت میشود
اما اگر یکی از آنها شهادت بدهد که فلان بیع در یک سال قبل واقع
شده و دیگری شهادت بدهد که آن بیع دو سال قبل واقع شده بیع ثابت
نمیشود زیرا در اولی اتحاد در اقرار است ولی در دومی چنین نیست پس
اگر از تاریخ اقرار بعدی برگردند فقط منافع را ضامن خواهند بود نه عین را
اگر چه احتمال ضمانت عین هم میرود باقی بحث مسئله مثل مسئله اول است

۴۲۳ **مسئله بیست و چهارم** تعزیر و شاهد زور واجب است
تا اینکه دیگران هم از آن حرکت ممنوع بشوند مشهور نمودن آنها[2]
در میان قبیله و محله خود واجب است اگر توبه کردند و صلاح عمل از آنها

1 مثل وقف و صلح و هبه معوضه 2 آنها را تعزیر نمایند و بمردم بگویند که این
شخص شهادت باطل داده

ظاهر شد شهادت آنها قبول میشود ولی بعد از اطمینان و تحقق کامل از صلاح
کسیکه در شهادتش غلط کرده باشد تادیب نمیشود و همچنین کسیکه
بواسطه معارضه شاهد دیگر یا بواسطه فسق شهادتش رد شده باشد

۴۲۴ **مسئله بیست و پنجم** در اینکه ترک شهادت با ضعف مباشرت
ضمان میاورد محل اشکال است[1] مثل اینکه اگر دو نفر بدانند که ملکی را
مورث زید فروخته و وارث نداند بعمرو صغیر فروخته شد و رجوع بمشتری هم[2]
برای زید متعذر باشد

بفضل و عون خداوند تعالی کتاب تجارت و قضا و شهادات
قواعد الاحکام که ترجمه آن در طهران شروع شده بود در چهارشنبه
پانزدهم صفر المظفر توشقان ئیل ۱۳۳۸ هجری در کاشان شاهزاده حسین ابن [illegible]
باختتام رسید
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین المعصومین و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم

کتبه العبد

1 گمان شهادت سبب برای تلف مال میشود ضامن است و از آنجائیکه نه تلف کرده
و نه کاری که متلف باشد پس ضامن نیست
2 چون از مورث خریده و او مرده است

کتاب تجارت

فهرست ابواب و فصول

کتاب قضا و شهادات

کتاب تجارت

مقصد اول

فهرست مطالب و مندرجات

فصل اول در اقسام تجارت

فصل سوم

در متعلقات قسمت

فصل چهارم

فصل پنجم

در احکام

مقصد هفتم

متعلق بدعوای معارض

فصل اول

در دعوای املاک

مسائل

در طریق قسمت مدعا بهای

مختلف [illegible]

فصل دوم در عقود



(در مطبعه علی … رسید)

